

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳

[جلد بیست و ششم]

۵۳۳ وقایع سال پانصد و سی و سوم هجری قمری

جنگ میان سلطان سنجر و خوارزمشاه

در این سال، در ماه محرم، سلطان سنجر بن ملکشاه برای جنگ با شاه اتسز بن محمد رهسپار خوارزم گردید.

علت این امر آن بود که سلطان سنجر شنید اتسز گردنشی آغاز کرده و از فرمانبرداری او سر پیچیده و چنین روشی را بسیاری از یاران و امیران وی نیز نشان داده‌اند.

این موضوع ایجاب می‌کرد که عازم خوارزم شود و آن سرزمین را از اتسز خوارزمشاه بازستاند.  
بنابر این سپاهیان خود را گردآوری کرد و به سوی خوارزم روانه گردید.وقتی سلطان سنجر به نزدیک خوارزم رسید، اتسز بن خوارزمشاه با قشون خود بیرون رفت و با او روبرو شد.  
هر یک از دو طرف، سپاهیان و یاران خود را آماده نبرد ساخت.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۴

آنگاه با یک دیگر به جنگ پرداختند.

خوارزمیان یارائی و توانائی جنگ با سلطان سنجر را نداشتند و ایستادگی و پایداری نکردند.  
بدین جهه شکست خوردند و سر به فرار نهادند و گروه بسیاری از آنان کشته شدند.از جمله کشته شدگان، یکی هم فرزند خوارزمشاه بود که اتسز از داغ مرگ او دچار اندوهی گران و خشمی بی‌پایان شد.  
سلطان سنجر خوارزم را به تصرف در آورد و آن را به غیاث‌الدین سلیمانشاه، پسر برادر خود، سلطان محمد، واگذار کرد.برای او وزیر و اتابک و حاجب نیز ترتیب داد و پایه‌های فرمانروائی او را استوار ساخت.  
آنگاه در ماه جمادی الآخر این سال - یعنی ۵۳۳ هجری - از خوارزم به مرو بازگشت.مردم خوارزم از سپاهیان سلطان سنجر بیزار بودند و برای بازگشت خوارزمشاه زمینه‌سازی می‌کردند.  
لذا همین که اتسز به خوارزم بازگشت او را یاری دادند تا بار دیگر شهر را به تصرف خویش در آورد.در نتیجه، سلیمانشاه با افراد خود از خوارزم رفت و به نزد عم خود، سلطان سنجر، مراجعت کرد.  
میانه سلطان سنجر و خوارزمشاه بهم خورد و پس از مدتی اتفاق بار دیگر اختلاف پیدا کردند.

لذا خوارزمشاه به سال ۵۳۶ هجری در خراسان دست به اعمالی زد که ما آنها را انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۵

کشته شدن شهاب الدین محمود صاحب دمشق و فرمانروائی برادرش محمد

در این سال، در ماه شوال، شهاب الدین محمود بن تاج الملوك بوری بن طغتکین، صاحب دمشق، کشته شد.  
او را خائنانه و نامردانه در بسترش به قتل رساندند.

سه تن از غلامانش او را کشتند که جزء خاصان وی شمرده می‌شدند و در نهان و آشکار و خلوت و جلوت از همه مردم به او نزدیک تر بودند.

این سه نفر شب پیش او خوابیده بودند و همان شب در خواب خونش را ریختند و از قلعه بیرون رفتند و گریختند. یکی از آن سه تن آزاد ماند و از چنگ مجازات رهائی یافت ولی دو نفر دیگر گرفتار گردیدند و به دار آویخته شدند. کسانی که در دمشق بودند به برادر شهاب الدین مقتول، جمال-الدین محمد بن بوری صاحب بعلبك، نامه‌ای نگاشتند و جریان واقعه را شرح دادند و ازو درخواست کردند که جانشین برادر خود گردد و زمام امور فرمانروائی دمشق را در دست گیرد.

جمال الدین محمد به دریافت این نامه، خود را در اسرع وقت به دمشق رساند و همینکه وارد شهر شد به سوگواری برادر خود نشست.

سپاهیان و بزرگان رعیت نسبت به او سوگند و فاداری یاد کردند و مردم به دیدن وی آرام یافتند. جمال الدین محمد، سپس، کار دولت خویش را به معین الدین انز، مملوک جد خود، سپرد، مقام او را بالا برد و بلندی پایه‌اش را افزود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶

بدین ترتیب تمام امور، اعم از جزئی و کلی، در اختیار، معین الدین انز قرار گرفت.  
انز مردی نیکوکار و خردمند و خوش سیرت بود بدین جهه کارها در دست او به بهترین صورتی سر و سامان یافت.  
دست یافتن اتابک زنگی بر شهر بعلبك  
در این سال، در ماه ذی القعده، اتابک عmad الدین زنگی بن اقسنتر به سوی بعلبك رهسپار گردید و آن شهر را در حلقه محاصره گرفت و به تصرف خویش در آورد.

علت این امر آن بود که وقتی شهاب الدین محمود صاحب دمشق کشته شد، مادرش زمرد خاتون در حلب نزد اتابک عmad الدین زنگی به سر میبرد چون اتابک تازه او را به عقد ازدواج خود در آورده بود.  
زمرد خاتون از خبر کشته شدن فرزند خود شدیداً خشنناک گردید و برای او به عزاداری پرداخت.  
آنگاه برای اتابک عmad الدین زنگی که در این هنگام در دیار جزیره اقامت داشت پیام فرستاد و او را از جریان امر آگاه ساخت.

واز او خواست که روانه دمشق گردد و انتقام قتل فرزندش را بگیرد.

اتابک عmad الدین زنگی وقتی پیام زمرد خاتون را دریافت کرد و از واقعه اطلاع یافت، فوراً بدون توقف و تردید، روانه دمشق شد و در این راه شتاب و کوشش بسیار بکار برد چون این را دستاویزی برای تصرف آن شهر می‌شمرد.  
واز رود فرات عبور کرد در حالی که قصد دمشق را داشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷

اهالی دمشق حمله او را پیش بینی کردند و خود را برای مقابله با او آماده ساختند. به میزان ذخایر خود افزودند و در تهیه

آنچه مورد نیازشان بود فرو گذاری ننمودند.

پس از آمادگی کامل برای رسیدن اتابک و دست و پنجه نرم کردن با او منتظر ماندند.

اتابک عmad الدین زنگی که کار را چنان دید، دمشق را رها کرد و به سوی بعلبک شتافت.

و میگفتند: سبب تصرف این شهر آن بود که معین الدین انز، چنانکه پیش از این گفتیم، در آنجا فرمانروائی میکرد. و

کنیزک زیبائی داشت که به وی عشق میورزید. وقتی با مادر جمال الدین زناشوئی کرد، این کنیزک را به بعلبک فرستاد.

اتابک عmad الدین زنگی هنگامی که به قصد تصرف دمشق روانه شام شد کسانی را به نزد معین الدین انز فرستاد و هدایا و

وعدههای بسیار به وی داد که شهر دمشق را تسليم او کند.

ولی معین الدین بدین کار تن در نداد.

اتابک نیز به بعلبک رفت. در بیستم ماه ذی الحجه این سال بدان شهر رسید و با سپاهیان خود در آن جا فرود آمد.

او کار را بر اهالی شهر سخت گرفت و در جنگ با آنان کوشش و پاشاری بسیار کرد.

در برابر شهر چهارده دستگاه منجنيق نصب کرد که شب و روز شهر را هدف قرار میدادند و تیر باران میکردند.

کار به جائی رسید که ساکنان شهر هلاک خود را نزدیک دیدند و از اتابک عmad الدین زنگی امان خواستند و شهر را تسليم

وی کردند.

پس از تصرف بعلبک، قلعه شهر باقی ماند با گروهی از دلیران اتراء که در قلعه به سر میبردند.

#### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۸

اتابک با این عده نیز به جنگ پرداخت.

آن وقته که از یافتن هر گونه مساعدت و یاری مایوس شدند، از اتابک امان خواستند. او هم به ایشان امان داد.

بنابر این قلعه را نیز تسليم وی کردند.

ولی وقته از قلعه فرود آمدند، اتابک قلعه را تصرف کرد و بر خلاف امانی که داده بود، به آنان نیرنگ زد و دستور داد که

آن را به دار بیاویزند.

لذا اکثرشان به دار آویخته شدند و عده بسیار کمی از آن مهلکه جان به سلامت برداشتند.

این کار اتابک عmad الدین زنگی به طبع مردم گران آمد و بسیار ناشایسته و زننده جلوه کرد.

در نتیجه، اهالی سایر شهرها ازو بیناک شدند و بر حذر ماندند مخصوصا مردم دمشق که گفتند: «اگر اتابک شهر ما را هم

تصرف کند با ما نیز همان معامله را خواهد نمود که با مردم بعلبک کرد.» بدین جهه در نفرت خود نسبت بدو افزودند و

در جنگ با وی کوشش بیشتری به کار برداشتند.

اتابک عmad الدین، پس از تصرف بعلبک، کنیزک زیبائی را که به معین الدین انز تعلق داشت، گرفت و با خود برداشت.

حلب او را به عقد ازدواج خویش در آورد.

این زن همچنان در حلب ماند تا وقتی که اتابک به قتل رسید.

پس از آن، پسرش، نور الدین محمود، کنیزک را بار دیگر به - خدمت معین الدین انز فرستاد.

این کنیزک مهم‌ترین واسطه دوستی و مودت میان نور الدین و معین الدین انز بود.  
خداآوند حقیقت را بهتر میداند.

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹

دست یابی قراسنقر بر شهرهای فارس و بازگشت او از آن استان درین سال اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکریان انبوهی را گردآوری کرد و آنان را برای جنگ آماده ساخت.  
آنگاه به قصد خونخواهی پدر خود حرکت کرد که او را امیر بوزابه که شرحش گذشت- کشته بود.  
وقتی به سلطان مسعود نزدیک شد، برای او پیام فرستاد و کشتن وزیر وی، کمال درگزینی را خواستار شد.  
سلطان مسعود نیز، همچنان که پیش از این بیان کردیم، برای رضای خاطر قراسنقر، وزیر خود را به قتل رسانید.  
پس از کشته شدن کمال در گزینی، امیر قراسنقر به سوی شهرهای فارس رهسپار گردید.  
همینکه بدان سرزمین نزدیک شد، امیر بوزابه از دست او به- قلعه بیضاء پناه برد و در آن جا متحصن گردید.  
امیر قراسنقر نیز شهرهایی را که بدون مدافع و مانع بود لگد کوب کرد و به تصرف در آورد.  
اما چون نمی‌توانست در آن نواحی مقام کند، بر شهرهای فارس دست یافت و آنها را به ملک سلجوقشاه پسر سلطان محمود، تسليم کرد و به او گفت:  
«این شهر از آن تست. اکنون بقیه آنها را بدست آور.» امیر قراسنقر سپس به آذربایجان بازگشت.  
پس از کشته شدن او، امیر بوزابه- به سال ۵۳۴ هجری- از قلعه فرود آمد و سلجوقشاه را شکست داد و شهرها را به تصرف در آورد.

ملک سلجوقشاه را نیز اسیر کرد و او را در قلعه‌ای در فارس

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰

زنданی ساخت.  
پاره‌ای دیگر از رویدادهای  
درین سال، در ماه صفر، وزیر شرف الدین انوشیروان بن خالد که از وزارت معزول شده بود، در بغداد دار فانی را بدرود گفت.  
وزیر خلیفه عباسی و زیر دستان وی در تشییع جنازه او حضور یافتند و شرکت کردند.  
او در خانه خود مدفون شد، بعد به کوفه منتقل گردید.  
آنگاه در مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دفن شد.  
او اهل تشییع بود و سبب تصنیف مقامات حریری گردید [۱].

[۱]- انوشیروان ابن محمد بن خالد بن محمد القاسانی (کاشانی) وزیر مسترشد بالله خلیفه عباسی، مردی دانشمند بود و تاریخی تالیف کرده است به نام «صدور زمان الفتور و فتور زمان الصدور».

عماد اصفهانی در کتاب «نصرة الفترة» که در تاریخ آل سلجوق نوشته، از کتاب انوشیروان وزیر بسیار روایت آورده است. مقامات خود را به امر خلیفه از ده به پنجاه رسانیده است (ابن خلکان چاپ تهران صفحه ۴۵۸). انوشیروان بن خالد ملقب به شرف الدین کاشی وزیر سلطان طغرل سلجوقی او راست: «نفتة المتصدور» (کشف الظنون) وی معاصر خواجه نظام الملک بود. (لغتنامه دهخدا) بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱

او مردی خردمند و دلیر و با شهامت به شمار می‌رفت و دیندار و نیکوکار و پرهیزگار بود. برای خلیفه عباسی المسترشد بالله و همچنین برای سلطان محمود و سلطان مسعود وزارت کرد. او از کار وزارت کناره گیری می‌نمود و استعفای او پذیرفته می‌شد ولی بار دیگر او را به وزارت فرا می‌خوانند و با اکراه قبول می‌کرد. درین سال، در ماه ربیع الاول، سلطان مسعود وارد بغداد گردید. فصل زمستان بود.

او زمستان را در عراق و تابستان را در جبال (یعنی همدان و نواحی اطراف آن) می‌گذراند. وقتی وارد بغداد گردید باج‌های مرزی و بازرگانی را موقوف ساخت و دستور داد که لوحه‌های درین خصوص بتویسند و اعلان کنند و آنها را بر درهای مساجد و بازارها نصب نمایند. همچنین توصیه کرد که هیچیک از سپاهیان وی در خانه افراد غیر نظامی بدون اجازه صاحبخانه فرود نیاید.

[(-)] بقیه ذیل از صفحه قبل:

انوشروان بن خالد (انوشروان بن خالد بن محمد کاشانی) در ماه رمضان سال ۵۳۲ هجری قمری در گذشته است. او از رجال و مستوفیان و وزرای معروف در عهد سلاجقه بود. از ۵۲۱ هجری قمری وزارت سلطان محمود سلجوقی، و از ۵۲۶ تا بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲

مردم در حق او دعای بسیار کردند و او را ستودند. سبب صدور این دستورها کمال خازن- وزیر سلطان مسعود- بود. در این سال، در ماه صفر، زلزله‌های بسیار هولناکی در شام و جزیره و بسیاری از شهرهای دیگر روی داد. این زلزله چند شب متوالی ادامه یافت و هر شب چند بار اتفاق می‌افتد. سخت ترین زلزله در شام بود. مخصوصاً در شهر حلب که مردمش وقتی دیدند زلزله افزایش یافته، خانه‌های خود را رها کردند و به سوی صحرا شتافتند. تنها در یک شب تعداد دفعات زلزله‌های را که روی داد شمردند. هشتاد بار سرزمین آنان به لرزه در آمد.

این زلزله در شام از چهارم تا نوزدهم ماه صفر همچنان باقی

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

۵۲۸ وزارت خلیفه مسترشد و از ۵۲۸ تا ۵۳۰ وزارت سلطان مسعود سلجوقی را داشت. او ممدوح شعرای عصر بود و حریری (مقامات حریری) را به نام او تالیف کرد. از آثار او کتابی بوده است به نام «نفتة المصدور» که نام آن در مقدمه مرزبان نامه آمده است. دیگر، کتابی فارسی به نام «فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور» که عماد اصفهانی آن را به عربی نقل کرد، و بندراری ازین ترجمه عربی خلاصه‌ای بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳

بود و صداهای سخت و تکان‌های شدید همراه داشت. در این سال فرنگیان به توابع شهر بانیاس تاختند و دست به یغما و چپاول گذارند. لشکریان دمشق به دنبال آنان شتافتند ولی چون بر آنان دست نیافتنند، بازگشتند. درین سال ابو القاسم زاهر بن طاهر شحامی نیشابوری، در نیشابور از دار جهان رخت بر بست. او در سال ۴۴۶ هجری به جهان آمده بود. در علم حدیث امامت و پیشوائی داشت. احادیث بسیار-

[۲] بقیه ذیل از صفحه قبل:

فراهم نمود.

(دائرة المعارف فارسی) چنانکه ملاحظه می‌شود فوت انوشیروان بن خالدرا، هم لغتنامه دهخدا و هم دائرة المعارف فارسی بسال ۵۳۲ ذکر کرده‌اند در صورتی که ابن اثیر آنرا جزء وقایع سال ۵۳۳ آورده است.

(مترجم)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴

می‌دانست و آنها را به نحوی عالی استناد می‌کرد. درین سال، همچنین، عبد الله بن احمد بن عبد القادر بن محمد بن يوسف ابو القاسم بن ابو الحسین بغدادی، در بغداد در گذشت.

او بسال ۴۵۲ متولد شده بود.

هم چنین عبد العزیز بن عثمان بن ابراهیم ابو محمد اسدی بخارائی در این سال بدرود زندگی گفت. او قاضی بخارا بود. از فقیهان و پیشوازادگان نیک نهاد به شمار می‌رفت. در این سال، در ماه جمادی الآخر محمد بن شجاع بن ابو بکر بن علی بن ابراهیم فتوانی اصفهانی در گذشت.

فوت او در شهر اصفهان اتفاق افتاد.

او بسال ۴۹۷ به دنیا آمده و احادیث بسیار در اصفهان و بغداد و شهرهای دیگر شنیده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵

۵۳۴ وقایع سال پانصد و سی و چهارم هجری قمری

محاصره دمشق بوسیله اتابک عmad الدین زنگی

در این سال اتابک عmad الدین زنگی دو بار شهر دمشق را محاصره کرد:

دفعه اول، پس از فراغت از کار بعلبک و سر و سامان دادن امور آن شهر و ترمیم ویرانی‌هایی که بدان وارد آورده بود،

رهسپار دمشق گردید که آن را محاصره کند.

او با سپاهیان خود در البقاع [۱] فرود آمد.

[۱]- بقاع یا البقاع، که یونانیان آن را کویله سوریا (CoeleSyria) (سوریه مجوف) نامیده‌اند، دره عظیمی است که با فرازهای متوسط هشتصد

متر، به طول ۱۶۰۰ کیلومتر و به عرض ۱۰-۱۶ کیلومتر بین جبل لبنان و بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶

آنگاه پیش جمال الدین محمد بن بوری فرمانروای دمشق، رسولی را فرستاد و شهری را به او وعده داد و پیشنهاد کرد که

در برابر آن شهر دمشق را به وی تسليم کند.

جمال الدین به این پیام پاسخ مساعدی نداد.

لذا عmad الدین زنگی از بقاع حرکت کرد و در سیزدهم ربیع-الاول در داریا [۱] فرود آمد.

طلایه‌های دو لشکر با هم رو برو شدند و به جنگ پرداختند.

در این جنگ پیروزی نصیب لشکریان اتابک عmad الدین زنگی گردید و دمشقیان شکست خورده باز گشتند.

افراد بسیاری از ایشان نیز کشته شدند.

بعد اتابک زنگی به سوی دمشق رفت و در آنجا اردو زد.

گروه انبوهی از قشون دمشق و جوانان شهر و سربازان پیاده

[۱]- بقیه ذیل از صفحه قبل:

جبل الشرقي در سوریه جنوبی، ممتد، و از غرب به فینیقیه و از جنوب به فلسطین متنهی است.

مسیر علیای اورونتس (نهر العاصی) از آن می‌گذرد.

در دوره جنگ‌های سلوکیان و بطالسه اصطلاح کویله سوریا به سرزمین وسیع تری مشتمل بر بیشتر سوریه جنوبی اطلاق می‌شد.

(دائرة المعارف فارسی)

[۱]- داریا قریه بزرگ مشهوری از قریه‌های بخش غوطه دمشق است.  
نسبت این قریه را بر خلاف قیاس دارانی می‌گویند.  
قبر ابو سلیمان دارانی در آن جاست - معجم البلدان.  
(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷

غوطه [۱] به مقابله با او شتافتند.

در این جنگ نیز مردم دمشق شکست خوردند و سپاهیان اتابک عmad الدین زنگی آنان را از دم تیغ گذراندند.  
بسیاری از ایشان کشته شدند و بسیاری دیگر به بند اسارت در آمدند و کسانی هم که جان بسلامت برداشت، زخمی و مجروح بازگشتند.

در این روز شهر دمشق نزدیک بود سقوط کند و به تصرف اتابک عmad الدین زنگی در آید.

[۱]- غوطه، یا غوطه دمشق، شهر دمشق یا شهرستانی است از آن.  
(متھی الارب) نام ناحیتی است که دمشق جزء آن است.  
پیرامون آن هیجده میل است و کوه‌های بلند آن را از هر سو فرا گرفته‌اند.  
بخصوص قسمت شمالی آن که کوه‌هایی بسیار بلند دارد.  
آبهای غوطه از همین کوه بیرون می‌آیند و نهرهایی تشکیل می‌دهند و باغها و کشتزارها را سیراب می‌کنند.  
سرزمین غوطه، همه درختان و چشم‌های هاست و مزارع مستغل در آن جا کم است.  
این ناحیه یکی از زیباترین و با صفات‌ترین شهرهای دنیا و یکی از جنات اربعه روی زمین یعنی صعد (سعد)، ابلة و شعب  
یوان و غوطه، بهترین آنهاست.  
غوطه باغهایی است که دمشق را احاطه کرده‌اند و از رودخانه بردى سیراب می‌شوند.  
در این باغ‌ها میوه‌هایی خوش و مطبوع، بخصوص زردالو، به بار می‌آیند.  
در زمان‌های بسیار قدیم این ناحیه مسکن بنی غسان بوده است - از اعلام المنجد.  
(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۸

لیکن عmad الدین از جنگ روی گرداند و چند روزی از این کار دست کشید.  
در این مدت پی در پی رسولانی را به نزد فرمانروای دمشق فرستاد و پیشنهاد کرد که در برابر تسلیم دمشق، شهرهایی مثل  
بعلبک و حمص و غیره هر شهری را که می‌پسندد به او بیخشند.  
جمال الدین محمد در برابر این پیشنهاد سست شد و مایل به - تسلیم شهر گردید. ولی یاران وی او را منع کردند و از  
عقابت این کار ترساندند، چون ممکن بود که اتابک او را هم فریب دهد و به - وی خیانت کند همچنان که اهالی بعلبک

را فریب داد.

وقتی از تسلیم شهر به او خودداری کردند، جنگ و پیشروی از سر گرفته شد.

بعد، جمال الدین محمد فرمانروای دمشق دچار بیماری گردید و در تاریخ هشتم شعبان از جهان رخت بر بست.

atabak umad al-din zangi p's az dr-kgdشت Jamal al-din Muhammad be temu tصرف شهر دمشق افتاد.

بار دیگر به شهر حمله برد و پیشروی سختی را آغاز کرد و می‌پندشت که شاید میان بزرگان و سرداران شهر اختلاف افتد

و از آب گل الود ماهی بگیرد و به مقصود خود برسد.

ولی امید و انتظاری که داشت بر آورده نشد.

وقتی جمال الدین محمد در گذشت، پسرش مجیر الدین اباق بر جایش نشست و امیر معین الدین انز نیز اداره امور دولت

او را عهده‌دار گردید بطوری که از مرگ پدر مجیر الدین اثر اختلالی در کارها آشکار نشد با اینکه دشمن آنان نیز پشت

دوازه شهر بود.

معین الدین انز وقتی دید که اتابک عmad al-din زangi دست از سرشان برنمیدارد و محاصره شهر را ترک نمی‌کند به

فرنگیان نامه نگاشت و از آنان کمک خواست تا برای جلوگیری از دست یافتن اتابک زنگی بر دمشق اتفاق کنند و دست

اتحاد بهم بدهنند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹

ضمناً و عده بخشش سرزمین‌های را نیز به فرنگیان داد از جمله اینکه شهر بانیاس را محاصره کند و به تصرف در آورد و در اختیار ایشان بگذارد.

در برابر این تطمیع، تهدیدشان هم کرد و آنان را از تسلط یافتن عmad al-din زنگی بر دمشق ترساند.

فرنگیان دریافتند که او راست می‌گوید و اگر اتابک عmad al-din زنگی دمشق را تصرف کند، با وجود او دیگر در شام جائی برای ایشان باقی نخواهد ماند.

در این حساب فرنگیان گرد هم آمدند و بر آن شدند که رهسپار دمشق گردند و برای جنگ با اتابک زنگی، فرمانروای دمشق و سپاهیان آن شهر را یاری و همراهی کنند.

atabak umad al-din zangi وقتی ازین جریان آگاهی یافت در پنجم ماه رمضان به طرف شهر حوران حرکت کرد.

او قصد داشت که پیش از اجتماع فرنگیان با مردم دمشق، سر راه بر آنان بگیرد و مغلوبشان کند.

فرنگیان همینکه این خبر را شنیدند دیگر از شهرهای خود دور نشدند. اتابک زنگی هم که وضع خود را چنین دید از نو برای محاصره دمشق برگشت.

او در تاریخ ششم ماه شوال در دهستان عذراء [۱] واقع در شمال شهر دمشق اردو زد.

بعد به شهرهای خود برگشت و ضمن این بازگشت چند قریه را در

[۱]- عذراء (به فتح عین): دهی است به غوطه دمشق از اقلیم خولان و بدان مناره‌ای است.

حجر بن عدی کندی آنجا به قتل رسید و قبرش در آنجاست - از معجم البلدان.  
(لغت‌نامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰

نواحی مرج [۱] و غوطه آتش زد.  
فرنگیان به دمشق رسیدند و نزد فرمانروای دمشق گرد آمدند.  
ولی چون اتابک عماد الدین زنگی از آنجا رفته بود، آنان نیز بزوودی بازگشتد.  
پس از رفتن آنان امیر معین الدین انز با سپاهیان دمشق رهسپار شهر بانیاس گردید.  
شهر بانیاس - همچنان که پیش از این ذکرش گذشت - در

[۱]- مرج (به فتح میم): نام چند قریه در سوریه و لبنان و فلسطین است.  
از جمله آنهاست:

مرج دابق، موضعی در شمال سوریه که سلیمان بن عبد الملک آن را گرفت و اردوگاه خود ساخت و در آن جا از دنیا رفت.  
در آنجا، همچنین، هرون الرشید اقامت داشت.

سلطان سلیم اول نیز درین ناحیه بر ممالیک پیروزی یافت و بسال ۱۵۱۶ میلادی (۹۲۲ هجری) سوریه را جزء قلمرو دولت عثمانی ساخت.

دیگر مرج راهط که آنهم نزدیک قسمت‌های شمالی دمشق واقع شده است.  
اشتہار مرج راهط به خاطر جنگی است که مروان بن حکم اموی بسال ۶۸۴ میلادی (۶۵ هجری) در آنجا با قیسیان کرد و بر آنان پیروزی یافت و حکومت امویان را در سوریه پایه‌ریزی کرد.

دیگر مرج صفر (به ضم صاد و فتح فاء مشدد) که در سی و سه کیلومتری جنوب شهر دمشق قرار گرفته است.  
در آن جا نیز بسال ۶۸۴ میلادی (۶۵ هجری) مردم یمن - که یاران بنی امیه بودند به سرداری ضحاک بر قیسیان غلبه کردند.  
همچنین در آن جا بسال ۱۳۰۳ میلادی (۷۰۳ هجری قمری) قشون مسلمانان قازان مغولی را شکست داد.

(اعلام المنجد)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱

زیر فرمان اتابک عماد الدین زنگی بود.  
امیر معین الدین انز قصد داشت که بانیاس را محاصره کند و به تصرف در آورد و تسليم فرنگیان کند.  
اندکی پیش از آن زمان والی بانیاس با افراد خود عازم شهر گردیده بود تا به غارت در آن نواحی پردازد.  
او در راه خود با فرمانروای انطاکیه مصادف شد که به دمشق می‌رفت تا صاحب دمشق را برای جنگ با اتابک زنگی یاری کند.  
دو لشکر بهم برخوردند و به جنگ پرداختند.

در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و والی بانیاس نیز به قید اسارت در آمد و به قتل رسید.  
از مسلمانان، کسانی که جان سالم بدر برده بودند به سوی شهر بانیاس باز گشتند.

گروه انبوهی نیز از ناحیه بقاع و غیره با آنان همدست شدند و به حفظ قلعه بانیاس پرداختند.  
امیر معین الدین انز در آن جا فرود آمد و با آنان به جنگ پرداخت و عرصه را بر ایشان تنگ ساخت.  
با معین الدین گروهی از فرنگیان نیز یاری و همکاری می کردند. بدین جهه بود که بر اهالی بانیاس پیروزی یافت.  
بنابر این قلعه بانیاس را گرفت و تسلیم فرنگیان کرد.

اما دومین محاصره دمشق از این قرار بود:

atabek umad al-din zangi وقتی خبر محاصره بانیاس را شنید به بعلبک بازگشت تا چنانچه آن شهر را محاصره کردند از آن دفاع کند.

او در بعلبک اقامت گزید.

بعد، وقتی قشون دمشق از تصرف بانیاس و تسلیم آن به فرنگیان فراغت یافت و به دمشق بازگشت، اتابک زنگی لشکریان خود را به - سوی حوران و توابع دمشق پراکنده ساخت که در آن نواحی به غارت و چپاول پردازند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲

آنگاه خود با عده‌ای از زبدہ سپاهیان خود حرکت کرد و سحرگاه در دمشق فرود آمد بطوریکه هیچیک از اهالی دمشق از ورود او و سپاهیانش آگاهی نیافتدند.

صبح مردم وقتی از خواب بیدار شدند و قشون او را دیدند و حشت کردند. و شهر به لرزه در آمد.

نظامیان و غیر نظامیان پشت دیوار شهر اجتماع کردند و دروازه‌ها را گشودند و همه، اعم از پیاده و سوار، به جنگ با اتابک زنگی شتافتند.

atabek zangi نمی‌توانست قشون خود را به نبرد با آنان وارد زیرا قسمت عمده لشکریانش برای غارت و چپاول و ویرانگری در شهرها پراکنده شده بودند.

او هم از رften به دمشق منظورش این بود که نگذارد از قشون دمشق افرادی خارج شوند و به آن عده از سپاهیانش که سرگرم تاراج اطراف بودند، بتازند.

در جنگی که آن روز میان قشون او و قشون دمشق در گرفت گروهی به خاک هلاک افتادند و کشته شدند.

بعد اتابک عmad al-din zangi از میدان نبرد کناره گیری کرد و عقب نشست و به مرج راه طرف.  
در آن جا به انتظار بازگشت لشکریان خود ماند.

لشکریان او که برای غارت و چپاول در اطراف پراکنده شده بودند، بازگشتند در حالی که دست‌های ایشان پر از غنائمی بود که به چنگ آورده بودند زیرا در شهرها به تاخت و تاز پرداخته و مردم را غافلگیر کرده بودند.

atabek zangi، وقتی لشکریانش گرد آمدند. آنان را به شهرهای خود باز گرداند و خود نیز از دمشق بازگشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳

دست یافتن اتابک عmad الدین زنگی بر شهر زور و توابع آن در این سال اتابک عmad الدین زنگی بر شهر زور و توابع و قلعه‌های نزدیک آن دست یافت. شهر زور در دست قفجان بن ارسلان تاش ترکمانی بود. او در میان ترکمانان دور و نزدیک نفوذ داشت. همه از او فرمانبرداری می‌کردند، با حرفی که او می‌زد مخالفت نمی‌ورزیدند و اطاعت از او امر او را واجب می‌شمردند. بنابر این پادشاهان اطراف از دست اندازی به شهر زور اجتناب می‌کردند و متعرض فرمانروائی او نمی‌شدند یکی از جهه نفوذی که او داشت و دیگر به علت اینکه شهر زور در محل مرتفعی قرار داشت و راههای وصول بدان شهر صعب العبور بود.

لذا کار او بالا گرفته و افراد او افزایش یافته بودند زیرا ترکمانان از گردنها و دره‌های عمیق می‌گذشتند و بدو می‌پیوستند. در این سال اتابک عmad الدین زنگی قشونی را به سر وقت او فرستاد. قفجان بن ارسلان تاش نیز افراد قشون خود را گردآوری کرد و به مقابله و جنگ و پیکار با سپاهیان اتابک پرداخت. در این نبرد قفجان شکست خورد و سپاهیان او تار و مار شدند و سر به فرار نهادند. لشکریان اتابک زنگی آنان را تعقیب کردند و قلعه‌های آنان را محاصره نمودند و همه را به تصرف در آوردند. به قفجان بن ارسلان تاش نیز امان دادند. لذا او نیز با آنان

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴

همراه شد و در سلک سرداران اتابک زنگی در آمد. او و فرزندانش همچنان در خدمت خاندان اتابک زنگی به - بهترین وجه باقی ماندند تا اندکی بعد از سال ۶۰۰ هجری. سپس از خدمت این خاندان کناره گرفتند. پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال در این سال، میانه امیر المؤمنین المقتضی لامر الله و وزیر او، شرف الدین علی بن طراد زینبی اختلاف و ناسازگاری روی داد.

علت این اختلاف آن بود که شرف الدین به آنچه خلیفه دستور میداد اعتراض میکرد و از اجرای آن سرباز می‌زد. بدین جهه خلیفه از او متنفر گردید.

وزیر از این بابت خشمگان شد. بعد ترسید و هنگام ظهر به - دار السلطان واقع در سمیریه رفت. در آن جا داخل شد و پناهنده گردید.

خلیفه عباسی المقتضی لامر الله رسولی را به نزد وی فرستاد و پیام داد که بر سر کار خود باز گردد. ولی او از رفتن امتناع ورزید.

نامه‌های دیوان خلافت همه به نام او صادر می‌شد و قاضی القضاة زینبی نیابت او را بر عهده گرفت. او پسر عم وزیر بود.

بالاخره خلیفه عباسی رسولانی را به خدمت سلطان فرستاد و جریان کار وزیر خود را به اطلاع او رساند.

سلطان مسعود نیز به او اجازه داد که شرف الدین را از مقام

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵

وزارت خود معزول سازد.

بنابر این شرف الدین علی از وزارت خلیفه معزول گردید و نامش از نامه‌ها حذف شد.  
او همچنان در دار السلطان اقامت گزید.

پس از آن قاضی القضاة زینبی نیز از نیابت وزارت معزول شد و سدید الدولة بن انباری نیابت را عهده‌دار گردید.  
در این سال مقرب جوهر به قتل رسید.

او از خادمان سلطان سنجر بود و کلیه امور دولت سلطان سنجر را اداره می‌کرد.

از جمله سرزمین‌هایی که به اقطاع در اختیار داشت ری بود.  
و عباس حاکم ری نیز از مملوکان وی به شمار می‌رفت.

سایر سرداران سلطان سنجر نیز او را خدمت می‌کردند و از ملازمان درگاه او محسوب می‌شدند.  
قتل او به دست باطینیان صورت گرفت.

تنی چند بالباس زنانه در راه او ایستادند و دادخواهی کردند. او نیز ایستاد که به سخنان آنها گوش دهد.  
بدین تدبیر بر او حمله بردن و خونش را ریختند.

وقتی او کشته شد، عباس صاحب ری، سپاهیان خود را گرد آورد و به سرکوبی باطینیان پرداخت.  
متعاقب این امر گروه کثیری از باطینیان کشته شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶

عباس با باطینیان کاری کرد که هیچ کس غیر او نکرده بود.

او همچنان با باطینیان نبرد می‌کرد و از آنان می‌کشت و شهرهای آنان را ویران می‌کرد تا از دار جهان رخت بر بست.  
در این سال، گنجه و شهرهای دیگر از توابع آذربایجان و اران دچار بلای زلزله شد.  
ولی شدیدترین زلزله در شهر گنجه روی داد.

زلزله در این شهر ویرانی بسیار به بار آورد و انقدر از مردم را به خاک هلاک افکند که از شدت بسیاری، به شمارش در  
نمی‌آمدند.

می‌گفتند که تعداد کشته شدگان زلزله به دویست و سی هزار تن بالغ گردیده بود.

از جمله کسانی که به هلاک رسیدند، دو پسر امیر قراسنقر، فرمانروای آن شهرها، بودند.

امیر مجاهد الدین بهروز نیز قلعه‌ای در آن جا داشت که با خاک یکسان گردید و ذخایر و اموالی که او در آن قلعه داشت  
همه از بین رفت.

در این سال امیر مجاهد الدین بهروز کار نهروانات [۱] را

[۱]- نهروان شهرکی است قدیمی در چهار فرسخی بغداد. (از معانی) شهرکی است در عراق با آبادانی اندک و اندر وی خرماست اندک و آنجا

بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷

آغاز کرد:

سد بزرگی بست که آب را به مجرای اول آن برمی گرداند، و آبراهه قدیم را حفر کرد. و مجرایی به سوی آن گشود که آب را از رود دیاله می گرفت.

بعد، آب برگشت و در ناحیه‌ای از اطراف سد جریان یافت و در چاهی فرو رفت که هیچکس از آن استفاده‌ای نمی‌برد و تا این زمان (یعنی زمان حیات مؤلف، اول قرن هفتم هجری) برای

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

جهانی است که خسروان کرده‌اند. (حدود العالم) دهی است چند ما بین بغداد و کوفه، و خوارج نهروان از آن جا بودند. (از رشیدی) شهری است از مدائین سبعه به عراق میان بغداد و واسط، بر شرقی دجله و به آن منسوبند خوارج نهروان و بین علی ابن ابی طالب (ع) و آنان در آنجا جنگی رخ داد. مؤلف معجم البلدان نویسد:

نهروان مشتمل است بر نهروانات اعلی، نهروانات اوسط و نهروانات اسفل و آن عبارت است از کوره‌ای وسیع واقعه در پائین بغداد از سمت شرقی تامرا و رو به پائین به سوی اوسط.

درین کوره چند شهر متوسط یافت شود مانند: اسکاف، جرجایا، صافیه، دیر قنی و جز آن. (لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸

برگرداندن آب در مجرای خود به طرف سد کسی اقدامی نکرده است.

درین سال باران در بغداد و عراق بند آمد. و جز یک بار در آذار [۱]، باران نبارید.

پس از آن دیگر باران نیامد. در نتیجه، خشکسالی روی داد و آذوقه و خواربار در عراق نایاب شد.

در این سال، در ماه جمادی الآخر خلیفه عباسی، المقتضی-لامر الله، فاطمه خاتون دختر سلطان مسعود را وارد حجله کرد.

روزی که عروس را به خانه خلیفه می‌بردند روزی فراموش نشدند بود.

در بغداد چند روز مغازه‌ها را بستند و شهر را اذین بندی کردند.

[۱]- آذار- یکی از ماه‌های سال سریانی یا رومی. ماه اول بهار. آذار و آزار و آذر هم گفته شده است.

مثال از حافظ:

ابر آذاری بر آمد، باد نوروزی وزید و چه میخواهم و مطرب، که می‌گوید رسید؟  
فرهنگ عمید)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹

سلطان مسعود نیز دختر خلیفه المقتفي لامر الله را به عقد ازدواج خویش در آورد و قرار شد که به علت خردسالی عروس پنج سال زفاف او به تأخیر بیفتاد.

درین سال قاضی ابو الفضل یحیی بن قاضی دمشق، معروف به -«زکی» در ماه ربیع الاول در گذشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰

۵۳۵ وقایع سال پانصد و سی و پنجم هجری قمری

رفتن چهار دانگی به عراق و کارهای او

درین سال، سلطان مسعود به امیر اسماعیل معروف به چهار دانگی و امیر بقش کون خر فرمان داد که به خوزستان و فارس بروند و این دو استان را از امیر بوزابه بگیرند.

تامین مخارج آنان را نیز بر عهده بغداد گذارد.

لذا این دو امیر با افراد خود رهسپار بغداد گردیدند.

مجاهد الدین بهروز آنان را از وارد شدن به بغداد منع کرد ولی گوش به حرف وی ندادند.

مجاهد الدین نیز کسانی را فرستاد که پلهای دجله را خراب کردند و در آب فرو بردن.

از طرف دیگر به نوسازی دیوار بغداد کوشید و دروازه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱

ظرفیه [۱] و دروازه کلواژی [۲] را مسدود کرد.

سایر دروازه‌ها را نیز قفل کرد و بر آنها تجهیزات جنگی کافی قرار داد. خیمه‌هایی نیز برای سپاهیان بر پا داشت و شهر را آماده جنگ ساخت.

امیر اسماعیل چهار دانگی و امیر بقش وقتی ازین آمادگی اطلاع یافتند از نهر صرصر عبور کردند و عازم حله شدند.

ولی از ورود آنان به حله نیز جلوگیری کردند.

لذا به شهر واسط رفتند.

امیر طرنطای از شهر بیرون رفت و با آنان به پیکار پرداخت ولی شکست خورد و گریخت.

آن نیز داخل شهر واسط شدند و آن جا را غارت کردند.

همچنین در شهر قوسان [۳] و نعمانیه دست به یغما و چپاول

[۱]- ظرفیه: محله‌ای بزرگ در مشرق بغداد و نزدیک آن محله بزرگ دیگری، و بدان قراح ظفر گفته می‌شود.

جماعتی بدان جا منسوبند. از آن جمله: ابو نصر احمد بن محمد ابن عبد الملک الاسدی الظفری که از خطیب ابا بکر

سماع حدیث دارد و در سال ۵۳۲ وفات کرده است و ابو سعد در شیوخ خویش ذکر آورده است - از معجم البلدان.  
(لغت‌نامه دهخدا)

[۲]- کلواذی (به فتح کاف): ناحیه‌ای است به نزدیک بغداد، و اکنون خراب است و آثار آن باقی است و گروهی از بزرگان بدانجا منسوب هستند.  
(لغت‌نامه دهخدا)

[۳]- قوسان (به ضم قاف): ناحیه‌ای است از اعمال واسطه.  
(منتھی الارب) بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۲

گذاشتند.

طرنطای پس از شکستی که خورد به حماد ابن ابو الجبر، فرمانروای بطیحه، ملحق گردید. لشکریان بصره نیز با آنان همراهی کردند.

امیر اسماعیل و امیر بقش که چنین دیدند عده‌ای از سپاهیان خود را رها ساختند و با طرنطای کنار آمدند.  
پس از این تفرقه، آن عده ضعیف شدند و دیگر نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند.

طرنطای سپس روانه شوستر شد و از امیر اسماعیل، به خاطر کارهایی که در عراق کرده بود، نزد سلطان مسعود شفاعت کرد.

سلطان مسعود نیز از تقصیراتش در گذشت.  
پاره‌ای دیگر از رویدادها

درین سال فرستاده‌ای از سوی سلطان سنجر به بغداد رسید که جامه و عصای پیغمبر صلی الله علیه وسلم را همراه آورده بود.

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

برخی از شاعران عرب در شعر خود از آن یاد کنند.

(معجم البلدان) قوسان یا قوران شهری وسط است (از شهرهای عراق عرب) و قرب صد پاره ده از توابع آن حقوق دیوانش نه تومن و چهار هزار دینار - نزهه القلوب ج ۳ ص ۴۳ (لغت‌نامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۳

جامه و عصای مذکور را از المسترشد بالله گرفته بودند. در این سال سلطان سنجر آنها را به خلیفه عباسی المقتضی بالله برگرداند.

در این سال اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان و ارانیه در شهر اردبیل از جهان رخت بر بست.  
بیماری او سل بود که مدتی ادامه داشت.

او از مملوکان طغول بود.

پس از در گذشت او فرمانروائی آذربایجان و ارانیه به امیر جاولی طغولی واگذار گردید. امیر قراسنقر کارش بسیار بالا گرفته و نفوذ و قدرتش زیاد شده بود بطوری که سلطان مسعود از او بیم داشت. درین سال میان اتابک عmad الدین زنگی و داود سقمان بن ارتق صاحب قلعه کیفا جنگ سختی روی داد. داود بن سقمان درین جنگ شکست خورد و اتابک زنگی از شهرهای او قلعه به مرد را به تصرف در آورد. ولی با فرا رسیدن فصل زمستان و سرمای بسیار، ناچار شد که به اقامتگاه خود موصل باز گردد. درین سال اسماعیلیان بر قلعه مصیات در شام دست یافتند. والی این قلعه مملوکی بود از فرزندان منقد که شهر و قلعه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۴

شیزر را در اختیار خود داشتند.

اسماعیلیان در حق او حیله کردند و با نیرنگ و فریب از قلعه بالا رفته و بر او دست یافتند و او را کشتند. و قلعه را گرفتند.

آن قلعه تا این زمان (یعنی زمان حیات ابن اثیر، اوائل قرن هفتم هجری) در دست ایشان است.

درین سال سدید الدوله بن انباری در گذشت.

خلیفه عباسی پس از در گذشت سدید الدوله وزارت خود را به نظام الدین ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر داد. نظام الدین ابو نصر پیش از آنکه به وزارت برسد، رئیس تشریفات دربار خلیفه بود. در این سال امیر یرنشقش بازدار در گذشت. او حکومت قزوین را داشت.

در این سال، ابن الدانشمند، صاحب ملطیه و قسمت های دیگری از آن نواحی گروهی از رومیان را شکست داد. آنان را کشت و آنچه داشتند به غنیمت برد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۵

درین سال، در ماه رمضان، طائفه ای از فرنگیان در شام به - عسقلان رفته تا در توابع آن شهر به غارت و چپاول پردازند. عسقلان به فرمانروای مصر تعلق داشت.

لشکریانی که در عسقلان بودند برای نبرد با فرنگیان از شهر بیرون رفتند و با آنان جنگ کردند. مسلمانان در این جنگ پیروزی یافتند و گروه بسیاری از فرنگیان را به قتل رساندند. سایر فرنگیان، شکست خورده، بازگشتند.

درین سال، مدرسه کمالیه در بغداد ساخته شد. این مدرسه را کمال الدین ابو الفتوح بن طلحه خزانه دار ساخت.

پس از آنکه ساختمان مدرسه به پایان رسید شیخ ابو الحسن بن خل در آن جا سرگرم تدریس گردید.

صاحبان مناصب و سائر فقهاء در مجلس درس او حضور می‌یافتند و استفاده می‌کردند.  
در این سال قاضی ابو بکر بن محمد بن عبد الباقی انصاری، قاضی مارستان، زندگانی را بدرود گفت.  
نود و اندي سال از عمرش می‌گذشت و فوت او در ماه رب جمادی اتفاق افتاد.  
او در حدیث اسناد عالی داشت. و از منطق و حساب و هیئت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۶

و سایر علوم اوائل [۱] آگاه بود.

او در دنیا آخرین کسی بود که از ابو اسحاق برمهکی و قاضی ابو طیب طبری و ابو طالب عشاری و ابو محمد جوهری و سایر امثال ایشان روایت می‌کرد.

درین سال، امام الحافظ ابو القاسم اسماعیل بن محمد بن فضل اصفهانی از دار دنیا رخت بر بست.  
فوت او در دهم ذی الحجه اتفاق افتاد.  
او بسال ۴۵۹ هجری قمری تولد یافته بود.

[۱]-علم اوائل، علمی است که بدان اوائل وقایع و حوادث بحسب مواطن و نسب شناخته می‌شود.  
موضوع این علم و غایت آن ظاهر است.

این علم از فروع علم تواریخ و محاضرات است ولی در کتب موضوعات ذکری از آن نرفته است و بعض متاخرین مباحث اواخر را به آن ملحق ساخته‌اند.

در این باره کتاب‌های بسیاری تألیف گردیده است. از آن جمله است:  
کتاب الاوائل از ابن هلال عبد الله العسكري متوفی بسال ۳۵۹ قمری و این نخستین کتابی است که در این زمینه تالیف شده است. و آن را ملخصی است به نام «الوسائل» از جلال الدین سیوطی.  
دیگر کتاب «اقامة الدلائل» ابن حجر. و دیگر «محاسن الوسائل» از شبلى، و «محاضرة الاوائل» از علی دده، و دیگر «ازهار الجمال» از ابن دوقه- از کشف الظنون.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۷

کتاب‌هایی نوشته که مشهور است.

در این سال یوسف بن ایوب ابن یوسف بن حسن ابو یعقوب همدانی جهان فانی را بدرود گفت.  
او از مردم بروجرد بود و در مرو سکونت گزید. نزد ابو اسحاق شیرازی فقهه آموخته بود و حدیث روایت می‌کرد.  
به ریاضت و مجاهدت اشتغال داشت.

یک بار در بغداد وعظ می‌کرد. مردی فقیه ماب که «ابن السقاء» خوانده می‌شد برخاست و از او پرسشی کرد و او را سوال پیچ نمود و آزرده خاطر ساخت.

یوسف ابن ایوب به او گفت: «خاموش باش! من از تو بُوی کفر می‌شном!» آن مرد چندی بعد به شهر روم سفر کرد و نصرانی شد.

در این سال، همچنین، ابو القاسم علی بن افلح، شاعر مشهور، از سرای فانی به دیار باقی شتافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸

۵۳۶ و قایع سال پانصد و سی و ششم هجری

شکست خوردن سلطان سنجر از ترکان خطأ و دست یافتن آنان بر ما وراء النهر

تاریخ نویسان درباره این حادثه مطالبی ذکر کرده‌اند که ما همه آنها را شرح میدهیم تا از عهده آن بیرون آمده باشیم.

بنابر این می‌گوئیم:

در این سال، در ماه محرم، سلطان سنجر از ترکان کافر شکست سختی خورد.

علت این شکست آن بود که سلطان سنجر، همچنانکه پیش از این یاد کردیم، یکی از پسران خوارزمشاه اتسز بن محمد را کشته بود.

خوارزمشاه به ترکان خطأ گرایید که در ما وراء النهر اقامت داشتند.

او ترکان ما وراء النهر را به طمع تصرف شهرها انداخت و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹

آن را به این کار تشویق کرد. و با آنان پیوند زناشوئی بست. و ایشان را بر انگیخت تا بر سر زمین‌هائی که در قلمرو سلطنت سلطان سنجر بود دست اندازی کنند.

آنها هم با سیصد هزار سوار برای جنگ با سلطان سنجر حرکت کردند. سنجر نیز با قشون خود به مقابله با آنان شتافت.

دو لشگر در ما وراء النهر با یک دیگر رو برو شدند و به جنگ پرداختند.

جنگ سختی میان آنان در گرفت.

سلطان سنجر با تمام سپاهیان خود مغلوب ترکان گردید.

از آنان صد هزار تن کشته شدند که پانزده هزار نفرشان همه صاحب عمامه و چهار هزار نفرشان زن بودند.

همسر سلطان سنجر نیز در این جنگ اسیر شد.

خود سلطان سنجر نیز شکست خورده به ترمذ گریخت و از آنجا رهسپار بلخ گردید.

پس از شکست خوردن سلطان سنجر، سلطان اتسز خوارزمشاه به شهر مرو حمله برد.

او روی کینه توزی و انتقام گرفتن از سلطان سنجر داخل شهر مرو گردید و در آن جا دست به کشتار گذاشت.

ابو الفضل کرمانی فقیه حنفی و گروهی دیگر از فقهاء و سایر بزرگان شهر را گرفت و بازداشت کرد.

تا این زمان سلطان مسعود هنوز از سلطان سنجر اطاعت می‌کرد و از هوا خواهی او دست نشسته بود.

سلطان سنجر وقتی از ترکان خطأ شکست خورد برای سلطان مسعود پیام فرستاد و به او رخصت داد که ری و متعلقات آن

را به تصرف در آورد و آنرا به همان قاعده‌ای که پدرش سلطان محمد اداره می‌کرد، در اختیار خود بگیرد.

او همچنین به سلطان مسعود فرمان داد که بالشگریان خود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۰

در ری اقامت کنند تا چنانچه بعلت شکستی که خورده بود بدان قشون نیازمند شود بتواند آنان را فراخواند و از وجودشان استفاده کند.

عباس، صاحب ری، با قشون خود به بغداد رسید و پیش سلطان مسعود رفت و به نحو شایسته‌ای مراسم خدمت بجای آورد.

سلطان مسعود، پس از دریافت پیام عم خود سلطان سنجر، برای امثال امر او روانه ری گردید.  
و گفته شده است: شهرهای ترکستان از قبیل کاشغر، و بلاساغون [۱] و ختن و طراز و سایر شهرهای مجاور آن در سرزمین

[۱]- بلاساغون (به فتح باء): نام شهری است بزرگ در ماوراء النهر نزدیک به کاشغر و پایتخت افراسیاب بود و تا زمان سلطنت گورخان تعلق به اولاد افراسیاب داشته است.

(برهان قاطع) شهری است بزرگ در شغور ترك در ماوراء النهر سیحون در نزدیکی کاشغر.  
(از معجم البلدان) مملکت وسیعی است (از ولایات نصف الشرقيه) و از اقلیم ششم و هفتم و هوايش بغايت سرد است و بيشتر مردمش صحراشين. و موashi و دواب بسيار دارند و علفزارهای نیکو باشد. و از ارتفاعات غله اندکی دارند.  
(نזהه القلوب ج ۳ ص ۲۵۶) پایتخت خانیه ترکستان واقع در ساحل راست رود چو (LTchov) در شمال غربی ایسیک‌کول (فرهنگ فارسی معین) این لغت ترکی است ولی در اشعار شعر استعمال شده و ترکان آن را بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۱

ما وراء النهر همه در دست ملوک خانیه بود.

[۱)] بقیه ذیل از صفحه قبل:

قوبالیغ خوانند.

(اندرج)

آسمان فعلی که هست از رفتمن او بر حذر  
هم قدر خان در بلاساغون و هم خان در طراز  
(منوچهری)

آفرین زین هنری مرکب فرخ پی تو  
که به یک شب ز بلاساغون آید به طراز  
(منوچهری)

گوئی به بلاساغون، ترکی دو کمان دارد؟  
(مولوی) (از لغتنامه دهخدا) بلاساغون شهری قدیمی است در دره رود چو، در قرقیزستان کنونی که اکنون اثری از آن باقی نیست.

پلاساغون از تاسیسات سعدی‌ها بود.

بعدها مرکز لشگرکشی قراخانیان در ما وراء النهر گردید.

در جنگ گورخانیان و سلطان محمد خوارزمشاه، گورخانیان آن را پس از شانزده روز محاصره در سال ۶۰۷ هجری قمری تصرف و سه روز تاراج کردند.

در دوره مغول به ندرت از آن نام برده می‌شود. و در دوره جنگ‌های امیر تیمور اسمی از آن نیامده است.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۲

اینها مسلمانانی بودند از نسل افراسیاب ترکی [۱] جز اینکه با هم اختلاف‌هایی داشتند.

نخستین نیای آنان که به نام سبق قراخان بود بدین علت اسلام آورد که در خواب دید مردی از آسمان فرود آمد و به ترکی به او

[۱]-آل افراسیاب: نام سلسله‌ای از امراء ترک که آل خاقان و خانیه و ایلک خانیه و افراسیابیه نیز خوانده می‌شود (از حدود ۳۲۰ تا حدود ۵۶۰) از تاریخ این سلسله اطلاعات کمی در دست است و ظاهرا امراء مزبور پس از اتحاد با طوائف ترکان مشرق فرغانه در قرن چهارم هجری قبول اسلام کرده‌اند.

پایتخت این امرا در کاشغر بوده و ایلک خان نصر در سال ۳۸۹ (۹۹۹ میلادی) پس از تسخیر ما وراء النهر بخارا را مرکز قرار داده و از آن جا بر ممالکی که از بحر خزر تا حدود چین امتداد داشته، حکومت کرده است.

امراء ایلک خانیه در صدد تسخیر ولایات جنوبی چیحون نیز برآمدند ولی پس از شکستی که در سال ۳۹۸ (۱۰۰۷ میلادی) از سلطان محمود غزنوی یافتنند به همان ما وراء النهر و کاشغر و مغولستان شرقی قناعت کردند.

در ایام امارت این سلسله قبایل دیگری نیز از ترکان به ما وراء النهر آمدند و بعدها از آن جا به ایران راه یافتند. و از این قبائلند ترکمانان سلجوقی.

ترتیب جانشینی امراء ایلک خانی از یک دیگر و سنتات راجع به امارات هر یک از ایشان تحقیقاً معلوم نیست و فهرست ذیل تقریبی است.

عبدالکریم سنت موسی بن سق شهاب الدوله هرون بغراخان بن سلیمان- وفاتش بین ۳۸۳- ۳۸۴ بقیه ذیل در صفحه

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۳

گفت: «اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت سالم مانی». او نیز در عالم خواب اسلام آورد و صبح که از خواب بیدار شد اسلام خود را آشکار ساخت.

پس از درگذشت او، پسرش موسی بن سبق بر جایش نشست.

فرمانروائی در آن ناحیه، همچنان نصیب فرزندان او بود تا ارسلان خان محمد ابن سلیمان بن داود بغراخان بن ابراهیم ملقب به

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

ابو المحسن نصر اول ابن علی، حدود ۴۰۰-۳۸۹ قطب الدوله ابو نصر احمد ابن علی، حدود ۴۰۷-۴۰۱ شرف الدوله طغان بن علی، ۴۰۳-۴۰۸ ابو المنتصر ارسلان خان اول ابن علی یوسف خضر خان اول، وفاتش در ۴۲۳ شرف الدوله ابو شجاع ارسلان خان ثانی، در حدود ۴۲۱-۴۲۴ محمود بغراخان، در حدود ۴۲۵-۴۳۵ در سمت مغرب: جغراتکین ابو المظفر عماد الدوله ابراهیم طفجاج بن نصر، در حدود ۴۴۰-۴۶۰ شمس الملوك نصر ثانی ابن طفجاج وفاتش در ۴۷۲ خضر خان ابن طفجاج احمد خان ثانی بن خضر. وفاتش ۴۸۸ محمود خان ثانی، وفاتش میان ۴۹۰-۴۹۵ خضر خان ثانی ابن عمر بن احمد. وفاتش ۴۹۵ محمود ارسلان خان ثالث ابن سلیمان ابو المعالی حسن تکین بن علی رکن الدوله محمود خان ثالث بن ارسلان بقیه ذیل در صفحه بعد

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۴

طмагاج خان بن ایلک ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن سبق.  
قدرخان بر او خروج کرد و زمام فرمانروائی را از دست وی بدرا آورد.

ولی سلطان سنجر، همچنانکه پیش ازین گفتیم، در سال ۴۹۴ هجری قدرخان را کشت و ارسلان خان را بار دیگر به مستند فرمانروائی

[۲] بقیه ذیل از صفحه قبل:

قلج طفجاج خان بن محمد. حدود ۵۵۸ جلال الدین علی گورکان ابن حسن تکین در سمت مشرق طغرل خان بن یوسف خضر خان، ۴۳۹-۴۵۵ طغرل تکین ابن طغرل، ۴۵۵ هارون بغراخان بن یوسف خضر خان، ۴۵۵-۴۹۶ نور الدوله احمد بن ارسلان.

(لغتنامه دهخدا) ایلک خانیان یا آل افراسیاب یا آل خاقان ترکستان یا مملوک خانیه، عنوان مشهور سلسله‌ای از پادشاهان مسلمان ترک است که از قرن چهارم تا قرن هفتم هجری قمری، جمعاً قریب دویست و سی سال در بلاد ترکستان و ما وراء النهر حکومت کرده‌اند.

چون بعضی از پادشاهان این سلسله عنوان ایلک داشته‌اند، این سلسله بدین نام مشهور شده‌اند.  
در باب امراء این سلسله، و حدود قلمرو آنها، اطلاعاتی که از توابع اسلامی بدست می‌آید مختصر و ناقص، و تا حدودی در بعضی از موارد مشکوک است.

در هر حال، این سلسله، ظاهرا به سبب انتساب به افراسیاب تورانی، از قهرمانان معروف اساطیر ایرانی، عنوان آل افراسیاب داشته‌اند.

بقیه ذیل در صفحه بعد

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۵

برگرداند. و پایه‌های حکومت او را استوار ساخت.

بعد خوارج بر او خروج کردند و او باز از سلطان سنجر یاری خواست و سنجر دوباره او را یاری داد و به فرمانروائی رساند.

میان قشون او دسته‌ای بودند که ترکان قارغلی و ترکان غز

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

هر چند ابتداء ظهور این خاندان و آغاز انتشار اسلام در بین آنها درست روشن نیست، لیکن این طایفه به سبب آنکه سلسله سامانیان را در ما وراء النهر برانداخته‌اند و در آنجا دولتی غالباً مقتدر به وجود آورده و به تربیت شعراء و ترویج ادب و فضل اهتمام کرده‌اند، در تاریخ ایران بعد از اسلام شهرت و اهمیت یافته‌اند.

و از شعراء، امثال سوزنی و عمق و رشیدی سمرقندی و رضی الدین نیشابوری و شهاب الدین نسفی و شمس طبسی و عثمان مختاری آنها را ستایش کرده‌اند.

اولین کسی که ازین خاندان در تاریخ ایران مشهور شده است، بغراخان ثانی است که هارون بن موسی یا سلیمان نام داشته است، و در سنه ۳۸۳ هجری قمری بخارا را گرفت.

و چون اندکی بعد در مراجعت از آن جا وفات یافت، برادرزاده‌اش ایلک خان موسوم به احمد بن علی به جایش نشست. او در سال ۳۸۹ مجدداً بخارا را گرفته دولت سامانیان را در ما وراء النهر منقرض نمود.

از اواسط قرن پنجم هجری قمری این سلسله به دو شعبه تقسیم شد که از آن جمله یکی در سمرقند و دیگری در کاشغره و بلاساغون حکومت کردند.

آل افراسیاب در عهد سلاجقه تا حدی دست نشانده سلاطین بزرگ سلجوقی بودند و با آنها قرابت و پیوند داشتند. دولت آنها در سال ۶۰۹ بدست خوارزمشاهیان منقرض شد.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۶

نامیده می‌شدند و خراسان را غارت کردند به نحوی که ما ان شاء الله در جای خود شرح خواهیم داد. اینها هم دو دسته بودند:

یک دسته «اجق» خوانده می‌شدند و سردار آنان طوطی بن دادبک بود.

دسته دیگر را «برق» می‌خوانندند. و قرعوت بن عبد الحمید ریاست آنان را داشت. پسر ارسلان خان، معروف به نصرخان بود.

مردی بنام شریف الاشرف بن محمد بن ابو شجاع علوی سمرقندی، نصرخان را تحریک کرد که فرمانروائی را از چنگ پدر خود بیرون آورد. و او را به طمع انداخت.

ارسلان محمد خان وقتی این خبر را شنید، هم پسر خود و هم شریف الاشرف را به قتل رساند.

پس از این واقعه میان ارسلان خان و لشکریان قارغلی او بهم خورد و بیزاری و وحشتی به وجود آمد که ایشان را وادار کرد بر ضد ارسلان خان عصیان ورزند او را از فرمانروائی بر کنار کنند.

ارسلان خان دوباره پیش سلطان سنجر بازگشت و بر او پناهنده شد.

سنجر نیز برای کمک به او در سال ۵۲۴ با قشون خود از رود جیحون گذشت و به سمرقند رسید.

ترکان قارغلی از دست او فرار کردند.

تصادفا سلطان سنجر روزی بیرون رفت و سوارانی را دید و به آنها بد گمان شد و دستور داد دستگیرشان کنند. دستگیرشدگان اقرار کردند که ارسلان آنها را مامور کشتن سلطان سنجر کرده بود.

سلطان سنجر هم به سمرقند برگشت و ارسلان خان را در قلعه خود محاصره کرد و قلعه را به تصرف در آورد.

#### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۷

ارسلان خان را نیز اسیر گرفت و به بلخ فرستاد، که در همان شهر از دنیا رفت.

این را هم می گفتند که سلطان سنجر او را فریب داد و بر او غلبه کرد و شهر را از او گرفت. بعد آن داستان را درباره او شایع ساخت.

وقتی سمرقند را تصرف کرد، قلچ طمعاج ابو المعالی حسن بن علی بن عبد المؤمن معروف به حسن تکین را در آن شهر بجای ارسلان خان به حکومت گماشت.

قلچ طمعاج حسن تکین از بزرگان خانواده خانیه بشمار می رفت متنه ای ارسلان خان او را رانده بود.

حسن تکین پس از آنکه فرمانروائی سمرقند را بر عهده گرفت روزگارش چندان نپائید و بعد از مدت کوتاهی درگذشت.

سلطان سنجر پس از فوت او، ملک محمود بن ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان را جانشین او ساخت.

محمود پسر همان کسی بود که سلطان سنجر سمرقند را از او گرفت. او خواهرزاده سلطان سنجر بود.

پیش از این تاریخ، در سال ۵۲۲ هجری، اعور چینی با سپاه کثیری که هیچکس جز خدا از تعدادشان آگاه نبود به حدود کاشغر رسید.

فرمانروای کاشغر که خان احمد بن حسن بود لشکریان خود را گردآوری کرد و به مقابله با او شتافت.

دو لشکر با هم رو برو شدند و سرگرم زد و خورد و جنگ و جدال گردیدند. اعور چینی شکست خورد و گروه انبوهی از افرادش کشته شدند.

پس از این واقعه، او فوت کرد و کوخان چینی بر جایش نشست.

«کو» به زبان چینی لقبی است که به بزرگترین پادشاهان خود می دهند. «خان» هم لقبی است که به ملوك ترک می دهند و معنی آن بزرگترین ملوک است.

#### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۸

کو خان چینی دستار و سربند و جامه پادشاهان چین را در بر می کرد و مذهب او نیز آئین مانی بود.

وقتی او از چین خارج شد و روانه ترکستان گردید، ترکان خطایز به افراد قشون او پیوستند.

این عده پیش از آن تاریخ از چین بیرون رفته بودند. و به ملوک خانیه خدمت می‌کردند که در ترکستان فرمانروائی داشتند. ارسلان خان محمد بن سلیمان هر سال ده هزار نفر را با تجهیزات کافی مامور می‌کرد که در محله‌های میان ترکستان و چین فرود آیند و نگذارند که هیچیک از ملوک چین، به شهرهای او قدم گذارند.

برای آنان بخاطر این کار مواجب و اقطاعاتی [۱] نیز مقرر داشته بود.

تصادفاً یک سال نسبت به آنان خشمگین شد و آنان را از نزدیکی با زنان خود منع نمود تا بچه‌دار نشوند.

این محرومیت برای آنان غیر قابل تحمل بود و نمی‌دانستند چه کنند و متوجه مانده بودند.

اتفاقاً کاروانی بزرگ به آنان برخورد که اجناس گرانها و اموال بسیار با خود حمل می‌کرد.

کاروان را گرفتند و باز رگانان را فرا خواندند و به آنان گفتند:

«اگر کالاهای خود را می‌خواهید به ما شهری معرفی کنید که چراگاه‌های پهناور داشته باشد و ما و اموال ما را کفایت کند.»

باز رگانان با یک دیگر به مشورت پرداختند و منتفقاً شهر بلاساغون

[۱]- اقطاعات (به کسر همزه): جمع اقطاعه «به کسر همزه» قطعه ملک یا زمینی که در قدیم از طرف پادشاه به کسی واگذار می‌شد که از درآمد

آن زندگی کند، و ملکی که عایدات آن برای هزینه قسمتی از سپاه اختصاص داده می‌باشد.

(فرهنگ عمید)

#### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۴۹

را پسندیدند و آن شهر را برای ایشان وصف کردند.

آنها نیز اموالشان را پس دادند.

آنگاه به کسانی که مامور بودند آنان را از نزدیک شدن به زنان خود منع کنند حمله برند و همه را گرفتند و دستهایشان را بستند.

سپس زنان خود را برداشتند و به شهر بلاساغون رفتند.

ارسلان خان با آنان می‌جنگید و این جنگ و سیزی بسیار شده بود و آنان نیز از و بیم بسیار داشتند.

وقتی آن ترس و نگرانی ادامه یافت و کوخان چینی هم خروج کرد، این عده نیز بدو پیوستند.

بنابر این کارشان بالا گرفت و جمعیتشان فرونی یافت و بر شهرهای ترکستان مسلط شدند.

آن وقته شهری را می‌گرفتند نسبت به مردم شهر به هیچ وجه متغیر نمی‌شدند و آزار نمی‌رساندند بلکه در شهر و قراء

تابعه آن از ساکنان هر خانه‌ای یک دینار می‌گرفتند.

اما مزارع و محصولات و غیره را برای اهالی می‌گذاشتند.

از ملوک هم هر کس به اطاعت‌شان در می‌آمد. چیزی مانند یک لوحه نقره به کمر خود می‌بست. این نشانه کسی بود که از

آن فرمانبرداری می‌کرد. آنها بعد به سوی شهرهای ما و راه النهر روانه شدند.

خاقان محمود بن محمد در ماه رمضان سال ۵۳۱ هجری قمری به مقابله با ایشان پرداخت و در حدود خجند [۱] با آنان

[۱]- خجند (به ضم خاء و فتح جیم): نام شهری است از بلاد ما وراء النهر.

شهری است از اقلیم پنجم به فرغانه بر کنار رود سیحون در پنج فرسنگی اندجان. و آنرا عروس دنیا خوانده‌اند.

**بقیه ذیل در صفحه بعد**

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۵۰

کرد.

درین جنگ خاقان محمود بن محمد شکست خورد و به سمرقند برگشت.

مصیبت و بد بختی اهالی سمرقند زیاد شد و هراس و اندوه آنان

[۱] **بقیه ذیل از صفحه قبل:**

گویند خجند را کیخسرو بنیاد و بنا نهاده، و بعد از خرابی، داراب تعمیر و تمام نموده است.

(از انجمن آرای ناصری) در معجم البلدان آمده است: خجند شهری است مشهور به ما وراء النهر، بر ساحل سیحون و بین آن و سمرقند ده روز راه است.

برای اطلاع بیشتر از وضع جغرافیائی این ناحیه، اینک قول سامی در قاموس الاعلام ترکی آورده می‌شود: خجند از شهرهای معروف ما وراء النهر است که در ساحل چپ رودخانه سیحون و دو سوی رودخانه خواجه بهار کان و یکصد و چهل هزار گزی جنوب شرقی تاشکند و به ارتفاع ۲۵۶ گزی از سطح دریا واقع است.

عرض شمالی آن چهل و پنج درجه و هفده دقیقه و طول شرقی آن شصت و هفت درجه و شانزده دقیقه و چهل و هشت ثانیه می‌باشد.

این شهر با دو دیوار محاط شده که شامل هشت دروازه است.

در آنجا چار سوق بزرگ و جوامع و مساجد بسیار با سایر آثار خیریه وجود داشته است.

در اطراف آن، باغ‌های زیاد موجود و سکنه شهر بیست و نه هزار تن بوده است که بخش بزرگ آن از تاجیک‌های ایرانی، و بخش اندک آن از ازبک‌ها و قره قریزه‌ها بوده است.

قسمتی از این شهر که بر کرانه راست رودخانه خواجه بهار کان واقع بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۵۱

رو به فزونی گذارد. صبح و شب، هر لحظه انتظار بلا می‌کشیدند.

مردم بخارا و شهرهای دیگر ما وراء النهر نیز همین وضع را داشتند.

خاقان محمود بن محمد رسولی را به خدمت سلطان سنجر فرستاد

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

بوده، در این اواخر بواسطه مهاجرت اهالی، خالی از سکنه شده است و روسها بجای آنها سکنی گزیده‌اند. بزرگترین جامع آن جامع «حضرت رابعه» بوده است.

این شهر مولد بسیاری از دانشمندان و مشاهیر و ادبا و شخصیت‌های فرهنگ اسلامی بوده و به سابق تحت حکومت خان مستقلی اداره می‌شده است.

و به آن زمان این ناحیه بسیار آبادان و بزرگ بود.

ولی بعدها به استیلای خان فرغانه (خوقند) در آمد و مهاجرت مردمان ازین زمان شروع شد و جمعیت آن رو به کاستی گذاشت.

امروز خجند مرکز یکی از مناطق ایالت سیر دریا محسوب می‌شود که دارای یکصد و چهل هزار تن سکنه است و اهالیش مرکب از تاجیک و ازبک و قره قریزه می‌باشند.

در آثار جغرافیدان‌های عرب خجند خجند ضبط شده است و عباس اقبال می‌گوید: «این شهر را یونانیان الکساندر سخاتا (LAlexandreschata) یعنی اسکندریه القصوی می‌نامیدند. در زمان حمله مغولان پادشاه خجند ملک تیمور بود. واردوئی که چنگیز به فرماندهی اولاغ نویان و سرداران دیگر که مامور حدود فرغانه و دره علیای سیحون کرده بود ابتدا شهر بنات را تحت محاصره گرفتند. مستحفظان آن شهر که از ترکان بودند پس از سه روز بنات را تسليم بقیه ذیل در صفحه بعد

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۵۲

و از او برای مبارزه با دشمن کمک خواست. به او خبر داد که مسلمانان چها دیده و چها کشیده‌اند. و او را برانگیخت که مسلمانان را یاری دهد.

سلطان سنجر نیز به جمع اوری سرداران و سپاهیان خود پرداخت.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

کردند.

مغولان که از فتح شهرهای اترار و بخارا و سمرقند فراغت یافته بودند نیز به طرف فرغانه سرازیر شدند و با بیست هزار سپاهی و قریب پنجاه هزار حشر به سمت خجند حرکت کردند.

حکومت خجند درین تاریخ به دست ناموری بود به نام تیمور ملک که از دلیرترین امرای خوارزمشاه بود. و او در استیلای مغول بواسطه پایداری در دفاع و مردانگی نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است.

تیمور ملک با هزار مرد جنگی در جزیره‌ای از جزایر داخل شط سیحون، نزدیک خجند، در حصاری که ساخته بود متخصص شد و مغول‌ها هر قدر خواستند بر او دست یابند ممکن نگردید.

تیمور ملک مردانه می‌جنگید و مغول‌ها را به خاک هلاک می‌انداخت.

عقابت چون دید از هر طرف چنگیزیان عرصه را بر او تنگ کرده‌اند با هفتاد کشتی که قبل از تهیه دیده بود بار و بنه خود را

برداشته، با جمیع از یاران به بناکت رفت. و از آن جا به خجند و بارجین کنت رسید. و در راه همه جا به لشکریان مغول می‌زد و می‌خورد تا چون یکه و تنها و بی‌سلاح ماند به خوارزم آمد و از آن جا به حدود خراسان تاخت و در شهر ستانه به خدمت سلطان پیوست- از تاریخ مغول عباس اقبال.  
نام دیگر خجند نزد جغرافیانویسان اسلامی خجند است.  
(خلاصه از لغتنامه دهخدا) بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۵۳

فرمانروایان خراسان، مانند صاحب سیستان و غور و ملک غزنه و ملک مازندران با کسان خود نزد او گرد آمدند. بدین ترتیب بیش از صد هزار سوار پیشش جمع شدند و مدت شش ماه در آن جا ماندند. سلطان سنجر با این سپاه عازم جنگ با ترکان گردید و در ماه ذی الحجه سال ۵۳۵ هجری قمری از ما وراء النهر گذشت. محمود بن محمد خان از دست ترکان قارغلی پیش سلطان سنجر شکایت کرد و سنجر نیز عازم سرکوبی آنان گردید. ترکان قارغلی هم به کوخان چینی و سایر کافرانی که با وی

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

خرجند، یا (از ۱۹۳۶) لین آباد، شهری است که در ۱۹۵۹ هفتاد و هزار تن جمعیت داشته است. این شهر مرکز بخش لین آباد جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان، بر ساحل چپ سیر دریا و بر مخرج آن از دره فرغانه، در مسیر راه آهن و کنار جاده عمده بخاراست. با آنکه به سبب ارتفاع ساحل آن از سیر دریا آبیاری در آن جا به صعوبت انجام می‌گیرد، مزارع پنبه و باغهای میوه و تاکستان فراوان دارد.

تریتیت کرم ابریشم در آن جا رایج است.

خرجند یا خجند شهری است کهنه، که جزء ولایت فرغانه قدیم بوده است.

جغرافیانویسان (مانند ابن حوقل، ابن الفقيه، اصطخری و یاقوت) زیبائی آن را ستوده‌اند.

بسیب اهمیت سوق الجیشی خجند، مدها بین خانان خوقند و بخارا بر سر تصرف آن کشمکش‌ها بود. در سال ۱۸۶۶ روس‌ها آن را گرفتند. و این امر در نزاع روسیه و خوقند بسال ۱۸۷۵ نقش مهمی داشت.

(دایرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۵۴

به سر می‌بردند پناهنه شدند.  
سلطان سنجر در سمرقند اقامت گزید.  
کوخان چینی نامه‌ای به او نگاشت و در طی آن از ترکان قارغلی شفاعت کرد.  
ولی سلطان سنجر شفاعت او را نپذیرفت و به او نامه‌ای نوشت و او را به قبول مذهب اسلام فرا خواند و تهدیدش کرد و

از عدم پذیرش این پیشنهاد ترساند.

او کثرت سپاهیان خود را به چشم وی کشید و دلاوری آنان را وصف کرد. و در شرح جنگاوری آنان به انواع سلاح مبالغه نمود تا جائی که گفت: «آنها با سر نیزه خود موی را به دو نیم می‌کنند». وزیر سلطان سنجر، طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک چنین نامه‌ای را نپسندید و ارسال آن را مقرون به مصلحت ندانست. ولی سلطان سنجر به حرف او گوش نداد و نامه را فرستاد.

وقتی این نامه را در حضور کوخان چینی خواندند دستور داد که ریش قاصدی که نامه را برد بود بکنند. آنگاه سوزنی به او داد و به وی تکلیف کرد که با آن سوزن یکی از موهای ریش خود را به دو نیم کند. بدیهی است که او از عهده این کار بر نیامد.

کوخان به او گفت: «پس وقتی که تو با یک سوزن نتوانی موئی را بشکافی و به دو نیمه کنی، چگونه کس دیگری خواهد توانست با نیزه موئی را قطع کند و دو نیمه سازد؟» کوخان با کسان خود که افراد ترک و چینی و خطائی بودند مجهر شدند و به جنگ سلطان سنجر شتافتند.

در محلی که قطوان خوانده می‌شد دو لشکر با هم روی رو گردیدند که مانند دو دریای بزرگ بودند. کوخان لشکریان خود را گردشی داد تا به دره‌ای رسید که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۵۵

«در غم» خوانده می‌شد و آنان را در آن جا مستقر ساخت.

جناح راست سپاه سلطان سنجر را امیر قماج و جناح چپ را فرمانروای سیستان رهبری می‌کرد. بار و بته هم در پشت سر ایشان بود.

جنگ در تاریخ پنجم ماه صفر سال ۵۳۶ در گرفت.

ترکان قارغلی که از دست سلطان سنجر گریخته بودند، درین میدان از سخت ترین جنگجویان محسوب می‌شدند. از قشون سلطان سنجر نیز در این روز هیچکس خوب‌تر از فرمانروای سیستان نمی‌جنگید.

این جنگ به شکست مسلمانان منجر گردید و از آنان بقدرتی کشته شدند که از شدت کثربت به شمارش در نمی‌آمدند. در دره در غم ده هزار کشته و زخمی وجود داشت.

سلطان سنجر، شکست خورده، از عرصه کارزار کناره گرفت.

فرمانروای سیستان و امیر قماج و همسر سلطان سنجر که دختر ارسلان خان بود به اسارت در آمدند. ولی کافران آنها را آزاد ساختند.

از کسانی که به قتل رسیدند یکی حسام عمر بن عبد العزیز بن مازة البخاری فقیه حنفی مشهور بود. در اسلام واقعه‌ای بزرگ‌تر از این رخداده و هیچ حادثه‌ای هم در خراسان آنقدر کشته نداشته است.

پس از این واقعه دولت خطائیان و ترکان کافر در ما وراء التهر استقرار یافت. کوخان نیز تا ماه ربیع ۵۳۷ هجری قمری در آن جا ماند. و همان جا در گذشت.

او زیبا و خوش صورت بود و جز حریر چینی لباسی نمی‌پوشید و در افراد خود هیبت و نفوذ بسیار داشت. هیچ امیری را به هیچ سرزمینی به عنوان اقطاع مسلط نمی‌ساخت بلکه به او شخصاً حقوق می‌داد و می‌گفت: «وقتی سرزمینی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۵۶

را به اقطاع بگیرند به مردمش ظلم خواهند کرد.» در اختیار هیچ سرداری نیز بیش از یکصد سوار نمی‌گذاشت تا اینکه قدرت پیدا نکند و در صدد عصیان و سرکشی برنیاید.

یاران خود را از بیدادگری و میخوارگی و سرمستی منع می‌کرد و به خاطر این جرائم کیفر می‌داد. ولی از زنا منع شان نمی‌کرد. و این کار را بد نمی‌شمرد.

پس از او یکی از دخترانش فرمانروائی یافت ولی روزگار فرمانروائی او دیر نپائید و بدرود حیات گفت. بعد از او مادرش به جایش نشست که همسر و دختر عم کوخان چینی بود.

از آن پس ما وراء النهر همچنان در دست خطایان باقی ماند تا تا سال ۶۱۲ هجری قمری که علاء الدین محمد خوارزمشاه آن را از دستشان گرفت، به نحوی که ما اگر خداوند بخواهد در جای خود ذکر خواهیم کرد. کارهای خوارزمشاه در خراسان

درباره حمله سلطان سنجر به خوارزم و گرفتن خوارزم از دست اتسز خوارزمشاه و کشته شدن پسر خوارزمشاه و بازگشت خوارزمشاه به خوارزم پیش از این شرح دادیم.

خوارزمشاه همان کسی بود که به ترکان خطاب نامه‌ای نگاشت و آنان را به طمع تصرف شهرهای اسلامی انداخت. وقتی سلطان سنجر با آنان رو برو شد و شکست خورده بازگشت، اتسز خوارزمشاه روانه خراسان گردید و در ماه ربیع الاول این سال آهنگ سرخس کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۵۷

وقتی بدانجا رسید، امام ابو محمد زیادی که از زهد و علم، هر دو، بهره کافی داشت به دیدار او شتافت. خوارزمشاه او را گرامی داشت و احترام بسیار کرد. از سرخس به مروشاهجان رفت.

در آن جا امام احمد با خرزی به خدمت او رسید و اهل مرو را شفاعت کرد. و از او خواست که هیچیک از لشکریانش متعرض مردم نشوند.

خوارزمشاه این درخواست را پذیرفت. آنگاه در حول و حوش شهر فرود آمد و ابو الفضل کرمانی فقیه و بزرگان شهر را به - حضور خود فرا خواند.

ولی توده مردم شورش کردند و برخی از افراد خوارزمشاه را کشتند و یارانش را از شهر راندند و دروازه‌های شهر را بستند و آماده جلوگیری از ورود آنان به شهر شدند.

اتسز خوارزمشاه نیز به جنگ با آنان پرداخت و در هفدهم ربیع الاول این سال داخل شهر مرو شد و گروه بسیاری از مردم

شهر را کشت.

برخی از کشته شدگان عبارت بودند از:

ابراهیم مروزی، فقیه شافعی علی بن محمد بن ارسلان که ذوق فنون بود و دانش بسیار داشت شریف علی بن اسحاق موسوی که سردسته فتنه گران و تخم شر بود.

اتسز خوارزمشاه بسیاری از بزرگان مرو را کشت و به خوارزم برگشت و در این بازگشت علمای کثیری از اهالی آن شهر را همراه خود برد که از آن جمله:

ابو الفضل کرمانی و ابو منصور عبادی، و قاضی حسین بن محمد ارسابندی، و ابو محمد حرقی فیلسوف و دیگران بودند. خوارزمشاه، بعد، در ماه شوال این سال روانه نیشابور گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۵۸

گروهی از فقیهان و عالمن و زاهدان نیشابور پیش او رفتند و خواهش کردند که آنچه با اهل مرو کرد با اهل نیشابور نکند. او این درخواست را پذیرفت ولی درباره اموال یاران سلطان سنجیر پرسش و پژوهش کرد و آنها را گرفت.

در اول ماه ذی القعده، خواندن خطبه سلطنت به نام سلطان سنجیر موقوف گردید و خطبه به اسم خوارزمشاه خوانده شد. ولی وقتی خطیب از ذکر نام سلطان سنجیر خودداری کرد و اسم خوارزمشاه را بر زبان آورد. مردم فریاد کشیدند و دست به -شورش گذاشتند.

چیزی نمانده بود که فتنه‌ای بر پا شود و همان مصیبت که در مرورخ داد در این جانیز تجدید گردد. ولی دور اندیشان و عقلای قوم که عاقبت کار را می‌نگریستند، مردم را از آن کار منع کردند.

بدین جهه خطبه خواندن بنام سلطان سنجیر تا اول محرم سال ۵۳۷ هجری موقوف بود بعد مجدداً به نام او خطبه خوانده شد.

خوارزمشاه، بعد، لشکریانی را به توابع بیهق فرستاد که در آن جا ماندند و مدت پنج روز به کشتار مردم پرداختند. سپس آن جا را ترک گفتند و برای یغما و چپاول روانه سایر شهرها شدند و در خراسان کارهای ناهنجاری کردند. سلطان سنجیر نیز از جنگ با اتسز خوارزمشاه خودداری می‌کرد زیرا از نیروی ترکان خطا در ما وراء النهر و نزدیکی خوارزم و سایر شهرهای خراسان به آنها بیم داشت. پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر شهر حدیثه را گرفت و از آل مهراس هر کس را که در آن جا بود به موصل منتقل ساخت. و یاران خود را مامور اداره امور آن شهر ساخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۵۹

درین سال، در شهر «آمد» نیز به نام اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر خطبه خوانده شد. فرمانروای شهر «آمد» هم به اطاعت اتابک زنگی در آمد.

او پیش ازین برای کشتن اتابک زنگی با داود همدستی و توافق کرده بود ولی چون توانائی و نیروی زنگی را دید، در

شمار یاران وی در آمد.

در این سال مجاهد الدین بهروز از شحنگی بغداد معزول گردید و قزل امیر آخر بجای او شحنه بغداد شد. امیر آخر از ممالیک سلطان محمود به شمار می‌رفت و حکومت بروجرد و بصره را داشت. شحنگی بغداد نیز به مناصب وی افزوده شد.

بعد، وقتی سلطان مسعود به بغداد رسید و بسط و گسترش تبهکاری ولگردان و فساد آنان را دید ناراحت شد و مجدداً مجاهد الدین بهروز را به شحنگی بغداد برگرداند.

بر اثر بازگشت مجاهد الدین بهروز به شحنگی بغداد، بسیاری از ولگردان و دزدان، از آن کارها دست شستند و توبه کردند.

ولی این نفعی به حال مردم نداشت زیرا پسر وزیر و برادر زن سلطان مسعود با دزدان همدست بودند و از اموال دزدی سهم می‌گرفتند بدین جهه مجاهد الدین بهروز قدرت جلوگیری از آنان را نداشت.

در این سال عبد الرحمن طغایرک به ریاست امور پرده برداری و حجاجت سلطان مسعود رسید و به کارهای کشور تسلط یافت و مقامش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۰

بالا رفت.

بر عکس، امیر تتر طغرلی از آن شغل معزول شد و کارش به چائی رسید که در رکاب عبد الرحمن قدم برمی‌داشت. در این سال ابراهیم سه اوی، پیشوای اسماعیلیان در گذشت و پسر عباس، فرمانروای ری، جسدش را در تابوتیش آتش زد و سوزاند.

در این سال کمال الدین بن طلحه خزانه‌دار به حج رفت. و پس از بازگشت از زیارت خانه خدا لباس صوفیان پوشید و از تمام-کارهایی که داشت کناره گرفت و در خانه خود به گوشنهنشینی و پرهیزگاری پرداخت. درین سال سلطان مسعود به بغداد رسید.

شرف الدین علی بن طراد زینبی وزیر خلیفه عباسی، چنانکه گفتیم، به اقاماتگاه سلطان مسعود پناهنده شده بود. او از سلطان مسعود درخواست کرد که شفاعت کند تا خلیفه اجازه دهد که او به خانه خود باز گردد. سلطان مسعود رسولی را به دار الخلافه روانه کرد و شرف الدین وزیر را نیز همراش فرستاد. و شفاعت کرد که او به خانه خود برگردد.

این اجازه به شرف الدین زینبی داده شد. برادرش نیز مجدداً

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۱

نقیب النقباء گردید.

از آن پس شرف الدین علی بن طراد زینبی خانه‌نشین بود و از خانه بیرون نمی‌شد مگر برای رفتن به مسجد. در این سال افراد قشون اتابک عماد الدین زنگی از حلب بر شهرهای فرنگیان حمله برداشت و غارت کردند و آتش زدند و

زنان فرنگیان را تصاحب کردند.

بسیاری از ایشان را کشتند و عده کشته شدگان به هفتصد مرد بالغ می‌گردید.

در این سال طایفه بنی خفاجه در عراق دست به فتنه و فساد گذارند.

سلطان مسعود قشونی را پنهانی به سر وقت آنان فرستاد که محله آنان را غارت کردند و بر هر کس که دست یافتند او را

کشتند و خود سالم بازگشتنند.

در این سال رجار (روژه) فرنگی، فرمانروای صقلیه (سیسیل) ناوگانی را به اطراف افریقیه فرستاد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۲

این ناوگان، کشتی‌های را که از مصر برای حسن، فرمانروای افریقیه، می‌رفت گرفتند. بدین ترتیب رجار به حسن خیانت کرد.

بعد حسن به او نامه‌ای نوشت و متارکه جنگ را تجدید کرد چون می‌خواست غلاتی را از سیسیل به افریقیه حمل کند

زیرا خشکسالی شدیدی در افریقیه وجود داشت و از این جهه مرگ و میر بسیار شده بود.

در این سال ابو القاسم عبد الوهاب بن عبد الواحد جنلی دمشقی از دار دنیا رخت بر بست.  
او عالمی نیکوکار و پرهیزکار بود.

در این سال ضیاء الدین ابو سعید بن کفرتوثی، وزیر اتابک عماد الدین زنگی، از جهان رفت.

او در وزارت خود نیک نهاد بود و با جوانمردی ریاست می‌کرد.

در این سال ابو محمد بن طاووس، امام مسجد جامع دمشق، در ماه محرم، زندگانی را بدرود گفت.  
او مردی نیکوکار و فاضل بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۳

در این سال، ابو القاسم اسماعیل بن احمد بن عمر بن ابو الاشعث، معروف به ابن سمرقندی، در گذشت.

او بسال ۴۵۴ هجری قمری در دمشق تولد یافته بود و احادیث بسیار میدانست و روایت می‌کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۴

۵۳۷ وقایع سال پانصد و سی و هفتم هجری قمری

دست یافتن اتابک زنگی بر قلعه اشب و سایر قلاع هکاریه

در این سال، اتابک عماد الدین زنگی قشونی را به قلعه اشب گسیل داشت.

این قلعه بزرگ‌ترین و استوارترین دژ کردن هکاریه شمرده می‌شد و خانواده‌های آنان با اموالشان در آن جا بودند.

لشکریان اتابک عماد الدین زنگی قلعه را محاصره کردند و عرصه را بر اهالی تنگ ساختند تا آن را تسخیر کردند.

این قلعه به دستور اتابک زنگی ویران گردید و به جای آن قلعه معروف عمادیه ساخته شد.

دژ مذکور، میان دژهای آنان دژی بسیار بزرگ محسوب می‌شد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۵

که به علت همین بزرگی خرابش کردند زیرا از عهده نگهداری آن بر نمی‌آمدند.  
بنابر این قلعه اشب ویران و قلعه عmadیه آباد گردید و از جهت نسبت به لقب اتابک که عmad الدین بود «عمادیه» نامیده شد.

امیر نصیر الدین جقر نایب اتابک زنگی در موصل اکثر آن دژهای کوهستانی را پیش از آن فتح کرده بود.  
محاصره طرابلس غرب [۱] بوسیله فرنگیان  
درین سال کشتی‌های فرنگیان از صقلیه (سیسیل) حرکت کردند

[۱]- طرابلس غرب: نام اسکله و شهری است در ساحل شمالی افریقا، در بحر ابيض، و مرکز ولایت بزرگ به همین نام می‌باشد در ۱۶۰۰ کیلومتری جنوب غربی استانبول و ۵۰۰ کیلومتری جنوب شرقی تونس در ۳۳ درجه و ۵۴ ثانیه و ۱۰ دقیقه و ۵۰ ثانیه عرض شمالی با طول شرقی دیده می‌شود.

شماره نفووس آن به سی و پنج هزار تن بالغ می‌گردد و قریب پنج شش هزار تن از اینان یهودی، مالتی و اجنبی، و بقیه مسلمانند.

بازارهای پر معامله، جوامع و مساجد متعدد، سور، قلعه و بعضی استحکامات و یک کاخ وسیع دولتی و یک نور افکن دارد.  
یک باب جامع محتشم و پر نقش و نگار نیز از طرف طغورت پاشا درین شهر بنا شده و مکان وسیع مسمی به فیشه دارد.  
بقیه ذیل در صفحه بعد

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۶، صـ ۶۶

و به طرابلس غرب رفتند و آن شهر را محاصره نمودند.

علت این امر آن بود که مردم طرابلس غرب در روزگار فرمانروائی امیر حسن صاحب افریقیه به اطاعت او در نمی‌آمدند و همچنان مخالف او بودند و ترجیح می‌دادند که مشایخی از بنی مطروح امورشان را اداره کنند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

در این جا باغها و باغچه‌های پر از درختان لیمو و پرتقال و نخلهای تناور و تعداد بسیار قصور و عمارت‌بزرگ دیده می‌شود.

لنگرگاهش باز و تنگ است و جهه عربی اش با یک دماغه طویل مشتمل بر بعض استحکامات محفوظ باشد.  
بر این لنگرگاه چند جزیره کوچک خودنمایی می‌کنند که در صورت پر کردن بین آنها محافظت آسان خواهد بود. در حال حاضر مدخلش تنگ، و میانش پر، و از این رو برای ورود سفایین بزرگ نامساعد و گرفتار امواج است.  
با این وصف طرابلس غرب در بین سودان و اروپا موقع بس مهمی دارد.

تجارت پر حرارتی درین دیار حکم‌فرماست، آمد و شد سفائن بسیار می‌باشد. و از راه غدامس و فزان، به بر نوح، وادی، و تمبکتو، و همه نقاط سودان کاروان‌های منظم ایاب و ذهاب دارند.

مقدار وارداتش سالانه از ده میلیون و صادراتش سالانه از هیجده میلیون فرانک تجاوز می‌نماید.  
واردات عمده‌اش عبارت است از منسوجات آبی رنگ، و اقمشه دیگر.

و نیز قهوه، شکر و غیره. و گاو و حیوانات دیگر، نمک، دوخ (حلفا)، پوست، پر شتر مرغ و دندان فیل که از سودان می‌آید،  
اقلام صادراتی شهر مذکور را تشکیل میدهد.

(بقیه ذیل در صفحه بعد)

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۶۷

پادشاه صقیله وقتی چنین دید قشونی از راه دریا به سر وقتیان فرستاد.  
لشکریان او در تاریخ نهم ذی الحجه به آن شهر رسیدند و فرود آمدند و جنگ و جدال را آغاز کردند.  
چنگک‌هائی به دیوار شهر آویختند که از آن بالا بروند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

خانه‌های شهر به شکل مدرسه است. یعنی حیاط دارد و پنجره‌ها رو به حیاط باز می‌شوند. بطرف کوچه پنجره ندارند.  
کوی‌هایش بسی تنگ و در اکثر نقاط هوا در مضيقه است و جریان لازم را ندارد. و مع الوصف هوایش معتدل و بسیار  
سالم می‌باشد.

به تقدیر تعمیر و تجدید بنای بندرگاه به سرعت رو به ترقی تجارت و آبادانی خواهد رفت بلکه در اندک زمانی با  
اسکندریه در تجارت خواهد توانست رقابت کند.

درین شهر حصیرهای زیبا و حوله‌های قشنگ به عمل می‌آورند و نیز بعضی معمولات طریف از عاج می‌سازند.  
شهر طرابلس غرب یکی از بلاد قدیم است. به اعتقاد بعضی از بربرها اسم باستانی آن وايه یا وايات بوده، اما در کتب  
غربی به شکل بناره ضبط شده است.

رومیان آن را به نام «او یا» خواندند و آن خطه را تریپولیس نامیدند که معرب آن به شکل طرابلس در آمده، بعدها نام خطه  
را به شهر هم اطلاق کردند.

بسال ۲۳ هجری عمرو بن العاص این شهر را فتح کرد و ضمیمه ممالک اسلامی ساخت.  
در ادوار اولیه اسلام معمور بود و مسقط الراس بعضی از علماء و مشاهیر است.

باقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۶۸

همچنین به داخل شهر نقب زدند.

ولی روز بعد گروهی از اعراب برای کمک به مردم شهر آمدند.

مردم طرابلس نیروئی تازه یافتند و از شهر بیرون رفتند و به کشتی‌های دشمن هجوم برداشت و حمله‌ای سخت کردند.  
در نتیجه فرنگیان شکست فاحشی خوردند و گروه انبوهی از ایشان کشته شد.

بقیه آنان به کشتی‌های خود پیوستند و از اسلحه و بار و بنه و چارپایان، هر چه داشتند بر جای گذاشتند. اعراب و مردم شهر تمام آنها را غارت کردند. فرنگیان به صقیله مراجعت نمودند و اسلحه خود را تجدید کردند و بار دیگر به مغرب بازگشتد. مردم شهر همینکه آنان را دیدند به بیابان‌ها و کوه‌ها گریختند. فرنگیان داخل شهر شدند و از زن و مرد هر کرا یافتند اسیر و گرفتار ساختند و شهر را ویران کردند و قصری را که یحیی بن

[ () ] بقیه ذیل از صفحه قبل:

در اوائل قرن شانزدهم میلادی اسپانیولی‌ها، و بعدها شوالیه‌های مالط این سرزمین را تحت تصرف خویش در آوردند. بسال ۹۵۷ هجری، در عصر سلطان سلیمان قانونی، طغورت پاشای مشهور این جا را ضبط و به ممالک اسلامی ملحق ساخت.

پادشاه مذکور جامع محتشمی در این شهر بنا کرد که مقبره‌اش هم در حظیره آن دیده می‌شود.  
(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۶۹

عزیز بن حماد برای تفریح ساخته بود آتش زدن و بازگشتن، پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال در این سال، حسن امیر الامر ابر سلطان سنجیر در خراسان خروج کرد. در این سال، فرمانروای ملطیه و ثغر درگذشت و ملک مسعود بن قلج ارسلان، صاحب قونیه، بر شهرهای او تسلط یافت. ملک مسعود از سلجوقیان بود.

در این سال لشکریان انبوهی از روم به سوی شام رفتند و فرنگیان را در انطاکیه محاصره کردند. فرمانروای انطاکیه از شهر بیرون رفت و با پادشاه روم ساخت و وضع خود را با او اصلاح کرد و به انطاکیه برگشت. او در ماه رمضان این سال درگذشت.

پادشاه روم پس از مصالحة با فرمانروای انطاکیه رهسپار طرابلس گردید و آن جا را محاصره کرد. مدتی بعد، از آن جا رفت. در این سال، سلطان مسعود امیر ترشک را بازداشت کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۰

او از خاصان خلیفه محسوب می‌شد و کسی بود که در نزد او و در خانه او پرورش یافته بود. بهمین جهت خلیفه عباسی از دستگیر شدن او ناراحت گردید.

سلطان مسعود نیز برای رضای دل خلیفه او را آزاد ساخت.

در این سال در مصر و باء بزرگی آمد که اکثر مردم شهرها را هلاک کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۱

۵۳۸ وقایع سال پانصد و سی و هشتم هجری قمری

صلح شهید [۱] با سلطان مسعود

سلطان مسعود مطابق عادت هر ساله خود درین سال نیز وارد بغداد گردید.

او در آنجا لشکریان خود را گرد آورد و آنان را برای جنگ با اتابک عmad الدین زنگی آماده ساخت. چون نسبت به او کینه شدید پیدا کرده بود.

علت این امر آن بود که فرماندهان اطراف در برابر سلطان مسعود سرکشی نشان میدادند و همچنانکه ذکرش گذشت بر او خروج می‌کردند.

سلطان مسعود این فتنه‌ها را به اتابک عmad الدین زنگی نسبت

[۱]-منظور از «شهید» اتابک عmad الدین زنگی است که چون او را کشتند به اتابک شهید معروف شد.- م

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۲

می‌داد و می‌گفت او کسی است که این تحریکات را می‌کند و آنان را بر می‌انگیزد چون میداند همه از نظر او پیروی می‌کنند ..

atabak زنگی هم بدون شک چنین کارهای را می‌کرد چون می‌خواست سلطان مسعود همیشه گرفتار آنان باشد و فراغتی پیدا نکند که بر او و غیر او تسلط یابد یا به حسابشان برسد.

سلطان مسعود، درین سال وقتی فراغتی یافت قشونی جمع کرد که به شهرهای او بفرستد.

atabak عmad الدین زنگی که چنین دید، رسولی را به خدمت سلطان مسعود فرستاد و از او استمالت و دلجوئی کرد.

سلطان مسعود نیز ابو عبد الله بن انباری را مامور کرد که پیش اتابک زنگی برود و قواعد صلح را ترتیب دهد.

بالاخره قرار بر این شد که اتابک زنگی مبلغ یکصد هزار دینار به سلطان مسعود پردازد تا سلطان دست از سر او بردارد و برگردد.

ولی او فقط بیست هزار دینار فرستاد و قسمت اعظم آن هم جنس بود نه پول نقد.

بعد اوضاع و احوال به سلطان مسعود ثابت کرد که لازم است با اتابک عmad الدین زنگی مدارا کند.

بدین جهه بقیه آن مبلغ را بدو بخشید برای اینکه از او استمالت کرده و دلش را بدست آورده باشد.

بزرگترین علت چشم پوشی سلطان مسعود از جنگ با اتابک زنگی این بود که از استحکام شهرها و بسیاری سپاهیان و اموال او آگاهی داشت.

بالاترین حسن تدبیری هم که اتابک شهید در این حادثه به کار برد این بود که پسر بزرگش سیف الدین غازی، به دستور

او، همیشه در سفر و حضر ملازم خدمت سلطان مسعود بود.  
وقتی روابط سلطان مسعود با اتابک زنگی بهم خورد، اتابک پنهانی به پسر خود پیام فرستاد که از نزد سلطان بگریزد و  
به-

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۳

موصل برود.

از طرف دیگر به نصیر الدین جقر، نایب خود در موصل، پیغام داد که از دخول پسرش به شهر و رسیدن او به پیش وی  
مانعنت کند.

بنابر این وقتی پسرش از پیش سلطان مسعود گریخت، و خبر فرارش را به او دادند، از پذیرفتن وی خودداری کرد و  
فرمان داد که دوباره پیش سلطان مسعود برگردد.

رسولی را نیز همراه او به خدمت سلطان گسیل داشت و پیام داد که: «پسر من همینکه دید سلطان نسبت به من متغیر شده،  
از خوف سلطان گریخت و پیش من آمد ولی من او را نپذیرفتم و اکنون بدین وسیله او را به خدمت باز می‌گردانم. او  
مملوک شماست و شهرها هم همه تعلق به شما دارد.» با این حسن تدبیر پیش سلطان قدر و مقام شایسته‌ای بدست آورد.  
دست یافتن اتابک زنگی بر بعضی از شهرهای دیار بکر

در این سال اتابک عmad الدین زنگی رهسپار دیار بکر گردید و در آن سرزمین چند شهر و قلعه را گشود.

از آن جمله شهر طنزه، شهر اسرعد، شهر حیزان، قلعه روق، قلعه اقطلیس، قلعه ناتاسا و قلعه ذو القرنین و جاهای دیگری  
بودند که از لحاظ شهرت به این اماکن نمی‌رسیدند.

هم چنین از شهر ماردین قسمتی را که زیر دست فرنگیان بود، و موزر، و تل موزن و سایر قلعه‌های جوسلین فرنگی را  
گرفت و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۴

امور همه آنها را مرتب کرد و لشکریانی را به نگهبانی آنها گماشت.

بعد به شهر «آمد» و حانی رفت و این دو شهر را محاصره کرد.

مدتی در آن ناحیه ماند در حالی که هر جا را فتح می‌کرد به اصلاح آن می‌پرداخت و هر جا را که فتح نمی‌کرد در محاصره  
نگه می‌داشت.

کار ولگردان و دزدان در بغداد

در این سال کار دزدان و ولگردان در بغداد بالا گرفت و تعدادشان افزایش یافت چون خاطرشان جمع بود که تحت  
تعقیب قرار نمی‌گیرند زیرا پسر وزیر و ابن قاورت برادر زاده سلطان مسعود پشتیبان آنها بودند و از اموالی که دزدان و  
ولگردان می‌چاپیدند سهم می‌گرفتند.

در آن زمان نیابت شحنگی بغداد را مملوکی بر عهده داشت که نام او امیر ایلدگز بود.  
او مردی تند و سختگیر و بیباک و بیدادگر به شمار می‌رفت.

اعمال دزدان او را بر آن داشت که به خدمت سلطان مسعود برسد.

سلطان به او گفت: «در نتیجه سوء سیاست و کوتاهی شما در اداره امور شهر، مردم بجان آمده‌اند.» او هم جواب داد: «ای پادشاه جهان، وقتی نگهدار دزدان و ولگردان پسر وزیر تو، و برادر زن تو باشند من به چه قدرتی با تبهکاران درافتیم؟» و حقیقت اوضاع را برای سلطان شرح داد.

سلطان مسعود به او گفت: «همین الان برو و به این دو نفر

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۷۵

در هر جا که هستند حمله کن و آنها را بگیر و به دار بزن. اگر این کار را نکنی، خودت را به دار خواهم زد.» امیر ایلدگز نیز مهر سلطان را گرفت و خارج شد. به سر وقت پسر وزیر رفت و او را نیافت. ولی کسانی را که در خانه‌اش بودند دستگیر کرد.

بعد به ابن قاورت حمله برد و او را گرفت و به دار اویخت.

صبح که مردم از خواب برخاستند و از جریان آگاه شدند پسر وزیر گریخت.

موضوع قلع و قمع دزدان میان اهالی شایع گردید و ابن قاورت را نیز به دار اویخته دیدند. بدین جهه اکثر دزدان و ولگردان فرار کردند.

ایلدگز آن عده را که نتوانسته بودند بگریزند دستگیر کرد و مردم را از شرشان آسوده ساخت.

محاصره خوارزم بوسیله سلطان سنجر و صلح او با خوارزمشاه

ما ضمن وقایع سال ۵۳۲ رفتن سلطان سنجر به خوارزم و دست یافتن او بر آن سرزمین را ذکر کردیم.

همچنین گفته‌یم که خوارزمشاه بعد به خوارزم بازگشت و آن را گرفت و شرح دادیم که پس از این واقعه در خراسان چه کارهایی کرد.

در این سال سلطان سنجر بار دیگر رهسپار خوارزم گردید.

خوارزمشاه لشگریان خود را گرد آورد. ولی در شهر متھصن شد و برای جنگ بیرون نیامد زیرا می‌دانست که زورش به سنجر

نمی‌رسد.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۷۶

دو لشکر در پشت دیوار شهر با هم زد و خورد می‌کردند.

اتفاقاً یکی از آن روزها امیری از امیران سنجر موسوم به سنقر از سمت مشرق خوارزم به شهر هجوم برد و داخل شهر شد. امیر دیگری به نام مثقال تاجی نیز از سوی غرب شهر وارد گردید و دیگر چیزی باقی نماند بود جز یک فشار سخت که شهر به تصرف در آید.

ولی امیر مثقال روی حсадت با امیر سنقر از شهر روی گرداند و اتسز خوارزمشاه نیز بر او زور اور شد و از شهر بیرون شد.

امیر سنقر تنها ماند و در حفظ موضع و موقع خویش کوشید.  
اما سلطان سنجر با در نظر گرفتن نیروی شهر و امتناع اتسز خوارزمشاه از تسلیم، بر آن شد که به مرو باز گردد.  
چاره‌ای نبود جز اینکه روی قرار و قاعده‌ای میان سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه ترتیب صلح داده شود.  
تصادفاً خوارزمشاه رسولی را به خدمت سلطان سنجر گسیل داشت و مبلغی پیشکش کرد و اطاعت خدمت خود را اظهار نمود و فرمانبرداری پیشین خود را از سر گرفت.  
سنجر هدایا و پیشنهادهای او را پذیرفت و با هم صلح کردند.  
آنگاه سنجر به مرو بازگشت و خوارزمشاه در خوارزم ماند.  
برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، اتابک عmad الدین زنگی قشوئی به شهر عانه، از توابع فرات، فرستاد و آنجا را تصرف کرد.  
در این سال، در ماه محرم، ابو البرکات عبد الوهاب بن مبارک بن احمد اباطی حافظ در گذشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۷

فوت او در بغداد اتفاق افتاد.  
او بسال ۴۶۲ به دنیا آمده بود.  
در این سال ابو الفتوح محمد بن فضل بن محمد اسپراینی واعظ از دار زندگانی رخت بربست.  
او از مردم اسپراین خراسان بود. مدته در بغداد زیست و موعظه کرد.  
بعد به خراسان رفت و در بسطام در گذشت.  
او یک پیشوای روحانی فاضل و نیکوکار بود.  
میان او و علی غزنوی رقابت و همچشمی وجود داشت. و پس از درگذشت او غزنوی در بغداد به مجلس سوگواری وی حاضر شد و گریه بسیار کرد.  
یکی از یاران ابو الفتوح محمد که چنین دید به غزنوی - حرف‌های زنده و نیشداری زد.

وقتی غزنوی از آن مجلس برخاست یکی از شاگردانش ملامتش کرد که چرا در آن مجلس عزا حضور یافته و آنقدر گریه کرده است. و به او گفت: «تو از این مرد کناره می‌گرفتی و با او میانه خوبی نداشتی، وقتی مرد به عزای او نشستی و این همه اشک ریختی و اندوه نشان دادی؟» جواب داد: «من به حال خود گریه می‌کرم. چون همیشه مرا با او نام می‌برند و می‌گفتند فلاٹی و فلاٹی. اکنون کسی که همانند خود را از دست داده یقین کرده که زمان رفتن خودش نیز فرا رسیده است.» و این اشعار را خواند:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۸

ذهب المبرد و انقضت ايامه	و سینقضی بعد المبرد ثعلب
بيت من الاداب اصبح نصفه	خربا و باق نصفه فسيخرب

شرب المبرد عن قليل يشرب  
ان كانت الانفاس مما يكتب  
فتزودوا من ثعلب فبمثل ما  
اوسيكم ان تكتبوا انفاسه  
(يعنى: مبرد رفت و روزگار او سپری شد. ثعلب نیز پس از مبرد خواهد رفت [۱])

[۱]- ابو العباس ثعلب و ابو العباس مبرد دو تن از علماء نحو و منطق بودند که همزمان با یک دیگر می‌زیستند.

ابو العباس مبرد به سال ۲۱۱ تولد و بسال ۲۸۵ وفات یافت. ولی ثعلب که در سال ۲۰۰ بجهان آمد بود چند سال دیرتر از او زیست و بسال ۲۹۲ از جهان رفت.

این دو تن با یک دیگر رقابت، و تقریباً دشمنی داشتند.

از جمله تالیفات مبرد کتابی به نام «الكامل» است که شامل منتخباتی از شعر و نثر است و در آن، سخنان مبهم و پیچیده را شرح و تفسیر نوشته است.

ثعلب نیز در زبان و ادبیات و اشعار قدیم عرب شهرت داشته و قریب بیست و دو کتاب نوشته که «الفصیح» و «قواعد الشعر» از آن جمله است.

مبرد در بصره سر آمد اقران خود شمرده می‌شد همچنانکه ثعلب در کوفه پیشوائی داشت.  
(از اعلام المنجد)

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۷۹

نیمی از خانه دانش و ادب ویران گردید و نیمه دیگر ش نیز بزودی ویران خواهد شد.

از خرمن دانش ثعلب خوش بچینید و توشه برگیرید چون او هم از همان چشمهای که مبرد نوشیده، قریباً خواهد نوشید. شما را اندرز می‌دهم که حساب نفس‌های او را داشته باشید و هر گاه که دم به سخن بر می‌آورد یادداشت کنید. اگر چه دم‌ها قابل یادداشت نیستند). درین سال، وزیر شرف الدین علی بن طراد زینی که از وزارت خلیفه عباسی معزول شده بود، در ماه رمضان، درگذشت.

جسد او در خانه‌اش، در باب الازج مدفون شد. بعد به حریبه منتقل گردید.

در این سال ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری نحوی مفسر از دار جهان رخت بربست. زمخشر یکی از قریبهای خوارزم است.

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۸۰

وقایع سال پانصد و سی و نهم هجری قمری

فتح شهر رها و سایر شهرهای جزیره که در دست فرنگیان بود

در این سال، در ششم جمادی الآخر، اتابک عماد الدین زنگی بن اقسینفر شهر رها را از دست فرنگیان گرفت. غیر از آن، چند قلعه از قلعه‌های آنان را هم که در جزیره ابن عمر قرار داشت به تصرف خویش در آورد. چون زیان این قلعه‌ها سراسر شهرهای جزیره را گرفته و شر و فسادشان همه جا دویده بود.

غار تگری‌های ساکنان آن قلعه‌ها مردم دور و نزدیک را به زحمت انداخته و تا نصیبین و آمد و راس عین ورقه رسیده بود. آنها در آن سرزمین از نزدیک ماردين تا فرات، بر شهرهایی مثل رها و سروچ و بیره، و سن ابن عطیر، و حملین، و موزر و قرادی و غیره تسلط داشتند.

این نواحی و سایر نقاط غرب فرات در اختیار جوسلین بود که

### الكامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۸۱

پیشوای سرداران و سپاهیان فرنگ و مردی صاحب رای به شمار می‌رفت زیرا در دلیری و حیله‌گری بی‌مانند بود. اتابک عماد الدین زنگی به خوبی می‌دانست که هر گاه در صدد محاصره شهر رها برآید گروهی از سپاهیان فرنگی در آنجا گرد خواهند آمد و از پیشروی و دست اندازی او به شهر ممانعت خواهند کرد. بنابر این تصرف شهر بعلت استواری و استحکامی که دارد برای وی دشوار خواهد شد.

بدین جهه خود را در دیار بکر سرگرم ساخت تا فرنگیان گمان برند که او فراغتی ندارد تا به فکر تصرف شهرهای ایشان بیفتند.

وقتی فرنگیان دیدند اتابک عماد الدین نمی‌تواند ملوک ارتقیه و سایر ملوک دیار بکر را که در آنجا مشغول زد و خورد با ایشان بود، ترک کند. از بابت او خاطرshan آسوده شد.

در نتیجه جوسلین از شهر رها کناره گرفت و دور شد و از رود فرات گذشت و به سوی شهرهای غربی رفت. در این وقت جاسوسان اتابک عماد الدین زنگی رفتن وی را به اتابک اطلاع دادند.

اتابک دستور داد میان افراد قشون جار بزنند که خود را برای حرکت آمده کنند و فردا هیچکس نباید از شهر رها عقب مانده باشد.

تمام سرداران در اطراف وی جمع شدند.

آنگاه گفت: طعام بیاورید.

و وقتی غذا حاضر شد گفت: «در خوردن این غذا هیچکس نباید با من همسفره شود مگر کسی که فردا با من دم دروازه شهر رها در جنگ و ستیز برابری کند.» چون همه از پیشروی و دلیری او در جنگ آگاهی داشتند و می‌دانستند که کسی نمی‌تواند با او در میدان نبرد برابری کند، هیچکس پیش نرفت جز یک سردار و یک جوان که شناخته نمی‌شد.

### الكامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۸۲

آن سردار از این جوان پرسید: «تو در اینجا چه می‌کنی؟» اما اتابک زنگی گفت: «بگذار بماند. بخدا من در چهره او می‌بینم که در جنگ از من عقب نخواهد ماند.» آنگاه با سپاهیان خود حرکت کرد و به شهر رها رسید.

او نخستین کسی بود که به فرنگیان حمله کرد و همان نوجوان با او در این حمله همراهی می‌نمود.

یکی از سواران فرنگی به اتابک زنگی حمله برد و می‌خواست او را از میان بردارد ولی همان امیر سر راه بر او گرفت و با یک ضربه نیزه او را به قتل رساند.

بدین ترتیب اتابک شهید جان بسلامت برد و نزدیک شهر فرود آمد و بیست و هشت روز جنگ کرد.

چند بار به بالا رفتن از دیوار شهر مبادرت جست و نقب زنان را فرمود تا پای دیوار شهر نقب زدند و در پیکار پافشاری بسیار نشان داد چون می‌ترسید اگر تعلل ورزد فرنگیان سایر نواحی اجتماع کنند و بر او هجوم برند و شهر را از چنگش بیرون آورند.

سرانجام آن قسمت از بدنه شهر که پای دیوارش نقب زده بودند سقوط کرد و مهاجمان شهر را با قهر و غلبه به تصرف در آورند.

بعد هم قلعه شهر را محاصره کردند و آن را نیز گشودند.

سپس به یغماگری و تاراج اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان و کشتن مردان شهر پرداختند.

ولی اتابک عmad الدین زنگی وقتی شهر را دید، آنرا پسندید و از آن خوشش آمد و ویران کردن چنان شهری را خلاف مصلحت و سیاست دانست.

لذا به دستور او میان افراد قشون جار زدند و به سپاهیان امر کردند که مردان و زنان و فرزندانی را که اسیر نموده‌اند به خانه‌های خود باز گردانند و اموالی را هم که از آنان به غنیمت گرفته‌اند عودت دهند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۸۳

بر اثر این دستور تمام اموالی که از مردم شهر گرفته شده بود به آنان مسترد شد. فقط مقدار کمی از آن اموال به دستشان نرسید آنهم اموالی بود که بعضی از سپاهیان گرفته و از قشون بیرون رفته بودند.

atabak umad al-din zangi bدين تدبیر شهر را به حال نخستین خود برگرداند و قشونی را به نگهبانی آن گماشت.

بعد شهر سروج و سایر سرزمین‌هایی را که در شرق فرات به دست فرنگیان بود وادر به تسليم کرد و گرفت. به استثنای بیوه [۱] که بسیار بلند و استوار بود و بر کرانه رود فرات قرار داشت.

اتابک عmad الدین زنگی بدانجا رفت و آنجا را محاصره کرد.

[۱]- بیره‌جک (مرکب از بیره عربی بعلاوه جک، ادات تصعیر ترکی) نام شهری است در جزیره، واقع در سمت چپ رود فرات.

عامه آن را «بله‌جک» خوانند. و بنا به گفته «ساخاو» مردم حلب آنرا «باراجیک» گویند و معنی این کلمه قلعه کوچک است. از همین منطقه است که رودخانه فرات دره‌ها و کوه‌های صعب العبور را گذرانده وارد دشت شام می‌گردد.

شهر بیره‌جک، بر روی خرابه‌های شهر قدیم مرکز ارامیان، به نام «برسپ» بنا گردیده و این شهر در قرن نهم قبل از میلاد دارای موقعی ممتاز بوده است.

نام بیره را مورخان سریانی مانند مورخان عرب بجای «بیرثا» به کار برده‌اند و ذکر این نام در تاریخ از دوران چنگ‌های صلیبی متداول گشته است.

چه «بیلدوین» حاکم شهر رها آن را تصرف نموده و حدود نیم قرن تحت تصرف اروپائیان بوده است.

در سال ۵۳۹ هجری قمری (۱۱۴۴ میلادی) بر سر دفاع ازین قلعه در برابر بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۸۴

در بیره خواربار و آذوقه و نفرات و مهمات جنگی را افزایش داده بودند. اتابک زنگی مدتی آنجا را در حلقه محاصره نگه داشت تا وقتی که از تصرف آن دست کشید و رفت به نحوی که ما اگر خداوند بزرگ بخواهد در جای خود ذکر خواهیم کرد. حکایت کردہ‌اند که یکی از علماء انساب و تواریخ گفته است: فرمانروای جزیره صقلیه (سیسیل) عده‌ای از لشکریان خود را به طرابلس غرب و سایر نقاط آن نواحی فرستاده بود. این عده در آن حدود دست به قتل و غارت گذارند. در صقلیه یکی از علماء مسلمین می‌زیست که اهل زهد و پرهیز

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

حمله‌های سپاهیان زنگی حاکم موصل رشادت‌ها نشان داد. اما مردم شهر از ترس زنگی موصلی خود را تسلیم «ماردین ارتقی» نمودند و از آن زمان تحت تصرف مسلمانان در آمد. بیره در حمله مغول یکی از قلعه‌های استوار و پایدار اسلامی در برابر حملات دشمن بوده است. نام بیره در مؤلفات جغرافی نویسان متقدم نیامده مگر در نیمه قرن سیزدهم میلادی که امثال ابو الفداء و دمشقی و خلیل ظاهری و در مراصد الاطلاع از آن ذکری به میان آورده‌اند. اما نام ترکی آن یعنی بیره‌چک هنگامی متداول گشت که سرزمین شام بدست عثمانی‌ها افتاد. نخستین جهانگردی که نام بیره‌چک را برده است نیبور (۱۷۶۶ میلادی) بوده است. اما جهانگردان قبل از وی آن را «بر» یا «بیر» می‌گفتند و سبب شهرت بقیه ذیل در صفحه بعد

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۸۵

بود و فرمانروای صقلیه او را اکرام و احترام می‌کرد، به گفتارش گوش می‌داد و به سخن‌ش استناد می‌نمود و او را بر کشیشان و رهبانان مقدم می‌داشت. بهمین جهه بود که مردم صقلیه می‌گفتند او مسلمان شده است. یک روز فرمانروای صقلیه در تالار پذیرایی خود که مشرف بر دریا قرار داشت نشسته بود که کشتی کوچکی رسید و به او خبر داد که لشکریانش داخل شهرهای اسلامی شده و بر مسلمانان غلبه یافته و آنان را کشته و اموالشان را به غنیمت برده‌اند.

در این وقت آن عالم پرهیزگار مسلمان در گوش‌های نشسته و در خود فرو رفته بود و چرت می‌زد. فرمانروای صقلیه ازو پرسید، «فلانی، نمی‌شنوی که چه می‌گویند؟» جواب داد: «نه». گفت: «آنها چنین خبرهایی می‌دهند. محمد، پیغمبر شما کجا بود که از طرف شهرها و مردمش بر مسیحیان غلبه کند؟» جواب داد: «ولی او بر آنان غلبه کرد». آنگاه به فتح شهر رها گواهی داد و گفت: «الآن مسلمانان

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل بیره‌چک در تاریخ جنگ‌های اخیر همانا شکستی بوده است که ترکها در سال ۱۸۳۹ میلادی در جنگ با مصر دچار

آن گردیدند.

شهر بیره جک را دیواری مخربه احاطه کرده است که آنرا قاپتای در سال ٨٨٧ هجری برابر ١٤٨٢ میلادی بنا کرد و چهار برج شهر را دیده بانی می‌نماید.

شهر بیره جک دارای آثار باستانی از ادوار مختلف می‌باشد - از دائره - المعارف اسلامی. (لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج، ٢٦، ص ٨٦

آنجا را فتح کرده‌اند.» فرنگیانی که در آن جا بودند به حرف او خندیدند. پادشاه صقلیه گفت: «نخندید. به خدا قسم که او جز راست نمی‌گوید.» چند روز بعد خبر فتح شهر رها را فرنگیان شام به صقلیه رساندند.

گروهی از مردم دیندار و پرهیزگار برای من (یعنی ابن اثیر) حکایت کرده‌اند که مردی نیکوکار اتابک شهید را در خواب دید و از او پرسید: «خداؤند با تو چه کرد؟» گفت: «به خاطر فتح شهر رها از گناهان من درگذشت.» کشته شدن نصیر الدین جقر و رسیدن زین الدین علی کوچک به حکومت موصل در این سال نصیر الدین جقر در ماه ذی القعده به قتل رسید.

او از طرف اتابک عmad الدین زنگی در موصل و تمام توابع آن که در شرق فرات قرار داشت نیابت می‌کرد. علت کشته شدن او آن بود که ملک الب ارسلان معروف به «خفاجی»، پسر سلطان محمود، در نزد اتابک شهید بسر می‌برد. اتابک در نظر خلفاء و سلطان مسعود و فرماندهان اطراف این طور و آنmod می‌کرد که آن شهرها تعلق به ملک الب ارسلان دارد و او از طرف وی در آن شهرها نیابت می‌کند و متظر در گذشت سلطان مسعود است تا خطبه سلطنت را به نام ملک الب ارسلان بخواند

### الکامل / ترجمه، ج، ٢٦، ص ٨٧

و شهرها را به اسم او تصرف کند.

در این سال ملک الب ارسلان در موصل اقامت داشت و امیر نصیر الدین جقر هم هر روز پیش او می‌رفت تا اگر کاری داشته باشد انجام دهد.

بعضی از مفسران زیر پای ملک الب ارسلان نشستند و به او گفتند: «اگر نصیر الدین را بکشی و از میان برداری بر موصل و سایر شهرهای آن تسلط خواهی یافت و برای اتابک عmad الدین زنگی حتی یک سوار هم باقی نخواهد ماند.» این پیشنهاد مورد پسند او واقع شد و آن حرف‌ها را باور کرد. در نتیجه، وقتی امیر نصیر الدین بر او وارد شد، لشکریان اتابک و مملوکان او که نزدش بودند به نصیر الدین حمله برdenد و او را کشتند و سرش را میان یارانش انداختند به گمان اینکه آنها وقتی سردار خود را کشته ببینند پراکنده خواهند شد. آن وقت ملک الب - ارسلان خروج خواهد کرد و شهرها را خواهد گرفت. ولی کار بر خلاف تصور آنها بود.

یاران امیر نصیر الدین و یاران اتابک زنگی که در خدمت نصیر الدین بودند وقتی سر او را دیدند به هیجان آمدند و با تمام کسانی که در اقامتگاه ملک الب ارسلان بودند به جنگ پرداختند.

گروه انبوهی از مردم نیز گرد آمدند و به پشتبانی از آنان برخاستند.

دولت اتابک عmad الدین زنگی نیز پر بود از مردان کار آمد و دوراندیش و با تجربه. بدین جهه قاضی تاج الدین یحیی بن شهرزوری پیش ملک الب ارسلان رفت و او هم خدمعه دیگری در کار وی کرد و وقتی او را نگران و لرزان دید به وی گفت: «ای سرور من، برای چه به خاطر این سگ اوقات خود را تلخ کرده‌ای؟ او و استاد او مملوکان تو هستند. خدا را شکر که بوسیله تو ما را از شر او و صاحبین راحت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۸۸

کرد. حالا چرا در کنج این خانه نشسته‌ای؟ برخیز و برای بالا رفتن از قلعه و گرفتن اموال و سلاح و گرد آوری قشون و تصرف شهر خود را آماده کن. چون بعد از موصل دیگر در شهرها مانعی پیش راه نخواهی داشت.» ملک الب ارسلان هم برخاست و سوار شد و به سوی قلعه رفت.

وقتی نزدیک قلعه رسید، رئیس قلعه و قراولان خواستند که با وی نبرد کنند ولی تاج الدین پیش رفت و به آنان گفت: «در را باز کنید و او را تحويل بگیرید و با او هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید.» آنها در را باز کردند. ملک الب ارسلان و قاضی وارد شدند.

کسانی هم که در قتل امیر نصیر الدین دست داشتند همراهشان بودند.

همینکه داخل شدند، همه را گرفتند و به زندان انداختند.

قاضی تاج الدین پس از اتمام کار آنان از قلعه فرود آمد.

خبر این قضایا هنگامی به گوش اتابک عmad الدین رسید که سر گرم محاصره قلعه بیره بود و چیزی نمانده بود که آن را تصرف کند.

به شنیدن این خبر ترسید که مبادا پس از قتل امیر نصیر الدین جقر در میان شهرهای شرقی اختلاف بیفتند.

بدین جهه از محاصره بیره دست کشید و زین الدین علی بن بکتکین را والی مناطقی ساخت که قبل امیر نصیر الدین والی آنها بود.

و او را به قلعه موصل اعزام داشت.

پاره‌ای دیگر از رویدادها

در این سال سلطان مسعود وزیر خود، بروجردی، را دستگیر کرد و پس از او وزارت خود را به مرزبان بن عبید الله بن نصر اصفهانی داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۸۹

آنگاه بروجردی را تسليم او نمود.

مرزبان اموال بروجردی را ضبط کرد. و بروجردی در حالی دار فانی را وداع گفت که تحت توقیف بود.

در این سال، اتابک عmad الدین زنگی پس از دست یابی به شهر رها سرگرم محاصره قلعه بیره شد که در شرق فرات به فرنگیان تعلق داشت.

این قلعه از بلندترین دژها شمرده می‌شد.

atabak پس از محاصره قلعه کار را بر اهالی آن سخت گرفت و چیزی نمانده بود که آن را فتح کند.

ولی وقتی خبر کشته شدن نصیر الدین نایب خود در موصل را شنید، از آن جا رفت و نایب دیگری به موصل فرستاد و خود منتظر خبرهای بعدی ماند.

فرنگیانی که در بیره بودند ترسیدند که اتابک عmad الدین زنگی مجدداً به سوی ایشان باز گردد. و چون شدیداً از او بیمناک بودند رسولی را به حضور نجم الدین، فرمانروای ماردین فرستادند و قلعه را تسليم او کردند.

بدین ترتیب مسلمانان بر قلعه دست یافتند.

در این سال ناوگان فرنگیان از جزیره صقلیه (سیسیل) به کرانه افریقیه و مغرب اقصی رفتند و شهر برشک را به تصرف در آوردند و مردانش را کشتند و زنان و فرزندانشان اسیر کردند و به صقلیه بردند و در آنجا به مسلمانان فروختند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۰

در این سال تاسفین بن علی بن یوسف، فرمانروای مراکش، از دار جهان رخت بر بست.  
او متجاوز از چهار سال فرمانروائی کرده بود.

پس از او برادرش زمام فرمانروائی را در دست گرفت. و کار نقابداران رو به ضعف نهاد و عبد المؤمن قوت یافت همچنانکه ما ضمن وقایع سال ۵۱۴ هجری قمری این موضوع را ذکر کردیم.

درین سال، ستاره بزرگی در آسمان آشکار شد که از سوی شرق دنباله‌ای داشت.

این ستاره تا نیمه ذی القعده پدیدار بود. بعد ناپدید شد. سپس از سوی غرب طلوع کرد.  
برخی می‌گفتند این همان ستاره است و برخی دیگر می‌گفتند این غیر از اوست.

در این سال میان امیر هاشم بن فلیتة بن قاسم علوی حسینی، امیر مکه، و امیر نظر خادم امیر الحاج فتنه بزرگی برخاست.

در نتیجه، کسان امیر هاشم حاجیان را در حالیکه در مسجد مشغول طواف و نماز بودند غارت کردند و وظائفی را که نسبت به مسلمانان و برادران دینی خود داشتند، بجا نیاوردند.

در این سال، در ماه ذی الحجه عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن حمدویه ابو المعالی مروزی در مرو در گذشت.  
او مسافرت بسیار کرده و احادیث بسیار شنیده بود.

کاروانسرائی در مرو ساخت و کتاب‌های بسیار وقف آن کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۱

همیشه از بیوایان دستگیری می‌کرد و به پرستش خداوند می‌پرداخت.

در این سال محمد بن عبد الملك بن حسن بن ابراهیم بن خیرون ابو منصور مقری در گذشت.

او در ماه ربیع سال ۴۵۴ هجری قمری بدنا آمده بود.

آخرین کسی بود که اجازه روایت حدیث از جوهری داشت.

درگذشت او نیز در ماه رب اتفاق افتاد.

درین سال، در ماه ذی الحجه، ابو منصور سعید بن محمد بن عمر، معروف به «ابن رزا» در گذشت.

او در مدرسه نظامیه بغداد تدریس می‌کرد.

در سال ۴۶۲ هجری به دنیا آمده و در نزد غزالی و شامی به فرا گرفتن فقه پرداخته بود.

جسد او در آرامگاه شیخ ابو اسحاق مدفون گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۲

۵۴۰ وقایع سال پانصد و چهلم هجری قمری

اتحاد امیر بوزابه و عباس در جنگ با سلطان مسعود

در این سال، امیر بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان، با سپاه خود به سوی کاشان رهسپار گردید.

ملک محمد پسر سلطان محمود سلجوقی نیز همراه او بود.

ملک سلیمانشاه پسر سلطان محمد سلجوقی هم به آنان پیوست.

امیر بوزابه و امیر عباس، فرمانروای ری، با یک دیگر در خروج از زیر فرمان مسعود اتفاق کردند و بسیاری از شهرهای او را گرفتند.

این خبر به گوش سلطان مسعود رسید که در بغداد اقامت داشت و امیر عبد الرحمن طغایرک با او بود.

عبد الرحمن طغایرک امیر حاجب او بود و در دولت او حکم می‌راند و نفوذ داشت.

او به امیر بوزابه و دار و دسته وی متمایل بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۳

سلطان مسعود در ماه رمضان آمده حرکت از بغداد گردید.

در همان اوقات امیر مهلهل و امیر نظر و جماعتی از غلامان بهروز به بغداد وارد شدند.

سلطان مسعود در حالیکه عبد الرحمن طغایرک نیز همراش بود، از بغداد رفت.

دو لشکر بهم نزدیک شدند و جز جنگ کار دیگری باقی نماند بود که ملک سلیمانشاه به برادر خود سلطان مسعود پیوست.

امیر عبد الرحمن طغایرک که باطننا با مخالفان سلطان مسعود همدست بود شرایط صلح را طوری ترتیب داد که آنان می‌خواستند.

در نتیجه، آذربایجان و ارانیه در اختیار عبد الرحمن قرار گرفت و آنها نیز به سایر شهرهایی که در دستش بود اضافه شد.

ابو الفتح بن دارست که وزیر امیر بوزابه بود به وزارت سلطان مسعود منصوب گردید.

سلطان مسعود بدین ترتیب تحت کنترل و محرومیت قرار گرفت.

ارسان بن بلنکری، معروف به «خاص بک» را هم که ملازم سلطان مسعود و تربیت او بود، ازو جدا کردند. و او برای

حفظ جان خود ناچار شد که به خدمت عبد الرحمن طغایرک در آید.

بدین قرار گروهی به خدمت سلطان مسعود در آمدند که فقط در صورت ظاهر خدمتگزار او بودند نه در معنی.  
خداآوند حقیقت امر را بهتر می داند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۴

تسلط علی بن دبیس بن صدقه بر حله

در این سال علی بن دبیس بن صدقه گریخت و به حله رفت و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

علتش آن بود که وقتی سلطان مسعود می خواست از بغداد برود، امیر مهلل به او توصیه کرد که علی بن دبیس را در قلعه تکریت زندانی کند.

علی ازین موضوع آگاه شد و با عده‌ای اندک که در حدود پانزده تن بودند، فرار کرد.

او به ازیز رفت و افراد قبیله بنی اسد و غیره را گرد آورد و با آنان رهسپار حله گردید.

در حله برادرش محمد بن دبیس تسلط داشت.

محمد به زد و خورد با او پرداخت و در این جنگ شکست خورد و گریخت و علی حله را تصرف کرد.

سلطان مسعود از اول در مورد کار او سهل انگاری نشان داد و آن را به چیزی نشمرد.

بدین جهه علی کارش بالا گرفت و گروهی از غلامان خودش و غلامان پدرش و افراد خانواده و لشکریانش بدو ملحق گردیدند و تعداد کسان او رو به فروتنی نهاد.

امیر مهلل که کار را چنین دید با قشونی که در بغداد داشت به سرکوبی او شتافت ولی در جنگی که با او کرد مغلوب شد و گریزان به بغداد بازگشت.

مردم حله نسبت به علی بن دبیس علاقه و تعصی داشتند. وقتی مهلل با بعضی از یارانش سوار اسب شد، فریاد می زندن: «یا علی، او را بخور!» و انقدر این داد و فریادها زیاد شد که مهلل را از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۵

سواری بازداشت.

علی پس از تسلط بر حله به سرزمین هائی که در اختیار امیران بود دست دراز کرد.

شحنه بغداد و سایر کسانی که در آن شهر می زیستند از دستش دچار بیم و هراس شدند.

لذا خلیفه عباسی گروهی را گرد آورد و بر دیوار بغداد گماشت که آنرا حفظ و حراست کنند.

نامهای نیز به علی بن دبیس نگاشت.

علی پاسخ داد: «که من بندهای فرمانبردار هستم و به آنچه دستور بدھید عمل می کنم.» به رسیدن این جواب مردم آرام یافتد.

بعد از این واقعه نیز خبر رسید که سلطان مسعود دشمنان خود را از اطراف خود پراکنده ساخته است. این خبر نیز به آرامش مردم افزود.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، امیر قایماز ارجوانی دوست امیر نظر که امیر الحاج بود، مردم را به حج برد. امیر نظر از این کار خودداری کرد و بهانه‌اش آن بود که ضمن شکست و عقب‌نشینی از حل، ساز و برگ وی به غارت رفته است، همچنین میان او و امیر مکه زد و خوردی روی داده که سفر حج را برای او غیر ممکن ساخته است.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۶

در این سال خلیفه عباسی از ابو طالب، برادر خود، رفتاری دید که از آن خوشش نیامد. بدین جهه نسبت به او سخت گرفت و او را از نظر انداخت. نسبت به سایر خویشاوندان خود نیز طریق احتیاط پیش گرفت.

در این سال فرنگیان، که خدا لعتشان کند، شهر شترین، و باجه، و مارده و اشنونه و سایر قلعه‌های مجاور آن از شهرهای اندلس را به تصرف خویش در آوردند.

این شهرها در دست مسلمانان بود و چون میانشان اختلاف و پراکندگی روی داد، دشمن به طمع تصرف آنها افتاد و آنها را گرفت. و نیروئی یافت که توانایی وی بسیار شد و یقین کرد که سایر شهرهای اسلامی را نیز در اندلس تسخیر خواهد نمود.

ولی خداوند نقشه‌های او را نقش برآب ساخت. و کار بهـنحوی انجام یافت که ما در جای خود ذکر خواهیم کرد. در این سال ناوگان فرنگیان از صقلیه حرکت کردند و جزیره قرقنه را در افریقیه گشودند و مردان جزیره را کشتن و زنان و فرزندانشان را اسیر ساختند.

امیر حسن، فرمانروای افریقیه، رسولی را به خدمت رجار پادشاه صقلیه فرستاد و پیمان‌های فیما بین را یادآوری کرد. رجار متعدد را این عذر شد که آنها از وی اطاعت نمی‌کردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۷

در این سال مجاهد الدین بهروز غیاثی در گذشت.

او سی و اندی سال در عراق حاکم بود.

هم چنین، یرنقش زکوی فرمانروای اصفهان از دار دنیا رفت. او نیز چندی سمت شحنگی عراق را داشت.

در آغاز خادم ارمنی یکی از بازرگانان بود.

در این سال، هم چنین، امیر ایلدگز شحنه بغداد در گذشت.

در این سال، شیخ ابو منصور موهوب بن احمد بن خضر جوالیقی لغوی دار جهان را بدروع گفت.

او در ماه ذی الحجه سال ۴۶۵ هجری به دنیا آمده و علم لغت را از ابو زکریاء تبریزی فراگرفته بود. و امیر المؤمنین، المقتضی بامر الله، خلیفه عباسی را رهبری می‌کرد.

در این سال احمد بن محمد بن حسن بن علی بن احمد بن سلیمان ابو سعید بن ابو الفضل اصفهانی در گذشت.

او بسال ۴۶۳ هجری تولد یافته بود.

حدیث بسیار روایت می‌کرد، به سیرت گذشتگان بود. از سنت نیز پیروی بسیار می‌کرد. خداوند بیامرزدش.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۸

۵۴۱ وقایع سال پانصد و چهل و یکم هجری قمری

دست یافتن فرنگیان بر طرابلس غرب

در این، سال فرنگیان، که خدا لعنتشان کند، طرابلس غرب را تصرف کردند.

علت این واقعه آن بود که رجارت فرمانروای صقلیه ناوگان بسیاری را مجهز کرد و به طرابلس فرستاد.

لشکریان او در روز سوم محرم از جانب دریا و خشکی آن شهر را در حلقه محاصره گرفتند.

مردم شهر بر آنان خروج کردند و به جنگ پرداختند. جنگ میان آنان سه روز ادامه یافت.

در روز سوم فرنگیان از داخل شهر فریاد و هیاهوی بسیار شنیدند و پشت دیوارهای شهر نیز از مردان جنگی خالی شد.

این بدان سبب بود که مردم طرابلس چند روز پیش از رسیدن فرنگیان با یک دیگر اختلاف پیدا کرده بودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۹۹

طایفه‌ای از آنان بنی مطروح را بیرون کرده و مردی از نقابداران را که عده‌ای هواخواه داشت و می‌خواست به حج برود

پیشوای خود ساخته و زمام امور خود را به دستش داده بودند.

وقتی فرنگیان در آن جا فرود آمدند طایفه دیگری از اهالی بنی مطروح را که از شهر اخراج شده بودند، به شهر باز گردانند.

در نتیجه، میان آن دو طائفه جنگ و زد و خورد در گرفت. و دیوارهای شهر از نگهبانان و مردان جنگی خالی شد.

فرنگیان نیز از فرصت استفاده کردند و نرdban‌هایی بر دیوارهای شهر گذاشتند و بالا رفتند و جنگ سختی کردند و به زور شمشیر شهر را به تصرف خود در آوردن.

آنگاه خون مردان را ریختند و زنان و فرزندانشان را اسیر کردند. هر کس که می‌توانست، گریخت و به بربراها و اعراب پناه برد.

فرنگیان، بعد، میان توده مردم جار زدند و همه را به جان امان دادند. لذا هر کس که گریخته بود اطمینان خاطری یافت و بازگشت.

فرنگیان مدت شش ماه در طرابلس غرب ماندند و دیوارهای شهر را استوار ساختند و خندق آن را حفر کردند.

وقتی می‌خواستند بر گردند، گروگان‌های مردم را گرفتند، بنی مطروح و آن نقابدار را نیز با خود بردن.

بعد گروگان‌های اهالی را باز گردانند و مردی از بنی مطروح را نیز والی شهر ساختند و فقط گروگان‌های او را پیش خود نگه داشتند.

بدین ترتیب امور طرابلس غرب نظم و نسق یافت و مردم صقلیه و روم به سفر به آن شهر پرداختند.

لذا شهر به سرعت آباد شد و وضعش بهبود یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۰

محاصره قلعه‌های جعبر و فنك بوسیله اتابک عmad الدین زنگی در این سال، اتابک عmad الدین زنگی رهسپار قلعه جعبر گردید.

این قلعه در دست سالم بن مالک عقیلی قرار داشت و سلطان ملکشاه، همچنانکه پیش ازین یاد کردیم، آن را به پدر او داده و حلب را از او گرفته بود.

اتابک زنگی قلعه را محاصره کرد و ضمن محاصره این قلعه، قشونی را نیز به قلعه فنك فرستاد.

قلعه فنك نزدیک جزیره ابن عمر بود و تا آنجا دو فرسخ فاصله داشت. لشکریان اتابک آنجا را نیز محاصره کردند. درین زمان حکمران قلعه مذکور امیر حسام الدین کردی بشنوی بود.

علت محاصره قلعه فنك نیز آن بود که اتابک زنگی روی دور-اندیشی و احتیاطی که داشت نمی‌خواست در میان شهرهایش جائی وجود داشته باشد که در اختیار خودش نباشد.

او شخصاً نزدیک قلعه جعبر، که محاصره‌اش کرده بود، فرود آمد. و با مردم قلعه به جنگ پرداخت.

وقتی محاصره قلعه به طول انجامید رسولی را به سوی سالم بن مالک، حکمران قلعه، گسیل داشت. امیر حسان منبجی را نیز که با سالم بن مالک دوستی داشت همراهش فرستاد تا درباره تسليم قلعه مذاکره کند. و گفت: «از طرف من تعهد کن که چنانچه حاضر به تسليم قلعه شود اقطاع بسیار و مال فراوان به او داده خواهد شد. و گرنه به او بگو: بخدا آنقدر این جا می‌مانم تا با قهر و غلبه این قلعه را بگیرم. آن وقت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۱

تو را هم باقی نخواهم گذاشت. و کیست که ترا از دست من نجات دهد؟» امیر حسان از قلعه بالا رفت و رسالت خود را ابلاغ کرد و آنچه را که اتابک زنگی گفته بود، به سالم بن مالک حکمران قلعه وعده داد. ولی سالم بن مالک از تسليم قلعه خودداری کرد.

حسان گفت: «درین صورت اتابک هم می‌گوید: من بالاخره قلعه را خواهم گرفت. آن وقت کیست که ترا از دست من نجات دهد؟» سالم در پاسخ گفت: «مرا کسی از دست او نجات خواهد داد که ترا از دست امیر بلک نجات داد.» حسان هم برگشت و خبر امتناع او را به اتابک رساند. چند روزی از ابلاغ این خبر نگذشته بود که اتابک زنگی به قتل رسید. قضیه امیر حسان با امیر بلک، برادرزاده ایلغازی از این قرار بود که حسان حکمرانی قلعه منبع را بر عهده داشت. امیر بلک آن قلعه را محاصره کرد و عرصه را بر او تنگ ساخت.

در یکی از روزها که امیر بلک سرگرم جنگ بود، تیری برو خورد که معلوم نشد چه کسی آن را انداخته بود. امیر بلک از زخم این تیر کشته شد و امیر حسان از محاصره نجات یافت همچنانکه ذکرش گذشت.

بدین جهه حرفی که سالم بن مالک، حکمران قلعه جعبر، زد از حسن اتفاق درست در آمد.

پس از کشته شدن اتابک عmad الدین زنگی لشکریانی که قلعه فنك را محاصره کرده بودند، از آن قلعه رفتند. قلعه فنك تا امروز (یعنی زمان حیات ابن اثیر، اوائل قرن هفتم هجری) در دست فرزندان صاحب آن است. از آنان شنیدم

که می‌گفتند سیصد سال است که آن قلعه را در اختیار دارند، آنجا برای ایشان  
الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۲

محل مطلوبی شمرده می‌شود و در حفظ آن وفاداری و تعصب نشان می‌دهند. هر کس که به آنجا برود و به آنان پناهنده شود، ازو دستگیری خواهد نمود و او را به هیچکس تسلیم نخواهد کرد.

کشته شدن اتابک عmad الدین زنگی و شرحی درباره اخلاق و رفتار او در این سال، پنج روز از ماه ربیع الآخر گذشته بود که اتابک عmad الدین زنگی بن اقسینقر، فرمانروای موصل و شام کشته شد و شربت شهادت چشید.

(به همین جهه به اتابک شهید معروف شد). او همچنان که گفتیم در آن اوقات به محاصره قلعه جعبر پرداخته بود. شب هنگام، گروهی از غلامانش او را ناجوانمردانه و خائنانه در خواب به قتل رساندند و به قلعه جعبر گریختند. اهالی قلعه جعبر وقتی از کشته شدن اتابک آگاهی یافتند، فریاد زدند و قشون را خبردار کردند و شادمانی خود را آشکار ساختند.

یاران اتابک شهید به شنیدن آن خبر داخل خوابگاه او شدند و او را در حالی یافتند که رمقی بیش نداشت. پدر من (یعنی ابن اثیر) حکایت کرد که یکی از خواص اتابک شهید می‌گفت: «من در حالی وارد خوابگاه او شدم که هنوز زنده بود و وقتی مرا دید گمان کرد که می‌خواهم او را بکشم. این بود که با انگشت سبابه خود به من اشاره کرد که به حالش رحمت

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۳

آورم. هیبت او مرا گرفت. پرسیدم: ای سرور من، چه کسی با تو چنین کرد؟ نتوانست جواب دهد. و در دم جان سپرد. خداوند بیامرزدش.» هم او می‌گفت: «atabek شهید صورتی زیبا و گندمگون و چشمانی نمکین داشت. موی سرش سپید شده و عمرش از شصت سال گذشته بود.» وقتی پدرش کشته شد، همچنان که پیش ازین ذکر کردیم، او کودکی خردسال بود.

جسد اتابک شهید در رقه مدفون گردید.

هیبت بسیار او لشکریان و رعایای او را تحت تاثیر قرار می‌داد. در سیاست چیره دست بود و نمی‌گذاشت که هیچ توانائی بر ناتوان ظلم کند.

شهرها پیش از آن که به تصرف او در آیند، در نتیجه جور بیداد و عوض شدن و نقل و انتقال پی در پی والیان و نزدیکی با فرنگیان، همه ویران شده بودند.

atabek آن شهرها را آباد کرد. و شهرها از مردم و سکنه پر شد.

پدر من حکایت می‌کرد و می‌گفت: «من موصل را دیدم که قسمت اعظمش ویران بود به حدی که انسان وقتی نزدیک محله طبالان می‌ایستاد، مسجد جامع عتیق و دار السلطان را میدید که میان آنها زمین پهناوری بود و هیچ آبادی وجود نداشت. و کسی تا مسجد جامع نمی‌توانست برود مگر اینکه یکی او را حمایت کند.

ولی آن مسجد جامع میان آبادی هاست و در آن اماکن زمین خالی و بی مصرف نیست.  
پدرم، هم چنین، برای من حکایت کرد که: «atabek umad al-din

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۴

زنگی در زمستان به جزیره ابن عمر رسید.

امیر عز الدین دبیسی که از بزرگان امراء او شمرده می شد و شهر دقوقا از جمله اقطاع وی بود، داخل شهر گردید و در خانه یک مرد یهودی فرود آمد.

يهودی به خدمت اتابک زنگی رفت و احوال خود را باز گفت و از او استمداد کرد.

atabek زنگی به امیر عز الدین دبیسی نگاهی انداخت. بعد درنگ کرد، و داخل شهر شد و ساز و برگ و خیمه های خود را از آن جا بیرون فرستاد. می گفت: «من غلامانش را دیدم که خیمه های او را در روی گل و لای بر پا می کردند و روی زمین کاه ریخته بودند تا از سرایت گل ها جلوگیری شود.

سپس از شهر خارج شد و در آن خیمه ها اقامت کرد. سیاست و تدبیر او تا این اندازه بود.» موصل کمتر از همه شهرها میوه داشت. ولی در روزگار فرمانروائی اتابک شهید، و بعد از او از لحظه گل و میوه و غیره بالاترین شهر شمرده می شد.

atabek غیرت و تعصّب بسیار داشت مخصوصاً نسبت به زنان افراد قشون خود. و می گفت: «اگر ما با ترس و تهدید همسران سپاهیان خود را حفظ نکنیم به علت مسافرت زیاد شوهرانشان، به تباہی و فساد کشانده خواهند شد.» او دلیر ترین خلق خدا بود. در وصف شجاعت او همین بس که پیش از رسیدن به فرمانروائی وقتی همراه امیر مودود صاحب موصل، شهر طبریه را که در اختیار فرنگیان بود محاصره کرد، نیزه ای که انداخت به دروازه شهر خورد و بر آن اثر گذاشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۵

هم چنین بر قلعه عقر حمیدیه، که بر کوه بلندی قرار داشت، حمله برد و نیزه ای که پرتاب کرد، دیوار شهر و چیزهای دیگر را زخمی ساخت.

اما پس از این که به فرمانروائی رسید، همیشه دشمنانش او و شهرهای او را حاطه کرده بودند. همه چشم طمع بدان شهرها دوخته بودند و می خواستند آنها را به تصرف خود در آورند.

ولی او به حفظ آن شهرها قانع نبود چنان که هنوز یک سال نگذشته، برخی از شهرهای دشمنان خود را نیز تسخیر کرد. خلیفه المسترشد بالله، نزدیک به او در ناحیه تکریت بود و آهنگ موصل کرد و به محاصره آن پرداخت.

بعد، به سوی او، از جانب شهر زور و سایر نقاط آن ناحیه، سلطان مسعود فشار می آورد. سپس ابن سقمان حاکم خلاط، آنگاه داود بن سقمان صاحب قلعه کیفا، بعد فرمانروای شهر «آمد» و ماردین، بعد فرنگیان از نزدیک ماردین تا دمشق، بعد صحابان دمشق، خلاصه، تمام آن افراد و آن نواحی از هر جهه او و مقر فرمانروائی او را حاطه کرده بودند. و او یکبار به این شهر و یک بار به آن شهر هجوم می برد و یکی را به زور و یکی را به زر تصرف می کرد تا رفته رفته بر تمام نقاطی که از جهتی به شهرهایش نزدیک بودند، دست یافت.

ما در کتاب «الباهر»، ضمن تاریخ دولت او و دولت فرزندان او، سرگذشت او را ذکر کردہ‌ایم. از آن کتاب می‌توان شرح کارهایش- را بدست آورد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۶

فرمانروائی دو پسر اتابک شهید سیف الدین غازی و نور الدین محمود همینکه اتابک عmad الدین زنگی کشته شد، پرسش، نور الدین محمود، که همراه او بود، انگشتی او را از دستش بیرون آورد و رهسپار حلب شد و آن جا را گرفت.

از علمائی که در آن زمان تولیت دیوان اتابک عmad الدین زنگی را داشتند و در دولت او ریاست می‌کردند. جمال الدین محمد بن علی بود که در مدیریت منحصر بفرد شمرده می‌شد. و با او امیر حاجب صلاح الدین محمد یاغیسیانی بود. این دو تن با یک دیگر اتفاق کردند که دولت اتابک شهید را حفظ کنند و نگذارند پس از کشته شدن او رشته امور از هم بگسلد.

ملک الب ارسلان پسر سلطان محمود سلجوقی نیز همراه اتابک عmad الدین زنگی بود و فردای آن شب که اتابک شهید شد، پای در رکاب نهاد و لشکریانی را در اطراف خود گرد آورد.

ولی پیش از آنکه دست به اقدامی بزند، جمال الدین و صلاح الدین به حضور او رسیدند و او را به استغفال به باده‌گساری ولذت بردن از ساز و آواز و کنیز کان زیبا روی تشویق و تحریص کردند. آنگاه او را به رقه برداشت که چند روزی در آنجا به خوشگذرانی پرداخت و از خلوت بیرون نیامد. بعد، به سوی ماکسین روانه گردید و وارد شهر شد و چند روزی را نیز در آن جا به سر برداشت.

در این مدت جمال الدین محمد بن علی، امیران را در وفاداری نسبت به سیف الدین غازی، پسر اتابک شهید، سوگند می‌داد و به موصل

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۷

می‌فرستاد.

ملک الب ارسلان از ماکسین روانه سنجر شد. در این وقت سیف الدین تازه به موصل رسیده بود. وقتی الب ارسلان و همراهانش به سنجر سریزند، جمال الدین رسولی را به نزد نگهبان قلعه سنجر فرستاد تا به او بگوید که برای ملک الب ارسلان پسر سلطان محمود پیام دهد که: «من غلام تو هستم ولی تابع موصلم. هر وقت موصل را گرفتی، قلعه سنجر را هم تسليم تو خواهم کرد». ملک الب ارسلان وقتی این پیام را شنید روانه موصل شد ولی جمال الدین به دنبال او رفت و او را وارد شهر بلد [۱] ساخت در حالی که از قشون فقط عده کمی برایش باقی مانده بود. جمال الدین، بعد، به او توصیه کرد که از دجله بگذرد. او هم با عده‌ای قلیل به ساحل شرقی دجله رفت.

[۱]- بلد (به فتح باء و لام) شهری است قدیمی بر نهر دجله بالای موصل طول آن ۶۷ درجه و نیم و عرضش ۳۸ درجه و یک سوم است. فاصله آن تا موصل هفت فرسخ و تا نصیبین بیست و سه فرسخ است.

نام آن را در فارسی «شهر آباد» نوشته‌اند.

(از معجم البلدان) شهری است (از جزیره) بر کران دجله نهاده و اندروی آبهاست روان بجز از دجله.

(حدود العالم) شهر قدیمی است بالای موصل در کنار دجله به فاصله هفت فرسخ از موصل و گاهی بلطف گویند. (مراصد)

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۸

در این وقت سیف الدین غازی به شهر زور رفته بود که از جمله اقطاع وی به شمار می‌رفت.  
زین الدین علی کوچک که از طرف پدرش، اتابک شهید، در موصل نیابت داشت رسولی را به خدمت او فرستاد و او را به  
موصل باز خواند.

سیف الدین غازی نیز به دریافت این پیام، قبل از رسیدن ملک الب ارسلان، خود را به موصل رساند.  
جمال الدین وقتی از رسیدن سیف الدین غازی به موصل آگاهی یافت کسی را به نزدش گسیل داشت و او را از کمی  
نفرات ملک الب - ارسلان مطلع ساخت.

سیف الدین نیز که از ضعف او با خبر شد، قشونی را به سر وقت او فرستاد که الب ارسلان را گرفتند و در قلعه موصل  
زنданی کردند.

از آن پس، پایه‌های فرمانروائی سیف الدین غازی بر شهر رها استوار گردید.  
برادرش نور الدین محمود هم در حلب ماند و فرمانروائی حلب بدو رسید. صلاح الدین یاغی‌سیانی نیز به حلب رفت و به  
تدبیر امور و حفظ دولت او پرداخت.

ما در تاریخ «الباهر» ضمن شرح دولت اتابکیه، واقعه فوق را بیان کرده‌ایم.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۰۹

عصیان شهر رها پس از کشته شدن اتابک زنگی  
جوسلین فرنگی در قلمرو حکومت خود که تل باشر و نواحی نزدیک آن را شامل می‌شد، شهر رها را نیز (پیش از آنکه به  
تصرف اتابک زنگی در آید)، داشت.

پس از شهید شدن اتابک به اهالی شهر رها و ارمنیانی که جزء توده مردم بودند نامه نگاشت و آنان را به شورش و  
سرپیچی از فرمان مسلمانان و تسليم شهر بدو، وادار کرد.  
آن نیز پیشنهاد او را پذیرفتند.

جوسلین روز معینی را وعده داد که خود را به آنان برساند. و بالشکریان خود به رها رفت و شهر را تصرف کرد.  
ولی مسلمانان که در قلعه شهر بودند از تسليم قلعه امتناع کردند.  
جوسلین نیز با آنان به جنگ و زد و خورد پرداخت.

خبر این واقعه به نور الدین محمود بن زنگی رسید که در حلب به سر می‌برد. او فوراً با قشون خود به سوی رها شتافت.  
وقتی به شهر رها نزدیک شد جوسلین فرار کرد و به شهر خود برگشت. نور الدین داخل شهر شد و آنجا را غارت نمود و

اھالی شهر را نیز اسیر کرد.

این بار بود که شهر رها مورد یغما و چپاول قرار گرفت و از سکنه خالی شد و در آن جا فقط عده کمی باقی ماندند. بسیاری از مردم گمان می‌برند که شهر رها هنگامی که به تصرف اتابک شهید در آمد غارت شد. ولی اینطور نیست.

وقتی خبر عصیان مردم رها به سیف الدین غازی رسید، او نیز

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۰

قشونی را به سرکوبی آنان گسیل داشت.

لشکریان او در راه بودند که شنیدند نور الدین محمود آن جا را گرفته و به یغمای اموال و اسیر کردن افراد پرداخته است. لذا از نیمه راه بازگشتند.

عجیب‌ترین حکایتی که در این واقعه تعریف کرده‌اند این است که نور الدین محمود پس از فتح شهر رها، از غنائمی که به دست آورده بود هدایائی نیز برای زین الدین علی کوچک فرستاد که از طرف اتابک شهید، عماد الدین زنگی، و فرزندانش در قلعه موصل نیابت می‌کرد.

یکی از جمله آن هدایا کنیزک زیبائی بود.

امیر زین الدین با او همخوابگی کرد. بعد از پیشش بیرون رفت و غسل کرد. و به کسانی که در حضورش بودند گفت: «میدانید امروز برای من چه پیشامدی کرد؟» جواب دادند: «نه» گفت: «ما وقتی همراه اتابک شهید شهر رها را فتح کردیم،

ضمن غارت شهر کنیزک زیبا و لطیفی به چنگ من افتاد که حسن و جمال او مرا متوجه ساخت و دلم فریفته او شد.

ولی از آنجا که فرمان اتابک شهید در اسرع وقت انجام می‌شد همینکه از طرف او جاز زدند که فوراً باید اموال مردم را به آنها بر-گرداند و اسیران را آزاد کرد، هیچکس جرئت مخالفت با او امر آن مرد مهیب را نداشت. منهم ناچار کنیزک را آزاد کردم و به خانه‌اش برگرداندم در حالی که دلبسته او شده بودم.

امروز وقتی هدایای نور الدین برایم رسید و میان آنها چند کنیزک زیبا بود دیدم یکی هم همان کنیزک است. به عجله با او همخوابگی کردم چون می‌ترسیدم این بار هم باز دستور برسد که اسیران را برگردانم.»

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۱

تسلط عبد المؤمن بر جزیره الاندلس

در این سال عبد المؤمن قشونی به جزیره الاندلس [۱] فرستاد و شهرهای اسلامی آن سرزمین را تصرف کرد.

علت این واقعه آن بود که وقتی عبد المؤمن سرگرم محاصره مراکش بود، جماعتی از بزرگان اندلس - از آن جمله ابو جعفر احمد بن محمد بن

[۱]-اندلس، به اسپانیولی آندالوژیا، ناحیه‌ای است به وسعت ۸۷۵۷۰ کیلومتر مربع در جنوب اسپانیا، کنار دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس مشتمل بر بر ایالات کنونی المریا، غرناطه، خائن، ملاگا، کادیث، قرطبه، اوئلوا، و سویل. کوههای سیرانوادا و سیرامورنا و رود گواذالکیویر از آن می‌گذرند.

شهرهای عمدۀ اش عبارتند از: سویل، غرناطه، قرطبه، کادیث، و مالاگا.

آب و هوای آن گردمندی و قسمتی از آن حاصلخیز است.

محصولات شغلات و میوه و زیتون می‌باشد.

پرورش گاو و اسب در آن جا معمول است.

منابع معدنی آن (مس، آهن، روی، سرب) از قدیم الایام مورد استفاده بوده است.

اصطلاحات جغرافیائی اندلس و جزیره الاندلس در عالم اسلام تا اواخر قرون وسطی به تمام شبه جزیره ایبری (یعنی اسپانیا و پرتغال حالیه) اطلاق می‌شده و نیز نویسنده‌گان عرب نام اندلس را به اسپانیای تحت حکومت اسلامی، قطع نظر از وسعت آن، اطلاق می‌کردند.

فنیقی‌ها در حدود ۱۱۰۰ سال قبل از میلاد در اندلس مهاجرنشین‌هائی داشتند. سپس بدست یونانیان و کارتازی‌ها و بعد رومیان افتاد.

بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۲

حمدین - پیش او آمدند.

این عده نامه‌ای به دست وی دادند که طی آن تعهد شده بود که مردم شهرهایی که محل اقامت آنان بود با عبد المؤمن بیعت خواهند کرد - و در زمرة یاران موحدون درخواهند آمد و فرمانبردار او خواهند بود.

عبد المؤمن این پیشنهاد آنان را پذیرفت و در برابر آن از

[() بقیه ذیل از صفحه قبل:

در قرن پنجم بعد از میلاد مورد هجوم و اندال‌ها و ویزیگوت‌ها واقع شد.

که در ۱۱۷ هجری (۱۴۹۲ میلادی) کمایش تحت حکومت‌های اسلامی بود.

مسيحيان در سال ۱۲۱۲ ميلادي اندلس سفلی (دره سفالی رود گواذالكويبر) را گرفتند، و دولت غرناطه که آخرین دولت اسلامی در اسپانيا بود در ۱۴۹۲ بدست فردیناند اول و ايزابل بر افتاد، و با طرد مسلمانان اسپانيا رو به انحطاط گذاشت. با کشف امريكا دگر باره رونقی گرفت و تا سال ۱۸۳۳ يکی از ایالات اسپانيا بود و سپس به هشت ایالت کنونی سابق الذکر منقسم شد.

انحطاط دولت ویزیگوت‌ها، موسى بن نصیر را، که از طرف خلفای اموی حاکم افریقیه و مغرب بود، به تسخیر شبه جزیره ایبری تحریص کرد.

خود مردم اسپانيا نیز که از مظالم ویزیگوت‌ها به تنگ آمده بودند به یاری او برخاستند.

غلام وی، طارق بن زیاد با هفت هزار سرباز در ماه ربیع‌الثانی سال ۹۲ هجری قمری (آوریل - مه ۷۱۱ میلادی) نزدیک جبل طارق به اسپانيا پیاده شد. و پادشاه ویزیگوت‌ها، رودریگ، را شکست داد و تا قلب اسپانيا پیش رفت.

موسی که نمی خواست همه افتخار و پیروزی نصیب طارق شود، با هیجده هزار تن در سال ۹۳ هجری قمری به اسپانیا تاخت و چندین شهر را گرفت و در بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۳

ایشان سپاسگزاری کرد و دلshan را شاد ساخت.

آن ازو تمna داشتند که بر فرنگیان پیروزی یابد.

عبد المؤمن نیز سپاه انبوهی تجهیز کرد و همراه آنان فرستاد.

ناوگانی را نیز تعمیر نمود و از طریق دریا روانه ساخت.

ناوگان او بسوی اندلس رسپار گردیدند و آنگ شهر اشیلیه کردند. و از نهری که در آن جا روان بود پیش رفتند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

«تولدو» (طایله) به طارق رسید و تا شمال اسپانیا پیش رفت.

در عین پیروزی، او و طارق، هر دو، را ولید خلیفه به دمشق خواند، و آنان دیگر روی اسپانیا را ندیدند.

پس از آن، والی‌هایی از دمشق برای اسپانیا معین می‌شد و اختلافات قبیله‌ای مایه پریشانی کارها بود.

در این فاصله، مسلمانان مقداری در جنوب فرانسه پیش رفتند و به دره رود رن رسیدند. و بالاخره در ماه رمضان سال ۱۱۴

هجری قمری با شکست - خوردن عبد الله غافقی از شارل مارتل پیشرفت بیشتر مسلمانان متوقف شد.

از زمان پیروزی موسی بن نصیر و طارق تا سال ۱۳۸ هجری قمری اندلس به دست حکامی که خلفای دمشق منصوب می‌کردند، اداره می‌شد.

آخرین آنان یوسف بن عبد الرحمن فهری نزدیک قربه از عبد الرحمن اول شکست خورد.

عبد الرحمن در سال ۱۳۸ هجری قمری خود را امیر اندلس خواند، و بدین ترتیب سلسله امویان اسپانیا تاسیس شد، که

فرمانروایان آن در طی سالهای ۱۳۸ تا ۳۰۰ هجری قمری با عنوان امیر و از سال ۳۱۷ که عبد الرحمن سوم به تخت

خلافت نشست به عنوان خلیفه دولت اسلامی اندلس به اوج بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۴

در اشیلیه قشون نقابداران بود.

لشکریان عبد المؤمن آن شهر را از طرف دریا و خشکی محاصره کردند و آنجا را با قهر و غلبه گرفتند و جماعتی را در شهر کشتد.

بعد به مردم امان دادند. و شهر آرام یافت.

سپاهیان بر شهرها تسلط یافتند و کسانی در آن شهرها روی کار آمدند که از کسان عبد المؤمن بودند.

[۲] بقیه ذیل از صفحه قبل:

عظمت رسید.

ولی کمی پس از آن رو به انحطاط گذاشت و در سال ٤٢٢ هجری قمری منقرض شد، و بجای آن سلطنت‌های کوچک محلی پیدا شد که در تاریخ به نام ملوك الطوائف خوانده می‌شوند.

این تفرقه فشار مسیحیان را به مسلمانان برای پس گرفتن سرزمین‌های خود زیادتر کرد. و ناچار ملوك طوایف از مرابطون که فرمانروای برابر شمال افریقا بودند کومک خواستند و اینان از ٤٧٩ بعد متدرجاً بر اسپانیا مسلط شدند.

در سال‌های میان ٥٥١ و ٥٥٦ هجری قمری طایفة دینی و سیاسی دیگری به نام دولت موحدون تسلط مرابطون را در افریقا و اندلس هر دو برانداخت و این دولت جدید نیز بعد از شکستی که در ٦٠٩ هجری قمری در واقعه العقاب از مسیحیان متعدد دید، از میان رفتند.

پس از آن تا مدت دو قرن و نیم دیگر تنها امارت اسلامی اسپانیا امارت غرناطه بود. و سلسله امراء بنی نصر یا بنی الاحمر بر آن حکومت می‌راندند.

مؤسس این سلسله محمد اول، ملقب به الغالب بالله در سال ٦٣٥ هجری قمری غرناطه را به تصرف در آورد و قصر معروف سلطنتی الحمراء را بنا نهاد.

ولی خراجگزار فردیناند دوم (پادشاه کاستیل) و، پس از او، الفونسوی دهم شد.  
بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه ج ٢٦، ص ١١٥

کشته شدن عبد الرحمن طغایرک و امیر عباس فرمانروای ری در این سال سلطان مسعود امیر حاجب عبد الرحمن طغایرک را به قتل رساند. عبد الرحمن طغایرک، فرمانروای خلخال و قسمتی از اذربایجان، و حاکم در دولت سلطان مسعود بود به حدی که با وجود نفوذ و قدرت

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

در تاریخ دوم ربیع الاول ٨٩٧ هجری قمری غرناطه نیز بدست مسیحیان تسخیر شد، و حکومت مسلمانان بر اندلس خاتمه یافت.

موریسکوها، یعنی مسلمانانی که پس از سقوط دولت غرناطه در اسپانیا ماندند، دستخوش آزار مسیحیان شدند و سرانجام مسیحیان، مستعربون و مددجانون و یهودیان همه را از اسپانیا اخراج کردند.

مسلمانان در دوره حکومت خود در اسپانیا در نشر تمدن اسلامی کوشیدند، و تمدنی درخشنان با شهرهای معمور و کشاورزی و صنایع منظم و معماری پرشکوه که نمونه آن قصر الحمراء در غرناطه است بوجود آورده و بدین وسیله تمدن اسلامی و قسمت مهمی از علم و ادب یونان از طریق اسپانیا به اروپای غربی انتقال یافت. دانشمندانی چون ابن رشد و موسی بن میمون سهم عمده‌ای در نشأت فلسفه مدرسی مسیحی داشتند.

مسلمانان در دوره حکومت خود بر اندلس، این سرزمین را به چند کوره (شهرستان) تقسیم کرده بودند. و هر کوره را عموماً به نام مرکز آن می‌خوانند (مانند کوره‌های قرطبه و اشبيلیه)، که نام بعضی معرب نام‌های قدیم‌تر و نام برخی عربی بوده و به همان صورت یا با تحریفاتی تاکنون باقی مانده است.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۶

او دیگر محلی برای فرمانروائی سلطان مسعود باقی نمانده بود.

سبب کشتن او هم آن بود که سلطان مسعود، وقتی عبد الرحمن طغاییرک عرصه را بروی تنگ ساخت، در دست او به صورت اسیری درآمد که دیگر نمی‌توانست در هیچیک از شهرهای خود حکمی براند و اعمال نفوذی بکند.

کار به جائی کشید که عبد الرحمن طغاییرک، غلام مخصوص سلطان مسعود، بک ارسلان، را که معروف به خاص بک بن بلنکری بود و سلطان مسعود او را تربیت کرده و از نزدیکان خود ساخته بود، از او دور نمود و کاری کرد که سلطان دیگر او را نبیند.

اما خاص بک بن بلنکری دارای عقل و تدبیر و قریحه‌ای سرشار بود و استعداد آن را داشت که هر کاری را که بخواهد، انجام دهد.

عبد الرحمن طغاییرک سرداران و سپاهیانی را بگرد خود جمع کرده بود که امیر خاص بک نیز جزء آنان بود.

امیر خاص بک پنهانی با سلطان مسعود قرار گذاشت که عبد الرحمن طغاییرک را به قتل برساند.

بدین جهه افراد قابل اعتمادی را پیش خود فراخواند و در این باره با آنان گفت و گو کرد.

همه آنها از اقدام به کشتن عبد الرحمن طغاییرک ترسیدند بجز یک نفر که نامش زنگی بود و به کار سلاح داری اشتغال داشت. او حاضر شد که جان خود را برای اقدام بدان قتل به خطر اندازد.

عده‌ای از امراء نیز با خاص بک در انجام این کار موافقت کردند.

بنابر این، هنگامی که عبد الرحمن طغاییرک با موكب خود در حرکت بود، زنگی سلاح دار با تازیانه آهنینی که در دست داشت محکم به سر او کوفت. عبد الرحمن به زمین افتاد. خاص بک ضربه دیگری بر او زد که کارش را ساخت و اقدام زنگی و سایر امیرانی را که با او

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۷

توطئه کرده بودند تکمیل نمود.

قتل او در حول و حوش جنzech (گنجه) اتفاق افتاد.

این خبر به گوش سلطان مسعود رسید که در بغداد بود. امیر عباس فرمانروای ری نیز در بغداد به سر می‌برد و تعداد لشکریان او بیش از قشون سلطان مسعود بود.

امیر عباس از شنیدن آن خبر بهم برآمد و آزده خاطر شد. ولی سلطان ظاهرا با او مدارا و ملاطفت کرد و به دلجوئی وی پرداخت.

آنگاه امیر بقش کون خر را از لحف [۱]، و همچنین امیر تتر را که حاجبیش بود، پیش خود فراخواند. وقتی بوسیله دو نفر مذکور خود را نیرومند ساخت، امیر عباس را در اقامتگاه خود احضار کرد.

همینکه امیر عباس بر او وارد شد، از دخول همراهانش جلوگیری کردند و عباس را به اطاقی بردنده و گفتند: «زره خود را از تن در بیاور». گفت، «من با سلطان عهد و پیمان‌های دارم». ولی او را با مشت زدند و غلامانی که برای از بین بردن او

[۱]-لحف (به کسر لام): ناحیتی است در پائین کوه همدان و نهادوند.

(منتھی الارب) مکانی است معروف از نواحی بغداد و بدان جهه این نام یافته که در بن کوههای همدان و نهادوند واقع است ... و بندنیجین و غیره از آن ناحیه، و در آن چند قلعه محکم باشد (معجم البلدان) در دفاتر دیوانی آن را لحف می‌نویسند و در تلفظ بندیان می‌خوانند.

شهرکی است کوچک و به آب و هوا و محصولات مقابل بیات (بیات قصبه‌ای است) حقوق دیوانش هفت تومان و شش هزار دینار است - نزهه القلوب.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۸

اماده شده بودند بر او حمله کردند.

Abbas وقتی کار را چنین دید زره خود را بیرون آورد و به گوشهای افکند. آنگاه با شمشیر به جان او افتادند و سرش را از تن جدا کردند و پیش یارانش انداختند بعد هم تنش را پیش آنها افکندند.

پس از کشته شدن عباس تمام بار و بنه و خیمه‌ها و اموالش به غارت رفت و شهر ازین واقعه به لرزه در آمد.

Abbas از غلامان سلطان محمود بود. مردی نیک نهاد به شمار می‌رفت و با مردم به عدل و داد رفتار می‌کرد. با باطنیان جنگ و جهاد بسیار می‌نمود. در ری گروه کثیری از ایشان را کشت و با سرهای ایشان مناره‌ای ساخت. همچنین قلعه الموت را محاصره کرد و داخل قریه‌ای از قراء اسماعیلیان شد و آن را آتش زد و همه ساکنان آن اعم از زن و مرد و بچه و غیر از آنها را سوزاند.

جسد عباس را پس از کشتن او در جانب غربی دجله دفن کردند.

بعد دخترش کسانی را فرستاد و جنازه او را به ری برد و در آن جا مدفون ساخت.

قتل او در ماه ذی القعده اتفاق افتاد.

از اتفاقات عجیب اینکه روزی عبادی [۱] مشغول موعظه بود و

[۱]-عبادی (به فتح عین و تشدید باء): امیر ابو منصور مظفر بن ابی الحسین عبادی، فرزند ابو الحسن اردشیر، یکی از واعظان مشهور و دارای بلاغت کلام و فصاحت بیان بود. و احادیث بسیار از نصر الله بن خشنامی و ابو عبد الله اسماعیل بن عبد الفاخر فارسی سمع کرد. ابو سعید سمعانی گوید: وی در دین خود موثق نبود. و رساله‌ای به خط او در مباح بودن شراب دیدم.

وی بسال ۵۴۰ و اند هجری در گذشت- از اللباب.  
(لغت‌نامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۱۹

عباس هم در مجلس وعظ او حضور داشت.

یکی از اهل مجلس وقتی از حضور او اطلاع یافت به سوی او شتافت. یاران عباس او را زدند و از نزدیک شدن او به عباس جلوگیری کردند زیرا می‌ترسیدند به او صدمه‌ای برساند. چون خود عباس هم به شدت از باطنیان بر حذر بود و بهمین جهه همیشه زره می‌پوشید و غلامان چابک او نیز از او دور نمی‌شدند.

عادی وقتی آن واقعه را دید به او گفت: «ای امیر، برای چه این قدر احتراز می‌کنی؟! به خدا اگر مقدور باشد که صدمه‌ای به تو برسد، با دست خودت زره را از تن بیرون می‌آوری تا مشیت خداوند درباره‌ات اجرا شود.» و همان طور شد که او گفته بود.

سلطان مسعود، همچنانکه ذکرش گذشت، بر خلاف میل خود، ابن دارست وزیر امیر بوزابه را به وزارت خود منصوب ساخته بود.

درین وقت او را از وزارت معزول ساخت چون او خود کناره گیری از وزارت و بازگشت به خدمت سرور خود، بوزابه، را ترجیح می‌داد.

سلطان مسعود پس از برکناری ابن دارست با او قرار گذشت که میانه امیر بوزابه را با وی، یعنی با سلطان مسعود، اصلاح کند و نگرانی و بیمی را که بسبب قتل عبد الرحمن و عباس داشت برطرف سازد.

ابن دارست برای رفتن به پیش امیر بوزابه حرکت کرد در حالیکه به نجات او عقیده نداشت. او به خدمت امیر بوزابه رسید و ما جریان آنچه را که اتفاق افتاد در جای خود ذکر خواهیم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۰

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، سلطان مسعود برادر خود سلیمانشاه را در قلعه تکریت زندانی ساخت.

در این سال، امیر جاولی طغرلی حکمران ارانیه و قسمتی از آذربایجان دار فانی را بدروع گفت. او تازه گردن به عصیان برافراشته بود.

مرگ او نیز ناگهانی بود. کمانی را کشید و دچار خونریزی شد و در دم جان سپرد.

در این سال شیخ الشیوخ صدر الدین اسماعیل بن ابو سعد صوفی، در بغداد از دار دنیا رفت. جسد او نزدیک رباط زوزنی، در باب البصره مدفون گردید.

او بسال ۴۶۴ هجری قمری به جهان آمده بود.

پس از او فرزندش، صدر الدین شیخ الشیوخ عبد الرحیم، جانشین او گردید.

در این سال، نقیب النقباء محمد بن طراد زینبی، برادر شرف الدین وزیر از دار جهان رخت بر بست.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۱

در این سال، امیر مسعود بن بلال، امور شحنگی بغداد را عهدهدار شد و سلطان مسعود از بغداد رفت.

در این سال در عراق ملخ‌های بسیار آمد و محصولات اغلب شهرها آفت دید و از میان رفت.

در این سال، عبادی واعظ که از طرف سلطان سنجر برای خلیفه عباسی رسالت داشت وارد بغداد گردید.

در بغداد به موقعه پرداخت و شدیداً مورد استقبال واقع شد.

سلطان مسعود و امیران وی و سایر بزرگان در مجلس وعظ او حضور یافتند. اما توده مردم کارهای خود را رها می‌کردند تا

در مجلس او حاضر شوند و در این کار بر یک دیگر پیشی می‌گرفتند.

در این سال پس از کشته شدن اتابک شهید، عماد الدین زنگی، فرمانروای دمشق در صدد تصرف قلعه بعلبك برآمد و آنرا محاصره کرد.

نگهبان قلعه نجم الدین ایوب بن شاذی بود.

نجم الدین ترسید که فرزندان اتابک شهید نتوانند سریعاً به او کمک برسانند بدین جهه با دشمن مصالحه کرد و حاضر شد که در برابر مال و اقطاع قلعه را تسليم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۲

فرمانروای دمشق نیز در برابر این تسليم چند قریه از قراء دمشق را به نجم الدین ایوب واگذار کرد و او را به دمشق برد. و نجم الدین مقیم دمشق گردید.

در این سال، در ماه ربیع الآخر، عبد الله بن علی بن احمد ابو محمد مقری بن بنت الشیخ ابو منصور در گذشت.

او در ماه شعبان سال ۴۶۴ به دنیا آمده بود. کسی بود که در نحو و حدیث و تعلیم قرآن تبحر داشت. در خصوص قرائت قرآن نیز تصانیفی دارد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۳

۵۴۲ وقایع سال پانصد و چهل و دوم هجری قمری کشته شدن امیر بوزابه وقتی خبر کشته شدن امیر عباس به گوش امیر بوزابه رسید، لشکریان خود را از فارس و خوزستان جمع کرد و به اصفهان رفت و آن شهر را در حلقه محاصره گرفت.

قشوئی دیگری نیز به همدان و قشون سوم را به قلعه ماهکی در شهر لحف گسیل داشت.

اما سپاهیانی که به قلعه ماهکی رفته بودند کاری از پیش نبردند چون امیر بقش کون خر بدانجا شتافت چون جزء اقطاع او بود، و آن عده را از آن جا راند.

وقتی امیر بوزابه از اصفهان دور شد و به جستجوی سلطان مسعود رفت، سلطان نامه‌ای به او نگاشت و پیشنهاد صلح کرد. ولی او پاسخ مساعدی به وی نداد و با جدیت راه خود را دنبال کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۴

سرانجام لشکریان او و قشون سلطان مسعود در مرغزار قراتکین با هم رو برو شدند و صفات آرائی کردند و به جنگ

پرداختند.

در این نبرد جناح راست و جناح چپ سلطان مسعود شکست خوردن و قلب دو لشکر با هم جنگ سختی کردند و پایداری بسیار نشان دادند.

پیکار ادامه یافت تا وقتی که امیر بوزابه تیری خورد و از اسب سرنگون گردید و بر زمین افتاد.

به روایت دیگر اسب او لغزید و او را به زمین انداخت و اسیرش کردند و نزد سلطان مسعود برداشت که فرمان قتلش را صادر کرد و پیش روی سلطان کشته شد.

افراد جناح راست و جناح چپ لشکر سلطان مسعود که شکست خورده و گریخته بودند به همدان رسیدند در حالی که جمع کثیری از آنان کشته شده بود. این جنگ از بزرگترین جنگ‌هایی بود که میان اعجم روی داد.

فرمانبرداری مردم قابس از فرنگیان و غلبه مسلمانان بر قابس فرمانروای شهر قابس، پیش از این سال، مردی موسوم به -«رشید» بود. او در گذشت و فرمانروائی را برای فرزندان خود گذاشت.

یکی از موالی او موسوم به یوسف به کارهای پسر خردسال او رسیدگی می‌کرد که محمد نام داشت. یوسف پس از درگذشت رشید، پسر بزرگتر او را که اسمش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۵

معمر بود بیرون کرد و بر شهر تسلط یافت و محمد را به فرمانروائی رساند.

او بر محمد، به علت خردسالی وی، نفوذ داشت و تحکم می‌کرد.

یوسف نسبت به زنان خانواده ولی نعمت خود دست درازی‌هایی کرد.

مسئولیت این حرف بر عهده کسی است که آن را نقل کرده است.

از جمله این زنان، زنی از بنی قره بود که برادران خود پیام فرستاد و از دست یوسف شکایت کرد. برادران آمدند که خواهر خود را ببرند ولی یوسف مانع شد و گفت: «این زن به ولی نعمت من تعلق دارد.» و از تسليم او خودداری کرد.

فرزندان قره و معمر بن رشید هم به خدمت امیر حسن فرمانروای افریقیه رفتند و پیش از کارهایی که یوسف می‌کرد، شکایت برداشتند.

امیر حسن نامه‌ای به یوسف در این باره نگاشت.

ولی او جواب مساعدی به وی نداد. و گفت: «اگر امیر حسن از من دست برندارد، من شهر قابس را به فرمانروای صقلیه (سیسیل) تسليم خواهم کرد.» این سخن که به گوش امیر حسن رسید، قشونی به سر وقت او فرستاد.

یوسف وقتی ازین قشون کشی آگاه شد، پیکی را به خدمت رجار فرنگی، فرمانروای صقلیه، فرستاد و فرمانبرداری خود را نسبت به - او اعلام داشت. و گفت: «من از تو خلعت و فرمان حکمرانی شهر قابس را می‌خواهم تا اینکه در این جا نایب تو باشم، همچنان که با بنی مطروح در طرابلس رفتار کردم.» رجار نیز برای او خلعت و فرمان فرستاد.

یوسف خلعت را پوشید و آن فرمان را در میان مجمعی از مردم

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۶

قرائت کرد.

امیر حسن در این وقت با جدیت به تجهیز قشون و فرستادن سپاه به قابس پرداخت.

چیزی نگذشت که لشکریان او به سوی قابس حرکت نمودند و در آن شهر فرود آمدند و آنجا را محاصره کردند.

در این هنگام مردم بر یوسف، بخاطر اینکه حلقه بندگی و فرمانبرداری فرنگیان را به گردن گرفته بود، شوریدند و شهر را تسليم قشون امیر حسن کردند.

یوسف در کاخ حکومتی تحصن اختیار کرد ولی مردم با او جنگیدند و در کاخ راه یافتند و یوسف را اسیر کردند.

معمر بن رشید و فرزندان قره به شکنجه او پرداختند و آلت رجولیت او را بریدند و در دهانش گذاشتند و انواع عذاب‌ها را درباره‌اش معمول داشتند.

آنگاه معمر بن رشید به جای برادر خود محمد فرمانروائی قابس را عهده‌دار شد. فرزندان قره نیز خواهر خود را با خود بردنده.

عیسی برادر یوسف، و هم‌چنین پسر یوسف گریختند و نزد رجار فرمانروای صقلیه رفتند و درباره آنچه از امیر حسن دیده بودند پیش او شکایت کردند.

رجار از شنیدن این خبر به خشم آمد. و ما اگر خدای بزرگ بخواهد ضمن وقایع سال ۵۴۳ هجری قمری تحت عنوان فتح مهدیه از این موضوع صحبت خواهیم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۷

بیان حادثه‌ای که شایسته است مرد عاقل از همانند آن بر حذر باشد.

یوسف مذکور در فوق که حکومت قابس را داشت رسولی را به صقلیه پیش رجار فرستاد.

فرستاده یوسف و فرستاده امیر حسن فرمانروای مهدیه در پیش رجار یک دیگر را ملاقات کردند.

فرستاده یوسف از امیر حسن نام برد و از طرز رفتار او بدگوئی کرد.

بعد، هر دو فرستاده در یک زمان بازگشتند. هر یک از آن دو، سوار کشته خود شد و به شهر خود روانه گردید.

فرستاده امیر حسن در خصوص حرفهایی که فرستاده یوسف زده بود نامه‌ای نگاشت و به بال کبوتر نامه بر بست و برای امیر حسن ارسال داشت.

امیر حسن از آن حرفها به خشم آمد و گروهی از کسان خود را به دریا گسیل داشت که فرستاده یوسف را گرفتند و پیش امیر حسن حاضر کردند.

امیر حسن او را دشنام داد و گفت: «شهرهای اسلامی را به فرنگیان می‌دهی و زبانت را هم در بدگوئی از من دراز می‌کنی!؟» بعد او را سوار شتر کردند و روی سرش یک کلاه بوقی زنگوله‌دار گذاشتند و دور شهر گرداندند و جار زدند: «این پاداش کسی است که سعی دارد فرنگیان را بر شهرهای مسلمانان مسلط کند». وقتی او با این وضع وسط شهر مهدیه

رسید، مردم به او حمله برندند و او را سنگباران کردند و کشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۸

دست یافتن فرنگیان به شهر المريه و سایر نقاط اندلس در این سال، در ماه جمادی الاولی، فرنگیان شهر المريه را در اندلس محاصره کردند و از طریق دریا و خشکی بر آن حمله برندند و کار را سخت گرفتند تا با قهر و غلبه آنرا به تصرف در آورند. پس از دست یابی بر شهر مردم بسیاری را کشتند و اموالشان را به یغما برندند. فرنگیان، همچنین، شهر بیاسه و ولایت جیان را به تصرف در آورند که هر دو در اندلس قرار دارند. ولی مسلمانان بعد از این واقعه آنها را از فرنگیان پس گرفتند به نحوی که ما اگر خدای بزرگ بخواهد، در جای خود ذکر خواهیم کرد.

سلط نور الدین محمود زنگی بر چند موضع از قلمرو فرنگیان در این سال، نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای حلب، داخل شهر فرنگیان گردید و ارتاح [۱] را به ضرب شمشیر گرفت و غارت

[۱]- ارتاح (به فتح الف): نام حصنه است منيع و عاصمه‌ای از اعمال حلب و بدان منسوب است حسین بن عبد الله ارتاحی و ابو عبد الله محمد بن حامد بن بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۲۹

نمود. قلعه مابوله و بصرفون و کفرلاتار را نیز تسخیر کرد. فرنگیان، پس از کشته شدن پدرش اتابک عماد الدین زنگی، به طمع افتاده بودند و گمان می‌کردند که می‌توانند پس از او، شهرهایی را که او از دستشان گرفته، باز پس بگیرند. ولی وقتی این رشادت و جدیت و جنگاوری را از پسر او، نور الدین محمود در اوائل کارش دیدند دانستند که بعید است به آرزوی خود برسند.

گرفتن حله از علی بن دبیس و بازگشت دبیس به آنجا در این سال تبهکاری و فساد افراد علی بن دبیس در حله و نواحی نزدیک آن، رو به فزونی گذارد. و شکایات مردم از دست آنان زیاد شد.

[۰] مفرح بن غیاث ارتاحی.

(معجم البلدان) صاحب قابوس الاعلام ترکی گوید:

«ارتاح قصبه کوچکی است واقع در مسافت یک ساعتی قصبه حارم از ولایت حلب. در قدیم شهری بسیار معتبر و مستحکم بوده است و در جنگ‌های صلیبی محاربات خونین بدانجا وقوع یافته است.

و نیز نام قریه‌ای است در سنجاق حوران از ولایت سوریه که گویند چشمان حضرت یعقوب در آن جا بینا شد و ازین رو آنرا «ارتاح البصر» نیز نامند و هر دو موضع مسقط راس عده کثیری از علماست.» (لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۰

بدین جهه سلطان مسعود حله را به امیر سلار کرد واگذار کرد.

امیر سلار کرد با قشونی از همدان رهسپار حله شد. عده‌ای از افراد قشون بغداد نیز بدلو پیوستند.

علی بن دبیس نیز لشکریان خود را گردآوری کرد و آماده نبرد شد.

دو لشکر در مطیر آباد با یک دیگر روبرو شدند.

امیر سلار کرد حله را به تصرف در آورد و نسبت به خاندان و کسان علی بن دبیس نیز طریق احتیاط پیش گرفت.

امیران و لشکریان او پس از این جنگ مراجعت کردند و او با مملوکان و یاران خود در حله اقامت گزید.

علی بن دبیس پس از شکستی که از امیر سلار کرد خورد پیش امیر بقش کون خر رفت و بدلو پیوست.

امیر بقش در شهر لحف به سر می‌برد و سلطان مسعود را گناهکار می‌دانست و از فرمانش سریع‌چیده بود.

علی بن دبیس ازو کمک خواست. امیر بقش نیز همراه او به شهر واسط رفت و با امیر طرنطای اتفاق کرد. آنگاه با لشکریان خود به حله حمله برداشت و در ماه ذی الحجه آنرا از سلار کرد گرفتند.

سلار کرد از آن جا رخت بر بست و به بغداد بازگشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۱

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه جمادی الاول خطبه ولایت عهد به نام المستجد بالله یوسف، پسر المقتفى لامر الله خلیفه عباسی، خوانده شد.

در این سال عون الدین یحیی بن هبیره، دبیری و نویسندهٔ دیوان زمام [۱] را در بغداد عهده‌دار شد. منصب خزانه‌داری نیز به زعیم الدین یحیی بن جعفر واگذار گردید.

درین سال، در ماه ربیع الاول، ابو القاسم طاهر بن سعید بن ابو الخیر میهنه، شیخ رباط بسطامی، در بغداد در گذشت.

در این سال فاطمه خاتون دختر سلطان محمد سلجوقی، همسر خلیفه عباسی المقتفى لامر الله از دنیا رفت.

[۱]- ظاهر از مام همان دیوان است (یادداشت، به خط مرحوم دهخدا) ... نوعی از دیوان و سمت یا ریاستی بوده است.

(از لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۲

در ماه ربیع این سال ابوالحسن محمد بن مظفر بن علی بن مسلمه، پسر رئیس الرؤسا، وفات یافت.

او در سال ۴۸۴ به جهان آمده بود.

به تصوف گراییده و خانه‌ای را که در قصر داشت سرای صوفیان ساخته بود. در این سال سیف الدین زنگی بن غازی رهسپار قلعه دara شد و آن قلعه و قلعه‌های دیگری را از شهر ماردین گرفت. بعد به ماردین رفت و آنجا را محاصره کرد و غارت نمود و ویران ساخت. سبب این امر آن بود که وقتی اتابک عmad الدین زنگی کشته شد فرمانروای ماردین و حکمران قلعه دara دست تطاول به سوی آنچه عmad الدین از شهرهای آنان گرفته بود دراز کردند و آنها را به تصرف در آوردند. وقتی سیف الدین غازی به فرمانروائی رسید و قدرت و تسلطی یافت به ماردین رفت و آن جا را محاصره کرد و در شهر کارهای سخت زننده از او سرزد. وقتی فرمانروای ماردین، که در آن زمان حسام الدین تمرتاش بود، دید که او در شهر وی چه می‌کند، گفت: «ما از اتابک شهید شکایت داریم. ولی کجاست روزگار او؟ آن روزها در برابر این ایام برای ما حکم اعیاد را داشت. او چند دفعه ما را محاصره کرد ولی در هیچ دفعه نه خودش و نه احدي از لشکریانش یک پر کاه را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۳

مفت و مجانی بر نداشتند. او و قشونش به محصولات سلطان دست درازی نکردند. ولی حالا می‌بینیم که این مرد شهرها را غارت می‌کند و ویران می‌سازد.» بعد به سیف الدین غازی نامه‌ای نگاشت و پیشنهاد صلح کرد و دختر خود را نیز به عقد ازدواج وی در آورد.

در نتیجه سیف الدین ازو دست بر داشت و از ماردین رفت و به شهر موصل مراجعت کرد. دختر حسام الدین تمرتاش را جهیز دادند و آماده ساختند و برای سیف الدین فرستادند. ولی وقتی عروس به موصل رسید داماد بیمار و نزدیک به مرگ بود بدین جهه با او همراهی نکرد. لذا دختر پیش او ماند تا او از دار دنیا رفت و قطب الدین مودود به فرمانروائی رسید. او با دختر زناشوئی کرد به نحوی که ما اگر خداوند بزرگ بخواهد در جای خود جریان آن را شرح خواهیم داد. درین سال، خشکسالی در افریقیه شدت پیدا کرد و مدتی دوام یافت. آغاز این خشکسالی در ۵۳۷ هجری قمری بود. در این سال یعنی سال ۵۴۳ کار چنان بر مردم شهر سخت شد که بعضی از آنها بعضی دیگر را می‌خوردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۴

صغرانشینان از شدت گرسنگی به شهرها روی آوردن و اهالی شهرها دروازه‌ها را به روی آنان بستند. بدنبال این خشکسالی وباء بروز کرد و تلفات بسیار داد تا جائی که شهرها از سکنه خالی شدند. خانه‌هایی بود که حتی یک نفر هم در آنها باقی نماند. بسیاری از مردم در طلب نان و آب و قوت و غذا به جزیره صقلیه رفتند و سختی بسیار دیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۵

۵۴۳ وقایع سال پانصد و چهل و سوم هجری قمری دست یافتن فرنگیان بر شهر مهدیه در افریقیه

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۴۱ رفتن کسان یوسف، صاحب قابس، به نزد رجار فرمانروای صقلیه و کمک خواستن آنان از او را ذکر کردیم.

رجار از شنیدن این ماجری به خشم امد زیرا مدت دو سال می‌گذشت که میان او و حسن بن یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس صنهاجی صلح و پیمانهای برقرار بود. و فهمید در این مدت که خشکسالی و قحطی گریبانگیر آن مردم بوده، فرصت فتح آن شهرها را داشته و چنین فرصتی از دستش بدر رفته است.

شدت خشکسالی و قحط و غلا از سال ۵۳۷ تا این سال ادامه داشت و شدیدترین دوره آن به سال ۵۴۲ بود. در سال مذکور مردم شهرها و قریه‌های خود را ترک گفتند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۶

و بیشترشان به شهر صقلیه (سیسیل) داخل شدند.

شدت قحطی به اندازه‌ای بود که بعضی از مردم بعضی دیگر را خوردند و مرگ و میر میان مردم افزایش یافت.

رجار این تنگی و سختی را غنیمت شمرد و ناوگان خود را تعمیر کرد و افزایش داد تا جائی که تعداد آنها به دویست و پنجاه کشتی رسید. این کشتی‌ها همه پر از مردان جنگی و اسلحه و اذوقه بود.

این ناوگان از صقلیه حرکت کردند و به جزیره قوصره رسیدند که میان مهدیه و صقلیه قرار داشت.

در این جزیره با یک کشتی مصادف شدند که از مهدیه رسیده بود سرنشیان این کشتی را گرفتند و پیش جرجی برداشت که فرمانده ناوگان بود.

جرجي از آنان درباره وضع افریقیه پرسش‌هایی کرد. ضمناً در کشتی قفس کبوتری را یافت.

از دیدن آن کبوتر نامه بر به شک افتاد و از آنان پرسید که آیا از آن جزیره پیامی به شهر مهدیه فرستاده‌اند یا نه؟

آن سوگند یاد کردند که هیچ پیامی نفرستاده‌اند.

جرجي وقتی اطمینان یافت که خبر حرکت ناوگان او به مهدیه داده نشده به مردی که صاحب کبوتر بود امر کرد که به خط خود بنویسد: «وقتی ما به جزیره قوصره رسیدیم در آن جا کشتی‌های از صقلیه یافتیم. درباره آن ناوگان شکست خورده پرسش‌هایی کردیم جواب دادند که عازم جزائر قسطنطینیه هستند». این پیام را به پای کبوتر بستند و آن را رها کردند.

کبوتر نامه را به مهدیه برد و امیر حسن فرمانروای مهدیه و مردم شهر از دریافت آن خبر خوشحال شدند.

جرجي از بکار بردن آن حیله منظورش این بود که ناگهانی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۷

به آن شهر برسد و اهالی را غافلگیر کند.

بدین جهه حرکت کرد و ترتیب کار را طوری داد که ناوگان او سحرگاه به مهدیه برسند و پیش از بیرون آمدن مردم از خانه‌های خود، آن شهر را احاطه کنند.

اگر این نقشه او اجرا می‌شد هیچیک از اهالی شهر جان سالم بدر نمی‌بردند ولی تقدیر خداوند چنین بود که باد مخالف

هولناکی بر آنان فرستاد که مانع پیشرفت کشته‌ها گردید. و آن ناوگان جز به کمک پارو، آنهم به کندی، نمی‌توانستند پیش بروند.

بنابر این در روز دوم ماه صفر این سال، پیش از آنکه به شهر مهدیه برسند، شب تاریک پایان یافته و روز روشن آغاز شده بود و مردم از دور توانستند نزدیک شدن ناوگان را مشاهده کنند.

جرجی، وقتی دید نقشه او نقش بر آب شده، کسی را به نزد امیر حسن فرستاد و پیام داد: «من با این ناوگان برای خونخواهی محمد بن رشید صاحب قابس آمدہام. و چون میان ما و تو، مدتی است که عهد و پیمانهای برقرار است از تو می‌خواهیم که قشونی همراه ما بفرستی.» امیر حسن به دریافت این پیام گروهی از فقهاء و بزرگان را گرد آورد و با ایشان به مشورت پرداخت.

آن گفتند: «ما با دشمن خود نبرد خواهیم کرد زیرا شهر ما دارای استواری کافی است و آمادگی جنگی دارد.» ولی امیر حسن گفت: «می‌ترسم از اینکه افراد دشمن در خشکی فرود آیند و ما را از راه دریا و خشکی محاصره کنند و راه رسیدن خواربار را بر ما بینند و ما حتی به اندازه یک ماه اذوقه نداریم که بتوانیم در برابر دشمن پایداری کنیم بدین جهه دشمن به زور و جبر بر ما چیره خواهد شد. و من سلامت و در امان ماندن مسلمانان از اسارت و کشته شدن را به فرمانروائی ترجیح می‌دهم. دشمن از من

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۸

خشونی خواسته که با اهالی قابس بجنگد. اگر چنین کاری کنم به خاطر کمکی که به کفار در جنگ با مسلمانان کرده‌ام بخشووده نخواهم شد.

و اگر امتناع و رزم خواهد گفت: «در این صورت پیمان صلح میان ما برهم خورده است.» و چیزی نمی‌خواهد جز اینکه مانع کار ما شود تا بین ما و خشکی حائل گردد. ما نیز توانائی پیکار با او را نداریم.

بدین جهه صلاح در این می‌بینم که با کسان و زنان و فرزندان خود از شهر خارج شویم. و هر کس دیگر هم که می‌خواهد مانند ما رفتار کند با ما همراه شود.» آنگاه فرمان داد که حرکت کنند. و کسانی را که در دسترس بودند، و اشیاء سبکی را که حملشان سختی نداشت با خود همراه ساخت. مردم نیز به شیوه آنان خویشاوندان و زنان و فرزندان خود، همچنین اموال و اثاث سبک وزن را برداشتند و از شیر بیرون رفتند.

همچنین، آن عده از مردم که نزد مسیحیان و در کنیسه‌ها پنهان شده بودند با آنان همراهی کردند. دو سوم از روز گذشته و ناوگان جرجی همچنان در دریا مانده بود چون باد مخالف مانع رسیدن آنها به شهر مهدیه می‌شد.

تا آن وقت، از کسانی که تصمیم خروج از شهر را داشتند، دیگر هیچ کس در مهدیه باقی نمانده بود.

بدین جهه فرنگیان وقتی به مهدیه رسیدند، توانستند بدون برخورد با مانع یا مدافعان وارد شهر شوند.

جرجی داخل قصر گردید و آن را به همان حال خود باقی یافت زیرا امیر حسن از ذخایر ملوک که در آن جا وجود داشت جز مقداری اشیاء سبک وزن چیز دیگری بر نداشته بود.

در آن جا جماعتی نیز از زنان صیغه او بسر می‌بردند.

جرجی در آنجا خزانی دید پر از ذخایر گرانبها و اشیاء شگفت‌انگیز -

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۳۹

که همانندشان کم یافت می‌شد.

او خزانه‌ها را مهر و موم کرد و سوگلی‌ها و کنیز کان حسن را در قصر خود گرد آورد.

ملوکی که در آن سرزمین ظهور کردند از زیری بن مناد تا امیر حسن جمعاً نه نفر بودند.

این عده از سال ۳۳۵ هجری قمری تا سال ۵۴۳ رویهمرفته مدت دویست و هشت سال فرمانروائی کردند.

از سرداران امیر حسن فقط یک تن از شهر بیرون نرفت و او کسی بود که امیر حسن وی را نزد رجار به رسالت فرستاده، و

او از رجار برای خود و خاندان خود امان گرفته بود.

جرجی وقتی شهر مهدیه را به تصرف در آورد مدت دو ساعت آنرا غارت کرد.

پس از آن، جار زدند و به مردم امان دادند. در نتیجه، کسانی که پنهان شده بودند، از نهانگاه‌های خود بیرون آمدند.

جرجی از فردای آن روز میان مردم ظاهر شد و به اعرابی که در آن نزدیکی‌ها می‌زیستند پیام دوستی فرستاد. اعراب نیز بدرو

روی آوردند و به خدمتش رسیدند.

جرجی آنان را بنواخت و اموال فراوان بخشید.

او ضمناً گروهی از لشکریان مهدیه را که در شهر مانده بودند به نزد کسانی که از شهر بیرون رفته بودند فرستاد و به آنان

امان داد که به شهر باز گردند. همراه این سربازان چارپایانی فرستاد تا زنان و اطفال را سوار کنند.

این مردم از گرسنگی نزدیک به مرگ رسیده و در شهر اموالی به ودیعه نهاده یا پنهان کرده بودند، لذا وقتی به آنان امان داده

شد مراجعت کردند و هنوز یک جمیع نگذشته بود که بیشتر مردم به

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۰

سر خانه و زندگی خود بازگشتند.

اما امیر حسن با اهل بیت و فرزندان خود که دوازده پسر و عده‌ای دختر بودند و خدمتگاران خاص خود به نزد محرز بن

زیاد روانه شد که در معلقه می‌زیست.

در راه یکی از سرداران عرب که حسن بن ثعلب نامیده می‌شد به او برخورد و پولی بابت کسور دیوانی و راهداری ازو

مطلوبه کرد.

امیر حسن، چون پرداخت آن پول برایش امکان نداشت، پسر خود، یحیی، را به عنوان گروگان نزد او گذاشت و روانه شد.

روز دوم به نزد محرز بن زیاد رسید.

امیر حسن محرز را بر همه اعراب برتری بخشیده و مورد احسان قرار داده و ثروت بسیار به وی رسانده بود.

بدین جهه محرز بن زیاد با خوشوقتی و گشاده روئی از وی پذیرایی کرد و از آنچه برایش پیش آمده بود متائف و

اندوهگین گردید.

امیر حسن چند ماه در نزد محرز ماند و چون از اقامت در آنجا اکراه داشت تصمیم گرفت عازم مصر شود و پیش الحافظ

علوی، خلیفه مصیر برود. برای این سفر نیز یک کشتی خرید.

جرجی فرنگی، وقتی این خبر را شنید، کشتی‌هائی را فرستاد تا او را بگیرند.

امیر حسن وقتی از جریان اطلاع یافت، برگشت و تصمیم گرفت به کشور مغرب پیش عبد المؤمن برود.

لذا پسран بزرگ خود، یحیی و علی، را پیش یحیی بن عزیز فرستاد که از قبیله بنی حماد بود.

یحیی بن عزیز و امیر حسن پسر عموهای یک دیگر محسوب می‌شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۱

امیر حسن بوسیله پسран خود از یحیی بن عزیز اجازه خواست که پیشش برود و با وی تجدید عهد کند و از نزد او به سوی عبد المؤمن روانه گردد.

یحیی به او این اجازه را داد و او هم پیشش رفت.

ولی وقتی به اقامتگاه یحیی نزدیک شد، یحیی از دیدار و پذیرائی او خودداری کرد و او و فرزندانش را به جزیره بنی مزغنان فرستاد و کسی را بر آنان گماشت که از بازگشتن آنان جلوگیری کند.

امیر حسن و خانواده‌اش بدین ترتیب در آن جا ماندند تا سال ۵۴۷ که عبد المؤمن شهر بجایه را تصرف کرد.

در این سال امیر حسن پیش او رفت چنانکه ما این موضوع را در جای خود ذکر می‌کنیم.

جرجی، وقتی در مهدیه استقرار یافت، پس از یک هفته، ناوگانی را به شهر سفاقدس فرستاد.

ناوگان دیگری را نیز به شهر سوسه گسیل داشت.

والی شهر سوسه، علی پسر امیر حسن بود، وقتی خبر تصرف مهدیه در شهر شایع گردید، علی از شهر بیرون رفت که خود را به-یدر خود رساند. مردم نیز به سبب خروج او از شهر خارج شدند.

بدین جهه فرنگیان توanstند بدون جنگ و خونریزی در تاریخ دوازدهم ماه صفر وارد شهر شوند و آنجا را تصرف کنند.

اما مردم سفاقدس گروه بسیاری از اعراب را به یاری خود خواندند.

اعراب در برابر فرنگیان ایستادگی کردند و فرنگیان نیز با ایشان به-جنگ پرداختند.

مردم شهر نیز بر فرنگیان خروج کردند.

فرنگیان وانمود کردند که شکست خورده‌اند و پا به فرار گذاشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۲

مردم سر به دنبال آنان نهادند و تعقیبیشان کردند تا وقتی که از شهر خود دور شدند. در این هنگام فرنگیان ناگهان بسوی آنان برگشتبند. مردمی که غافلگیر شده بودند گروهی به جانب شهر و گروهی به طرف بیابان گریختند. عده‌ای از آنان کشته شدند.

فرنگیان داخل شهر گردیدند و آن جا را پس از پیکاری سخت به تصرف خویش در آوردند.

اما این پیروزی به قیمت خونریزی بسیار تمام شد و مردانی که در شهر مانده بودند، هم چنین زنان و کودکان اسیر شدند.

این واقعه در بیست و سوم ماه صفر اتفاق افتاد.

بعد، جار زدند و به مردم امان دادند. لذا اهالی شهر که گریخته بودند، به شهر باز گشتند و زنان و فرزندان خود را از اسارت در آوردند.

با این مردم و همچنین با اهالی سوسه و مهدیه به رفق و مدارا رفتار شد.

سپس از طرف رجار فرمانروای سیسیل نامه‌هایی برای جمیع مردم افریقیه رسید که به آنان امان و وعده‌های نیکو می‌داد. جرجی، پس از استقرار نظم و آرامش در آن شهرها، با ناوگانی به قلعه اقلیبیه رفت. این قلعه، یکی از دژهای بسیار استوار بود.

وقتی به قلعه رسید و خیر نزدیک شدن او را اعراب شنیدند به- سوی قلعه روی آوردنده. فرنگیان نیز بر آنان هجوم برداشتند. جنگی در گرفت و در نتیجه این جنگ فرنگیان شکست یافته و گروه بسیاری از آنان کشته شدند. بقیه آنان شکست خورده و زیان- دیده به شهر مهدیه باز گشتند.

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۳

تا این زمان از طرابلس غرب تا نزدیک تونس و از مغرب تا پائین قیروان در اختیار فرنگیان قرار گرفته بود. خداوند حقیقت حال را بهتر می‌داند.

محاصره دمشق بوسیله فرنگیان و کارهای سیف الدین غازی

در این سال پادشاه آلمان از شهر خود با گروه انبوهی از فرنگیان به قصد تصرف شهرهای اسلامی حرکت کرد. او به علت کثرت سپاهیان و وفور اموال و تجهیزات خود شکی نداشت در اینکه با کمترین زد و خورد بر آن شهرها تسلط خواهد یافت.

وقتی به سرزمین شام رسید فرنگیانی که در آن جا می‌زیستند پیش او رفتند و به خدمتگزاری او پرداختند و اوامر و نواهی او را اطاعت کردند.

او هم به آنان فرمان داد که با وی به دمشق بروند و آنجا را محاصره کنند تا به خیال خود، آن را به تصرف در آورد. آنان نیز درین لشکرکشی او را همراهی کردند و در دمشق فرود آمدند و به محاصره شهر پرداختند.

درین زمان، صاحب دمشق، مجیر الدین ابی بن بوری بن طغتگین بود ولی در امور دولت خود هیچگونه اختیاری نداشت. وزمام حکومت و رتق و فتق امور در دست معین الدین انر مملوک جدش طغتگین بود.

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۴

معین الدین کسی بود که مجیر الدین را بر مسند نشانده و صاحب دمشق ساخته بود.

او، یعنی معین الدین، که امیری خردمند و دادگر و نیکوکار و نیک نهاد شمرده می‌شد به شنیدن خبر هجوم فرنگیان، سرداران و سپاهیان را گرد آوری کرد و به نگهداری و حفاظت شهر پرداخت.

فرنگیان اهالی دمشق را در حلقه محاصره گرفتند. بعد، در روز ششم ربیع الاول همه، اعم از سوار و پیاده به سوی شهر پیشروی نمودند.

مردم شهر و سپاهیان دمشق بر دشمن خروج کردند و با فرنگیان به جنگ پرداختند و در برابر شان پایداری بسیار نشان

از کسانی که برای جنگ با فرنگیان از شهر بیرون رفتند، فقیه حجه الدین یوسف بن دی ناس فندلاوی مغربی بود که از شیوخ بزرگ محسوب می‌شد و فقیهی دانشمند بود.

امیر معین الدین انر وقتی دید که او به پای پیاده رهسپار میدان جنگ است پیشش رفت و بر او سلام کرد و گفت: «ای شیخ، تو به خاطر پیری و سن زیادی که داری از جنگ و جهاد معدوری، ما به دفاع از جان و مال مسلمانان قیام خواهیم کرد.» و از او درخواست کرد که باز گردد.

ولی شیخ نپذیرفت و گفت: «من فروخته‌ام و او خریده است.

به خدا قسم که معامله خود را فسخ نمی‌کنم و به هم نمی‌زنم.» از این سخن مرادش قول خدای بزرگ بود که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ... ۹ [١١١]

[۱]- آیه صد و یازدهم از سوره توبه: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَ اللَّهُمَّ حَقًا فِي التَّورَاةِ** ۹: ۱۱۱ بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۵

و پیش رفت و با فرنگیان جنگید تا در نزدیک نیرب که قریب نیم فرسخ تا دمشق فاصله داشت، شربت شهادت نوشید. فرنگیان قوی و مسلمانان ضعیف بودند بدین جهه پادشاه آلمان ایشیروی کرد تا در میدان اخضر فرود آمد. مردم یقین کردند که او شهر را به تصرف در خواهد آورد.

اندکی پیش از آن، امیر معین الدین کسی را نزد سیف الدین غازی بن اتابک زنگی فرستاده او را به یاری مسلمانان و دفع دشمنان از آنان، دعوت کرده بود.

سیف الدین غازی سرداران و سپاهیان خود را گرد آورد و برای جنگ با فرنگیان رهسپار شام شد. برادر او، نور الدین محمود، نیز از حلب با او همراهی کرد. آنان به شهر حمص فرود آمدند.

سیف الدین غازی از آن جا برای معین الدین انر پیام فرستاد که: «من با تمام مردان جنگی که در شهرهای خود داشتم در این جا

[۱)] بقیه ذیل از صفحه قبل:

وَالْإِنجِيلُ وَالْقُرْآنُ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبِشُرُوا بِيَعِكُمُ الَّذِي بِأَيْمَنِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۹: ۱۱۱

(خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده است. آنها در راه خدا جهاد کنند که دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خود کشته شوند. وعده قطعی است بر خدا و عهدی است که «در سه دفتر آسمانی» تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده. و از خدا باوفاتر به عهد کیست؟ ای اهل ایمان، شما به خود در این معامله بشارت دهید که این معاهده با خدا به

حقیقت سعادت و فیروزی بزرگی است.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۶

حاضر شده‌ام.

می‌خواهم ناییان من در شهر دمشق باشند تا خود با فرنگیان رو برو شوم و جنگ کنم. اگر شکست خوردم، من و قشونم داخل شهر دمشق شویم و در آن جا خود را حفظ کنیم. و اگر بر دشمن غلبه یافتم شهر شما تعلق به خودتان دارد و من بر سر آن با شما منازعه نمی‌کنم.» امیر معین الدین انر به دریافت این پیام، کسی را نزد فرنگیان فرستاد و آنان را به فرا رسیدن سیف الدین غازی و سپاهیانش تهدید کرد و متوجه خطری ساخت که اگر از آن شهر نرونند گریبانگیرشان خواهد شد. فرنگیان که این خبر را شنیدند از جنگ با مردم دمشق دست کشیدند زیرا ترسیدند که مجبور به جنگ با سیف الدین شوند و تلفات سنگینی بر آنان وارد آید. لذا به سلامت جان خود ابقاء کردند.

مردم به حفظ شهر دلگرم شدند و خاطرشنان از بابت لزوم جنگ و جدال آسوده گردید.

امیر معین الدین نیز برای فرنگیان بیگانه پیام فرستاد که: «پادشاه شرق در اینجا حضور یافته است. اگر از اینجا دور شوید و بروید که چه بهتر، و گرنه شهر را تسليم او خواهم کرد. در این صورت شما از توقف خود پشیمان می‌شوید.» به فرنگیان شام نیز پیغام داد که: «شما با چه عقلی این اشخاص را بر ضد ما کمک می‌کنید؟ در صورتی که میدانید آنها اگر دمشق را تصرف کنند هر چه شما از شهرهای ساحلی در دست دارید از دستان خواهند گرفت. اما من چنانچه ضعف در نگهداری شهر ببینم، آن را به-

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۷

سیف الدین غازی تسليم خواهم کرد و شما می‌دانید که او اگر بر دمشق تسلط یابد جائی برای شما در شام باقی نخواهد گذارد.» آنان پاسخ دادند که از همکاری با پادشاه آلمان خودداری خواهند کرد. امیر معین الدین نیز در مقابل وعده داد که قلعه بانیاس را در اختیارشان بگذارد.

اهالی شهرهای ساحلی نزد پادشاه آلمان اجتماع کردند و او را از سیف الدین و بسیاری سپاهیان وی و مدد رسیدن پیاپی برای وی ترساندند و به او حالی کردند که اگر سیف الدین دمشق را بگیرد و او در مقاومت ضعیف شود چه پیش خواهد آمد.

از این گونه سخنان به اندازه‌ای با او گفتند که از شهر دمشق بیرون رفت و آنان قلعه بانیاس را تحويل گرفتند. فرنگیان آلمانی به شهرهای خود برگشتند که در آن سوی قسطنطینیه بود. و خداوند مولانا را از گزند آنان آسوده ساخت. حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ دمشق نوشت یکی از علماء برای او حکایت کرد که فندهای خواب دید و از او پرسید:

«خداوند با تو چه کرد و اکنون در کجا هستی؟» جواب داد: «خداوند از گناهان من در گذشت. من در بهشت عدن بر تخت نشسته‌ام.» [۱]

[۱]-پاسخی که فندهایی به عربی داده چنین است: «اَنَا فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ عَلَى سَرِّ مُتَقَابِلِينَ» که اشاره است به آیه‌های ۴۰ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ از سوره الصافات: «إِلَّا عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَصُونَ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَوَآكِهُ وَهُمْ مُكْرِمُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ عَلَى سَرِّ مُتَقَابِلِينَ» (جز ۴۴-۴۰: ۳۷) بندگان پاک با اخلاص خدا، که آنان را در بهشت ابد روزی معین بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۸

دست یافتن نور الدین محمود بن زنگی بر قلعه عریمه وقتی فرنگیان از دمشق رفتدند، نور الدین رهسپار قلعه عریمه شد و آن را به تصرف در آورد. این قلعه به فرنگیان تعلق داشت.

علت قشون کشی نور الدین به قلعه عریمه آن بود که وقتی پادشاه آلمان به عزم تصرف شام خروج کرد، پسر الفونس نیز همراه وی بود که از فرزندان ملوک فرنگیان شمرده می‌شد و جد او کسی بود که طرابلس شام را از مسلمانان گرفت. بدین جهه نور الدین نیز قلعه عریمه را گرفت و آن را در تحت تصرف خویش در آورد. او چنین وانمود کرد که قصد دارد طرابلس را از قمص بگیرد.

قمص وقتی این خبر را شنید کسی را نزد نور الدین محمود که آن- زمان در بعلبک پیش معین الدین انر بود فرستاد. و به آن دو تن پیام داد که به قلعه عریمه بروند و آن را از پسر الفونس بگیرند.

آن دو امیر، یعنی نور الدین محمود و معین الدین انر، نیز با سپاهیان خود با جدیت و شتاب رهسپار عریمه شدند. و به سیف الدین غازی هم که در حمص بود پیام فرستادند و از او یاری خواستند. سیف الدین غازی نیز لشکر انبوهی همراه امیر عز الدین ابی بکر

[۲]-بقیه ذیل از صفحه قبل:

است، و میوه‌های گوناگون، و هم آنها بزرگوار و محترمند. و در بهشت پر نعمت متنعمند و بر تخت‌های عالی رو بروی یک دیگر نشسته‌اند). (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۴۹

دیسی صاحب جزیره ابن عمر و غیره برای کمک به آنها گسیل داشت. سپاهیان مسلمانان در برابر قلعه عریمه فرود آمدند و آن را از هر طرف محاصره کردند. پسر الفونس که در این قلعه بود به حفظ قلعه پرداخت و در برابر مهاجمان ایستادگی کرد. مسلمانان چند بار به سوی قلعه پیشروی کردند. نقب زنان نیز جلو رفتند و زیر دیوار قلعه نقب زدند. فرنگیانی که در قلعه بودند وقتی کار را چنین دیدند تسلیم شدند. مسلمانان قلعه را به تصرف در آوردند و تمام کسانی را که در قلعه بودند، اعم از سربازان سوار و پیاده و زن و بچه، اسیر کردند.

پسر الفونس نیز در میان آنان بود.

مسلمانان این قلعه را، پس از تصرف، ویران کردند و پیش سیف الدین غازی بازگشتند. سرگذشت پسر الفونس هم مثل حکایت شتر مرغ شد که به- جستجوی دو شاخ شتافت و وقتی برگشت دو گوش خود را هم از دست داده بود. [۱]

[۱]-نظیر ضرب المثل فوق در فارسی حکایت معروفی است که اینگونه به نظم در آمده است:

روزی غم بی دمی فزوش	بوده است خری که نبودش
دم می طلبید و دم همی زد	در دم طلبی قدم همی زد

بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۰

اختلاف یافتن گروهی از امیران با سلطان مسعود رفتن آنان به بغداد و اعمال آنان در عراق در این سال گروهی از بزرگان امراء سلطان مسعود با او اختلاف پیدا کردند و از اطراف او پراکنده شدند. این امیران بدین قرار بودند:

از آذربایجان: ایلدگز مسعودی صاحب گنجه و ارانیه، و قیصر، از جبل: امیر بقش کون خر و امیر تتر حاجب، که او نیز از ممالیک سلطان مسعود بود، و طرنطای محمودی شحنه واسط، و الذکر و قرقوب و ابن طغايرک. علت این تفرقه آن بود که سلطان مسعود به امیر خاص بک تمایل داشت و سایر امرا را از چشم انداخته بود. این امیران ترسیدند که سلطان مسعود با ایشان همان معامله را بکند که با عبد الرحمن و عباس و بو زابه کرد. بدین جهه از طرف وی پراکنده شدند و با سپاهیانی که در اختیار داشتند رهسپار عراق گردیدند.

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

بر حست و از او دو گوش ببرید	دهقان مگرش ز گوش‌های دید
نایافته دم، دو گوش گم کرد	مسکین خرك آرزوی دم کرد
این است سزای او، سرانجام	هر کس که ز حد برون نهد گام

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۱

وقتی به حلوان رسیدند، مردم بغداد و توابع عراق از نزدیک شدن آنان بینانک گردیدند و نرخها بالا رفت. امام المقتضی لامر الله، خلیفه عباسی، به اصلاح و ترمیم دیوار بغداد اقدام کرد، و بوسیله‌ی عبادی واعظ پیامی برای آنان

فرستاد.

ولی آنان به حرف وی از راه باز نگشتند و در ماه ربیع الآخر به - بغداد رسیدند.

ملک محمد، پسر سلطان محمود سلجوقی نیز همراه ایشان بود.

این عده با قشون خود در ساحل شرقی دجله فرود آمدند.

مسعود بلال، شحنه بغداد نیز از ترس خلیفه عباسی، شهر را ترک گفت و رهسپار تکریت شد که در اختیارش قرار داشت.

عرصه بر اهالی بغداد تنگ شد.

در این بین علی بن دیبیس، صاحب حله، نیز به آنان پیوست و در ساحل غربی دجله فرود آمد.

خلیفه قشونی را تجهیز کرد که شهر را حفظ کند.

میان آن امرا با سربازان و توده مردم بغداد جنگ در گرفت و چند بار به زد و خورد پرداختند.

در یکی از روزها امیران عجم برای فریب مردم وانمود کردند که شکست خورده‌اند. و پا به فرار گذاشتند.

مردم نیز تعقیب‌شان کردند و همینکه از شهر دور شدند، آنها ناگهان به سوی ایشان برگشتند. عده‌ای از سربازان دشمن نیز در

پشت ایشان واقع شده و در حقیقت از جلو و عقب راهشان را بسته و در دامشان انداخته بودند.

بدین جهه برایشان تسلط یافتند و برویشان شمشیر کشیدند و جمعی کثیر از توده مردم را کشتند و به جان هیچکس، نه

بزرگ و نه کوچک، ابقا نکردند و خون همه را ریختند.

## الکامل / ترجمه ج. ۲۶، ص ۱۵۲

اهالی بغداد مصیبی دیدند که نظریش را تا آن زمان ندیده بودند.

تعداد کشته‌شدگان و زخمیان رو به فزونی گذارد و جمع بسیاری به اسارت در آمدند که برخی از آنها به قتل رسیدند،

برخی نیز سرشناس بودند. مردم کسانی را که می‌شناختند دفن کردند و اجساد کسانی را که نمی‌شناختند به صحراء

انداختند.

افراد قشون مهاجم، هم چنین در نواحی غربی پراکنده شدند و از اهالی آن حدود اموال بسیاری گرفتند.

همینطور، شهر دجلیل و غیره را غارت کردند و زنان و کودکان را در بند اسارت افکنندند.

بعد، این امیران اجتماع کردند و در برابر عمارت التاج (که اقامتگاه خلیفه عباسی بود) فرود آمدند و زمین ببوسیدند و

معدرت خواستند.

تا پایان آن روز میان خلیفه عباسی و امراء مذکور پیک و پیام‌هایی رد و بدل گردید.

آنگاه امرا به خیمه‌های خود باز گشتند.

سپس به سوی نهروان کوچ کردند و در شهرها دست به یغما و چاول گشودند و به تبهکاری پرداختند.

مسعود بلال شحنه بغداد هم که به تکریت رفته بود، از تکریت به بغداد مراجعت کرد.

امیران نامبرده پس از آن همه فتنه انگیزی پراکنده شدند و از عراق رفتند.

امیر قیصر نیز در آذربایجان در گذشت.

در تمام این مدت سلطان مسعود در شهر جبل اقامت داشت و میان او و عمومیش سلطان سنجر پیک و پیامهایی رد و بدل می‌شد.

سلطان سنجر در همان اوقات بدو پیام فرستاده و از اینکه امیر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۳

خاص بک را بر سایر امرا مقدم داشته و باعث رنجش آنان شده، ملامتش کرده و بدو فرمان داده بود که امیر خاص بک را از پیش خود براند.

هم چنین، تهدیدش کرده بود که اگر این کار را نکند، قشونی به سر وقت او خواهد فرستاد و سلطنت را از او باز خواهد گرفت.

اما سلطان مسعود مغالطه می‌کرد و از انجام اوامر سلطان سنجر طفره می‌رفت تا وقتی که سلطان سنجر رهسپار ری شد. سلطان مسعود همینکه از حرکت سلطان سنجر اطلاع یافت به خدمت وی فرستاد و رضایت خاطرش را فراهم کرد و خشم و کینه‌ای را که نسبت به وی در دل داشت از دلش بیرون برد و او را آرام کرد.

دیدار سلطان سنجر و سلطان مسعود در سال ۵۴۴ هـ اتفاقی افتاد به نحوی که ما انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.  
شکست خوردن فرنگیان در یغرس

در این سال نور الدین محمود بن زنگی فرنگیان را در محلی از سرزمین شام که «یغرس» نامیده می‌شد، شکست داد. فرنگیان اجتماع کرده بودند که به توابع حلب حمله‌ور شوند و دست به غارت و چیاول بگذارند. نور الدین محمود بن زنگی از این موضوع اطلاع یافت و با قشون خود به مقابله با آنان شتافت. دو لشکر در یغرس با هم روبرو شدند و جنگ سختی کردند که به شکست فرنگیان منجر گردید.

جمع انبوهی از فرنگیان کشته شدند، عده‌ای از سرکردگان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۴

آن نیز اسیر گردیدند و از این جنگ جز عده‌ای قلیل جان به -سلامت نبردند.

نور الدین محمود بن زنگی از غنائم و اسیرانی که گرفته بود مقداری برای برادر خود، سیف الدین، مقداری برای خلیفه بغداد، المقتضی لامر الله، و مقداری هم برای سلطان مسعود و دیگران فرستاد.

ابن قیسرانی درباره این واقعه قصیده‌ای دارد که مطلع آن چنین است:

يا ليت ان الصد مصدود      اولاً فليت النوم مردود

از این قصیده ابیات ذیل نیز در ستایش نور الدین محمود است:

محمود و السلطان محمود	و كيف لا نثنى على عيشنا الـ
الـ او شلو الكفر مقدود	و صارم الاسلام لا يثنى
الـ او نور الدین موجود	مكارم لم تك موجودة
عند الملوك الكفر مشهود	و كم له من وقعة يومها

(یعنی: ای کاش بی‌مهری یار پایان می‌یافتد و جدائی از میان می‌رفت. یا، اگر این میسر نمی‌شود، ایکاش خواب به دیدگان من باز می‌گشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۵

چگونه ما از زندگی خوب خود تعریف نکنیم در صورتی که سلطانی مانند محمود داریم؟

شمیر اسلام به کار نیفتاد مگر اینکه اعضاء پیکر کفر از هم دریده شد.

بزرگی‌ها و بزرگواریها وجود نیافت مگر زمانی که نور الدین محمود به وجود آمد.

چه بسیار از این جنگ‌ها که او کرده که روز وقوع آنها را پادشاهان کافر فراموش نمی‌کنند.)

سلط غوریان بر شهر غزنی و بازگشت ایشان از آنجا

در این سال سوری بن حسین، پادشاه غور به شهر غزنی حمله برد و آن جا را تصرف کرد.

علت وقوع این واقعه آن بود که برادرش محمد بن حسین که پیش از او پادشاه غوریان بود، به دامادی بهرامشاه مسعود

بن ابراهیم، فرمانروای غزنی که از خاندان سبکتکین بود نائل گردید.

در نتیجه این دامادی، کارش بالا گرفت و همتش بلند شد و به- فکر تصرف غزنی افتاد.

بدین منظور گروههای بسیاری را گرد آورد و به سوی شهر غزنی رهسپار گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۶

ظاهرا چنین وانمود کرد که برای خدمت و زیارت بهرامشاه می‌رود در صورتی که باطنها هوای حیله و خیانت در سر داشت.

بهرامشاه از این موضوع آگاه شد و او را گرفت و به زندان انداخت. بعد هم خون او را ریخت.

کشتن او به طبع غوریان گران آمد. و می‌خواستند انتقام او را بگیرند ولی قدرت و آمادگی این کار را نداشتند.

پس از کشته شدن محمد بن حسین، برادرش سام بن حسین، بر مسند فرمانروائی نشست.

ولی به بیماری آبله گرفتار شد و از دنیا رفت.

بعد از او برادرش سوری بن حسین فرمانروای شهرهای غور گردید. و در دوره فرمانروائی خود نیرو گرفت و توانایی یافت و به فکر افتاد که انتقام خون برادر را بگیرد.

بدین منظور سربازان خود، اعم از سواره و پیاده، همه را جمع کرد و به سوی غزنی روانه شد.

او در ماه جمادی الاولی بسال ۵۴۳ به غزنی رسید و آن شهر را به تصرف خویش در آورد.

بهرامشاه از غزنی به شهرهای هند رفت و گروه بسیاری را گرد آورد و با این قشون که تحت فرماندهی سalar حسن بن ابراهیم علوی، امیر هندوستان بود به غزنی برگشت.

لشکریان غزنی که پیش سوری بن حسین غوری مانده بودند و به- او خدمت میکردند ظاهرا با او بودند ولی باطنها دلشان به بهرامشاه تمایل داشت.

بدین جهه وقتی سوری بن حسین و بهرامشاه با هم رو برو شدند،

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۷

لشکریان غزنه از سوری برگشتند و به بهرامشاه پیوستند.  
سوری بن حسین را نیز گرفتند و به بهرامشاه تسلیم کردند.  
بهرامشاه در ماه محرم سال ۵۴۴ بار دیگر بر شهر غزنه دست یافت.  
در همین ماه نیز دستور داد که سوری بن حسین را با سید ماهیانی به دار اویزند.  
سوری یکی از مردان کریم بود که بخشندگی بسیار و جوانمردی زیاد داشت. به حدی که سکه‌های درهم را در سنگ  
قلاب می‌گذاشت و به سوی تنگستان و گدایان پرتاب می‌کرد تا به دست هر کس که اتفاق افتاد، برسد.  
بعد از کشته شدن سوری بن حسین باز هم غوریان به غزنه بازگشتند و آن جا را گرفتند و ویران کردند.  
ما این واقعه را ضمن وقایع سال ۵۴۷ شرح داده و ابتداء دولت غوریان را نیز در آن سال ذکر کرده‌ایم زیرا در این وقت  
کارشان بالا گرفت و از جبال رفته و به خراسان روی آوردند.  
در بعض قسمت‌های تاریخ آنان نیز اختلافاتی هست چنانکه بیان کرده‌ایم. و الله اعلم.

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۸

دست یافتن فرنگیان بر شهری از اندلس  
در این سال فرنگیان شهر طرطوشه [۱] را در اندلس گرفتند و بر تمام قلعه‌های آن شهر و دژهای لارده و افراغه دست  
یافتدند.  
دیگر برای مسلمانان در آن نواحی هیچ جائی نماند که فرنگیان بر آن مسلط نشده باشند. این هم به علت اختلافی بود که  
میان مسلمانان وجود داشت.  
آن نقاط تا امروز (یعنی زمان حیات ابن اثیر اوائل قرن هفتم

[۱]- طرطوشه (به ضم طین اول و فتح شین) شهری است به اندلس.

(منتھی الارب) این شهر پیوسته به بلنسیه و واقع در طرف شرق بلنسیه و قرطبه است و نزدیک به دریا می‌باشد.  
بنها یی بس محکم و استوار دارد و بر ساحل رود ابره است.  
این شهر مرکز ایالت وسیعی و مشتمل بر شهرهای بسیاری است که بازرگانان پیوسته بر آن شهرها فرود آیند و از آن جا به  
سایر شهرها مسافرت کنند.

فرنگیان بسال ۵۴۳ بر آن جا استیلا یافته و همگی حصارهای آن شهر را در دست گرفتند.  
(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۵۹

هجری قمری) در دست فرنگیان باقی مانده است.  
پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال ابو بکر مبارک ابن کامل بن ابو غالب بغدادی که پدرش معروف به خفاف است، در گذشت.  
او حدیث بسیار شنیده بود و برای بغداد وجود سودمندی به-شمار میرفت.

در این سال به سبب هجوم سپاهیان به عراق، گرانی و کمیابی در آن سرزمین به وجود آمد.  
نرخ‌ها بالا رفت و خواربار و آذوقه رو به کاستی گذارد.

مردم حومه بغداد که اموالشان را گرفته بودند به بغداد روی آوردند و از گرسنگی و بر亨گی هلاک شدند.  
قطط و غلا هم چنین در اکثر شهرهای خراسان و شهرهای جبل و اصفهان و فارس و جزیره و شام پیش آمد.  
اما شدیدترین قحطی در کشور مغرب روی داد و آن هم بعلت نیامدن باران و ورود دشمن به آن سرزمین بود.

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۰

در این سال ابراهیم بن نبهان غنوی رقی در گذشت. او در سال ۴۵۹ به دنیا آمد و با غزالی و شاشی مصاحب داشت و  
جمع بین الصحیحین حمیدی را از قول مصنف او روایت می‌کرد.

در این سال، در ماه ذی القعده، امام ابو الفضل کرمائی فقیه حنفی امام خراسان در گذشت.

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۱

۵۴۴ وقایع سال پانصد و چهل و چهارم هجری قمری  
وفات سیف الدین غازی بن اتابک زنگی برخی از صفات او و فرمانروائی برادرش قطب الدین  
در این سال سیف الدین غازی بن اتابک زنگی، فرمانروای موصل، به یک بیماری حاد دچار شد و در موصل در گذشت.  
وقتی بیماری او شدت یافت کسی را به بغداد فرستاد و اوحد الزمان پرشک را برای معالجه خود به موصل دعوت کرد.  
اوحد الزمان به بالین او حضور یافت و شدت مرض او را دید و در معالجه او کوشید.

ولی داروهایی که برای وی تجویز کرد، سودمند واقع نگردید و او در اواخر ماه جمادی الآخر دار فانی را بدروز گفت.  
مدت فرمانروائی او سه سال و یک ماه و بیست روز بود. از حسن صورت و جوانی بهره کافی داشت.

### الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۲

در سال ۵۰۰ هجری به دنیا آمد و بود.

جسم او در مدرسه‌ای که خود در موصل بنا کرده بود مدفون گردید.

پسری از خود باقی گذاشت که عمومیش، نور الدین محمود، تربیت او را بر عهده گرفت. او را به بهترین وجه تربیت کرد  
و دختر برادر خود قطب الدین مودود را به عقد او در آورد.

اما عمر او کوتاه بود و روزگارش به درازا نکشید و در عنفوان جوانی در گذشت و اولادی از او بر جای نماند.  
سیف الدین غازی مردی بخشندۀ و دلیر و خردمند بود.

روزی دو بار صبح و شب برای قشون خود طعام بسیار تهیه می‌کرد.

صبح یکصد رأس گوسفند پرورا ذبح می‌شد.

او نخستین کسی بود که پرچم روی سر خود حمل کرد و به سپاهیان خود دستور داد که سوار اسب نشوند مگر اینکه

شمشیر به کمر بسته و گرز زیر رکاب داشته باشند.

وقتی او چنین کرد سایر سرداران نیز از او پیروی نمودند.

سیف الدین غازی مدرسهٔ اتابکیه قدیم را در موصل نوسازی کرد که از بهترین مدارس است، و آن را وقف فقیهان حنفی و شافعی نمود.

سرائی نیز برای صوفیان در موصل در باب المشرعه ساخت.

افسوس که روزگار او دیر نپائید تا تمام اندیشه‌های نیکوئی که در سر دارد عملی کند.  
او همت بلند و جوانمردی بسیار داشت.

از جملهٔ بخشنده‌های او اینکه یک بار شهاب الدین حیص بیص [۱]

[۱]- حیص بیص (به فتح حاء و صاد اول و باء) نام سعد بن محمد بن سعد صیفی تمیمی شاعری است مشهور از مردم بغداد که به ابو الفوارس ملقب بود.

بقیهٔ ذیل در صفحهٔ بعد

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۳

به خدمت او رفت و قصیده‌ای در مدح وی سرود که مطلع آن این بود:

الام يراك المجد فى زى شاعر  
و قد نحلت شوقا فروع المنابر

(يعنى تا کي مجد و بزرگواری، ترا در لباس شاعر ببیند؟)

در صورتی که پله‌های منابر از شوق دیدار تو لاغر شده‌اند. به عبارت دیگر: تا کی سر گرم شعر هستی؟ قدری هم به موعظه بپرداز). سیف الدین برای این قصیده، سوای خلعت و غیره، هزار دینار طلا نیز به او صله داد.  
هنگامی که سیف الدین غازی از دار دنیا رفت، برادرش قطب الدین در موصل اقامت داشت.

جمال الدین وزیر و سیف الدین علی سپهسالار، متفقاً تصمیم گرفتند که زمام فرمانروائی را به دست قطب الدین بسپارند.  
لذا او را فرا خواندند و سوگند دادند و خود نیز قسم یاد کردند که نسبت به وی وفادار باشند.

آنگاه او را سوار کردند و به دار السلطنه بردنده، در حالیکه زین الدین نیز در رکاب وی بود.

همهٔ شهرهای برادرش، سیف الدین، مانند موصل و جزیره و

[۱]- بقیهٔ ذیل از صفحهٔ قبل وی فقیه بود و سرانجام به ادب و شعر شهرت یافت.

بسال ۵۷۴ هجری قمری در بغداد در گذشت.

او راست:

۱- دیوان اشعار.

۲- رسائل.

ابن ابی اصیعه بخشی از رسائل او را آورده است-الاعلام زرکلی.  
(لغتname دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۴

شام فرمانروائی او را پذیرفتند و از او اطاعت کردند.  
او وقتی بر مستند فرمانروائی نشست، خاتون دختر حسام الدین تمرتاش را به عقد ازدواج خویش در آورد.  
این دختر همان بود که قبل سيف الدین غازی عقدش کرده بود ولی پیش از زفاف از دنیا رفت.  
این زن بعدها مادر فرزندان قطب الدین، مثل سيف الدین و عز الدین و دیگران شد.  
استیلاء نور الدین محمود بر سنجار

وقتی قطب الدین مودود، پس از برادرش سيف الدین غازی، به فرمانروائی موصل رسید. برادر بزرگترش نور الدین  
محمود در شام بود و شهرهای حلب و حماة را در اختیار داشت.  
جماعتی از امراء به او نامه نوشتند و ریاست او را خواستار شدند.

یکی از کسانی که به او نامه نگاشت مقدم عبد الملک پدر شمس - الدین محمد بود که در آن زمان حفاظت سنجار را بر  
عهده داشت.

او به نور الدین محمود پیام داد که به سنجار برود و آن جهاراً تحويل بگیرد.  
نور الدین محمود نیز تنها با هفتاد سوار از امراء دولت خود به سوی سنجار رهسپار گردید.  
وقتی به شهر ماکسین رسید فقط عده کمی را به همراه داشت چون اکثر یارانش جلو رفته بودند.  
آن روز بارانی سخت می‌بارید و نگهبان دروازه شهر چون آنان را نمی‌شناخت به شحنه خبر داد که عده‌ای ترکمان در لباس  
سپاهی داخل شهر شده‌اند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۵

هنوز حرف خود را به پایان نرسانده بود که نور الدین به خانه شحنه وارد گردید.  
شحنه برخاست و به سوی او رفت و دستش را بوسید. سایر باران نور الدین نیز به وی پیوستند.  
آنگاه به جانب سنجار روانه شد.

هنگامی که به سنجار رسید جز یک نفر رکابدار و یک نفر اسلحه‌دار کس دیگری همراهش نبود.  
او در حول و حوش شهر فرود آمد و یکی را نزد مقدم فرستاد که رسیدن وی را به او اطلاع دهد.  
فرستاده او به شهر رفت و چون مقدم عبد الملک تازه عازم موصل شده و پسر خود شمس الدین محمد را در قلعه گزارده  
بود، شمس الدین این موضوع را به او خبر داد و کسی را مأمور کرد که بدنبال پدرش برود و در راه او را بیابد و آمدن نور  
الدین را به اطلاعش برساند.

مقدم عبد الملک همینکه از ورود نور الدین محمود با خبر شد به سنجار برگشت و آن را تسليم نمود.  
نور الدین وارد سنجار گردید و قاصدی را پیش فخر الدین قرا ارسلان صاحب قلعه فرستاد و بسبب دوستی و مودتی که

میانشان بود از او خواست که با قشون خود به وی بپیوندد.

اتابک قطب الدین و جمال الدین و زین الدین که در موصل بودند وقتی خبر این واقعه را شنیدند لشکریان خود را گرد آوردهند و به سوی سنجار حرکت کردند.

وقتی به تل یعفر رسیدند، در حالی که قصد حمله به نور الدین محمود را داشتند، پیک و پیام‌هایی رد و بدل کردند. جمال الدین وزیر به آنان گفت: «صلاح نیست که ما نور الدین را محاصره کنیم و با او بجنگیم. زیرا ما قدر و مقام او را در نزد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۶

سلطان مسعود بالا برده و از همت و اندیشه او در جهاد با فرنگیان تعریف کرده‌ایم. او نیز عظمت خود را در نظر فرنگیان اشکار ساخته و از ما تبعیت می‌کند.

او همیشه به فرنگیان می‌گفت: اگر آنطور باشید که ایجاب می‌کند فبها، و گرنه شهرها را به فرمانروای موصل تسلیم خواهم کرد آن وقت معلوم است که او چگونه سرای شما را خواهد داد.

«اکنون اگر با نور الدین پیکار کنیم، چنانچه او را شکست بدھیم، سلطان مسعود به سرزمین ما طمع خواهد کرد و خواهد گفت: این کسی که بزرگش می‌کردن و بدو پناه می‌جستند، از خودشان ضعیف‌تر است بطوری که با وی جنگیدند و شکستش دادند.

«اگر هم او ما را شکست دهد فرنگیان به سرزمین وی چشم طمع خواهند دوخت و خواهند گفت: کسانی که این آدم به پشتیبانی و حمایتشان می‌نازید از خودش ضعیف‌تر بودند چون ازو شکست خوردهند.

و بالاخره این کسی است که پسر اتابک کبیر است.» جمال الدین با این سخنان توصیه کرد که دست از جنگ بردارند و با یک دیگر صلح کنند.

آنگاه پیش نور الدین رفت و با وی ترتیب صلح را داد و سنجار و شهرهای حمص و رحبه را به برادرش قطب الدین واگذاشت.

شام برای نور الدین محمود و دیار جزیره برای قطب الدین مودود باقی ماند.

آنگاه دو برادر به یک دیگر دست اتفاق دادند.

نور الدین به شام بازگشت و خزانی را هم که پدرش اتابک شهید برایش گذاشته بود برگرفت که ثروت بیکرانی بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۷

در گذشت الحافظ لدین الله، فرمانروائی الظافر و وزارت ابن السلاط

در این سال، در ماه جمادی الآخر، الحافظ لدین الله عبدالمجيد بن امیر ابو القاسم بن مستنصر بالله علوی، خلیفه مصر، در گذشت.

مدت خلافت او از بیست سال، پنج ماه کم بود و قریب هفتاد و هفت سال از عمرش می‌گذشت.

او در تمام دوره خلافت خود تحت نفوذ وزراء خود، و محکوم حکم ایشان بود.

حتی وقتی که پسر خود حسن را وزیر و ولیعهد خویش ساخت بر او تسلط یافت و در کار استبداد به خرج داد. بسیاری از امیران دولت او را کشت و اموال بسیاری را نیز مصادره کرد.

وقتی الحافظ اینگونه اعمال را از پسر خود دید، او را زهر داد و مسموم کرد و کشت هم چنان که ما شرحش را قبل ذکر کردیم.

از علویان مصر کسی به خلافت نرسید که پدرش خلیفه نبوده باشد مگر الحافظ و العاضد، و ذکر نسب العاضد نیز قریباً خواهد آمد.

پس از درگذشت الحافظ، پسر او الظافر بامر الله ابو منصور اسماعیل بن عبد المجید الحافظ بر مسند خلافت نشست. او ابن مصال را به وزارت خود برگزید.

ابن مصال مدت چهل روز زمام امور را در دست داشت که عادل بن سلار از اسکندریه با او در افتاد و بر سر وزارت منازعه کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۸

ابن مصال تازه از قاهره بیرون رفته بود که بعضی از مفسدان را در سودان دستگیر کند. عادل در قاهره جای او را گرفت و بر کرسی وزارت نشست.

او پس از رسیدن به مقام وزارت، عباس بن ابو الفتوح بن یحیی بن تمیم بن معز بادیس صنهاجی را با قشونی به سر وقت ابن مصال فرستاد.

Abbas که ناپسری یا پسر زن عادل بود، با ابن مصال جنگید و بر او غلبه یافت و پیروزمند به قاهره بازگشت. عادل بن سلار که رقیب خود را از میان برداشته بود، از آن پس در کار خود استقرار یافت و قدرتی پیدا کرد به نحوی که خلیفه با وجود او دیگر قدرت و نفوذی نداشت.

اما سبب رسیدن عباس به مصر آن بود که یحیی جد او، ابو الفتوح پدر او را از مهدیه بیرون کرد. پس از درگذشت یحیی، پرسش علی بن یحیی بن تمیم بن یحیی صاحب افریقیه به فرمانروائی رسید.

علی بن یحیی نیز برادر خود ابو الفتوح بن یحیی را بسال ۵۰۹ هجری از افریقیه راند.

ابو الفتوح رهسپار دیار مصر گردید در حالی که همسر خود بلاره و پسر خود، همین عباس را که در آن وقت کودکی شیرخواره بود به همراه داشت.

بلاره دختر قاسم بن تمیم بن معز بن بادیس بود.

ابو الفتوح با زن و فرزند خود در اسکندریه فرود آمد و مورد اکرام و احترام واقع گردید و در آن جا مدت کوتاهی ماند. پس از فوت ابو الفتوح بلاره، زن او، با عادل بن سلار پیوند زناشوئی بست.

عباس به مرحله جوانی رسید و در نزد الحافظ خلیفه مصر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۶۹

تقریب یافت تا جائی که پس از عادل به وزارت نائل شد.

عادل بن سلاط در ماه محرم سال ۵۴۸ کشته شد. می‌گفتند عباس کسی را مامور کرد که او را به قتل برساند. پس از کشته شدن عادل، عباس عهده‌دار وزارت گردید و قدرت و نفوذ یافت.

او مردی چابک و دوراندیش و با تدبیر بود. با این وصف در روزگار او فرنگیان شهر عسقلان را گرفتند و این موضوع توهین بزرگی برای دولت مصر به شمار می‌آمد.

هم چنین، در دوره وزارت عباس، نور الدین محمود دمشق را از مجیر الدین اباق گرفت و پس از آن رفته کار به جائی کشید که مصر نیز از دست خلفای فاطمی گرفته شد چنانکه ما- اگر خدای بزرگ بخواهد- بعدا در جای خود جریان آنرا شرح خواهیم داد.

بازگشت گروهی از امیران به عراق

در این سال، در ماه ربیع، امیر بقش کون خر، و طرنطای، و ابن دبیس به عراق بازگشتند. ملکشاه، پسر سلطان محمود سلجوقی را نیز همراه اورده بودند و به خلیفه عباسی نامه نوشتند که دستور دهد خطبه سلطنت را به نام ملکشاه بخوانند.

خلیفه به این درخواست اعتنای نکرد و لشکریان خود را گرد آورد و بغداد را برای پیشامدهای احتمالی مستحکم ساخت. نامه‌ای

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۰

نیز به سلطان مسعود نگاشت و جریان امر را شرح داد.

سلطان مسعود در پاسخ او وعده داد که به بغداد برگردد ولی در بغداد حاضر نشد.

علت عدم حضور او در بغداد، همچنان که قبل ذکر کردیم آمدن عمویش سلطان سنجر به ری در خصوص موضوع امیر خاص بک بود.

وقتی سنجر به ری رسید، سلطان مسعود پیش او رفت و ملاقاتش کرد و به دلجهوئی او پرداخت تا سنجر از او راضی شد. اما امیر بقش وقتی از نامه‌نگاری خلیفه به سلطان اطلاع یافت، نهروان را غارت کرد و علی بن دبیس را در ماه رمضان دستگیر ساخت.

امیر طرنطای وقتی این موضوع را فهمید، از ترس جان خود به نعمانیه گریخت.

سلطان مسعود در نیمه ماه شوال به بغداد رسید. امیر بقش کون خر از بغداد رفت و علی بن دبیس را نیز آزاد کرد. وقتی سلطان مسعود به بغداد رسید علی بن دبیس به خدمت او رفت و خود را در برابر او به خاک انداخت و از آنچه کرده بود پوزش خواست.

سلطان مسعود نیز از او راضی شد و او را بخسید.

یکی از مورخان این حادثه را در سال ۵۴۴ آورده و نظیر این حادثه را نیز در سال ۵۴۳ ذکر کرده و گمان داشته است که اینها دو حادثه بوده‌اند. به گمان من این یک حادثه است.

لیکن ما در اینجا هم از او پیروی می‌کنیم و هم توجه او را بدین نکته جلب می‌نماییم.

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۱

کشته شدن پرنس فرمانروای انطاکیه و شکست خوردن فرنگیان

در این سال نور الدین محمود بن زنگی در شهرهای فرنگ از ناحیه انطاکیه به جنگ و جهاد پرداخت.

ابتدا به قلعه حارم هجوم برد که به فرنگیان تعلق داشت. آنجا را محاصره کرد و حومه آن را ویران ساخت و سواد آن را غارت نمود.

بعد به قلعه انب رفت و آنجا را نیز در حلقه محاصره گرفت.

فرنگیان در اطراف پرنس فرمانروای انطاکیه و حارم و سایر توابع انطاکیه گرد آمدند که بروند و نور الدین را از قلعه انب دور سازند.

نور الدین با آنان رو برو شد و جنگ سختی کرد.

او در آن روز شخصاً وارد میدان کارزار گردید و فرنگیان را به بدترین وضعی شکست داد چنانکه گروه بسیاری از ایشان کشته شدند و به همان مقدار نیز اسیر گردیدند.

یکی از کسانی که کشته شد، پرنس فرمانروای انطاکیه بود که یکی از افراد سبک مغز و بیرحم فرنگ و یکی از بزرگان فرنگیان محسوب می‌شد.

پس از کشته شدن او پرسش بیموند به فرمانروائی رسید که طفلی خردسال بود. لذا مادرش با پرنس دیگری ازدواج کرد که امور شهر را اداره کند تا وقتی که پرسش به سن بلوغ برسد. این پرنس با آن زن در انطاکیه اقامت کرد.

بعد، نور الدین محمود به جنگ دیگری با آنان دست زد. بار دیگر فرنگیان جمع شدند و با او رو برو گردیدند.

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۲

ولی او باز هم آنان را شکست داد و عده‌ای از ایشان را کشت و عده‌ای را اسیر کرد.

میان کسانی که به اسارت در آمدند یکی هم این پرنس ثانی، شوهر مادر بیموند بود. و بیموند پس از او در انطاکیه قدرت و استقلال یافت.

شاعران نور الدین محمود را به خاطر آن پیروزی ستایش بسیار کردند و تهنیت گفتند زیرا کشن و از بین بردن پرنس در نزد هر دو طائفه، هم مسلمانان و هم فرنگیان کار بزرگی محسوب می‌شد.

از جمله کسانی که نور الدین محمود را مدح گفتند قیسرانی بود و قصیده‌ای ساخت که مشهور است و چنین شروع می‌شود:

و ذى المكارم لا ما قالـت الـكتـب  
تعـثـرت خـلـفـها الاـشـعـارـ وـ الـخـطـبـ  
برـاحـةـ لـلـمـسـاعـىـ دـونـهـاـ تـعبـ  
حتـىـ بـنـىـ قـبـةـ اوـتـادـهاـ الشـهـبـ

هـذـىـ العـزـائـمـ لـاـ ماـ تـدـعـىـ القـضـبـ  
وـ هـذـهـ الـهـمـ الـاـتـىـ مـتـىـ خـطـبـتـ  
صـافـحـتـ يـاـ اـبـنـ عـمـادـ الدـيـنـ ذـرـوـتـهـاـ  
ماـ زـالـ جـدـكـ بـيـنـىـ كـلـ شـاهـقـةـ

أَغْزَتْ سِيُوفَكَ بِالْأَفْرَنجِ راجفة  
ضربت كبسهم منها بقصاصمة  
طهرت أرض الاعادى من دمائهم

(يعنى: اين عزم و ارادهها چيزی نیست که به اصل و نسب بستگی داشته باشد و اين بزرگی ها آن نیست که كتابها باز گويند).

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۳

و اين همتها که وقتی به کار افتاد، در پی آن شعرها سروده و خطبه‌ها خوانده شود.  
تو ای پسر عماد الدين، با مساعی خود آسان به اوج عزم و همت رسیدی بی اینکه رنج و تعیی را متحمل شوی.  
اقبال تو پی در پی کاخ رفعت و سرافرازی را بنیان می نهاد تا جائی که سرا پرده‌ای بر پای داشت که میخ‌های آن شهاب‌ها بودند.

شمیرهای تو چنان لرزه‌ای بر اندام فرنگیان انداخت که برای تحمل آن قلب رومیه الكبری [۱] لازم است.  
تو به سردسته مسیحیان چنان ضرب شستی نشان دادی که از آن ضرب پشت شکست و صلیب‌ها لطمہ دید.  
سرزمین دشمنان را از خونشان پاک کردی و هر شمیری را که جنب بود با خون آنان غسل دادی.

[۱]- رومیه: کشور روم. رومیه الصغری و رومیه الكبری، که رومیه الصغری اسیای صغیر است و رومیه الكبری ایتالیاست.

نامی است که عرب به کشور روم قدیم (روم شرقی و روم غربی) اطلاق کرده است.

فرهنگ فارسی دکتر معین رومیه شهری است بر کران دریا نهاده، از افرنجه، و مستقر ملک روم اندر قدیم اندرین رومیه بودی.

(حدود العالم) از رومیه الصغری همان روم شرقی مراد است که قسطنطینیه پایتخت آن بود.  
رومیه الكبری نیز مملکت روم یا رم است.  
(از لغتنامه دهخدا)

### الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۴

اختلاف میان فرمانروای سیسیل و پادشاه روم  
درین سال میان رجار فرنگی صاحب صقلیه (سیسیل) و پادشاه قسطنطینیه اختلاف افتاد.  
در نتیجه این اختلاف، جنگ‌های بسیاری میان آنان روی داد که چند سال به طول انجامید.  
آن سرگرم زد و خورد با یک دیگر شدند و مجالی برای تاخت و تاز در قلمرو مسلمانان نیافتند.  
اگر اینطور نمی شد رجار بر سراسر شهرهای افریقیه دست انداخته و استیلا یافته بود.

میان صاحب صقلیه و فرمانروای قسطنطینیه از دو طرف، هم از طرف دریا و هم از طرف خشکی جنگ بر پا بود.  
در تمام این جنگ‌ها نیز صاحب صقلیه پیروزی می یافت تا جائی که ناوگان او در یکی از سالها به شهر قسطنطینیه رسید و

داخل دهانه بندر شد.

این کشتی‌ها عده‌ای از کشتی‌های روم شرقی را ضبط کردند و گروهی را نیز به اسارت در آوردند. هم چنین، تیراندازان فرنگی طاق‌های قصر پادشاه قسطنطینیه را تیر باران کردند.

کسی که این کارها را با رومیان و مسلمانان کرد، همان جرجی، وزیر صاحب صقلیه، بود.

این مرد سرانجام به چند مرض مبتلی شد که از آن جمله بواسیر و سنگ مثانه بود.

بر اثر همین بیماری‌ها در سال ۵۴۶ هجری فوت کرد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۵

فتنه خوابید و مردم از شرش آسوده شدند.

پس از مرگ جرجی، در دستگاه فرمانروای صقلیه، کسی نبود که بتواند جای جرجی را بگیرد.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال - یعنی سال ۵۴۴ هجری قمری - زلزله بزرگی در زمین روی داد.

می‌گفتند بر اثر این زلزله کوهی در مقابل شهر حلوان با خاک یکسان شد و از میان رفت.

در این سال، ابو المظفر یحیی بن هبیره وزارت خلیفه عباسی المقتفي لامر الله را عهددار گردید.

او پیش از این ریاست دیوان زمام را داشت و هنگامی که لشکریان در حول حوش بغداد فرود آمدند، شایستگی و کفایت بسیار نشان داد و برای باز گرداندن آنان به خوبی قیام کرد.

در نتیجه، خلیفه به او راغب شد و در چهارمین چهارشنبه ربیع - الآخر سال ۵۴۴ او را به وزارت خود منصوب ساخت.

در آن روز قمر در تربیع زحل بود و روز مبارکی شمرده نمی‌شد.

لذا به او گفتند: «به خاطر این تریعات بهتر نیست که پوشیدن خلعت وزارت را به تاخیر بیندازی؟» جواب داد: «چه سعادتی بالاتر از وزارت خلیفه؟» و همان روز لباس وزارت را پوشید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۶

در این سال، در ماه محرم، قاضی القضاة علی بن حسین زینبی، در گذشت.

پس از او عماد الدین ابو الحسن علی بن احمد دامغانی، عهددار قضاوت گردید.

در این سال، در ماه محرم، در عراق نرخ‌ها پائین‌آمد و خیرات زیاد شد.

مردم حومه بغداد نیز که به شهر روى آورده بودند به فریه‌های خود بازگشتند.

در این سال، امیر نظر، امیر الحاج، در گذشت.

او تازه با حاجیان به حله رفته بود که بیمار شد و بیماری او شدت یافت.

ناچار امیر قایماز ارجوانی را بجای خود مأمور رهبری حاجیان کرد و خود با همان حال بیماری به بغداد بازگشت. و در ماه ذی القعده دار فانی را بدرود گفت.

او مردی بود خواجه یا اخته، و خردمند و نیکوکار که کارهای نیک بسیار کرده و صدقات بسیار داده بود.

در این سال احمد بن نظام الملک، همان کسی که وزیر سلطان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۷

محمد سلجوقی و المسترشد بالله بود، در گذشت.

در این سال علی بن رافع بن خلیفه شیبیانی از دار جهان رخت بر بست.

او از بزرگان خراسان بود و یکصد و هفت سال شمسی از عمرش می‌گذشت.

در این سال، در ماه محرم، امام مسعود صوابی، زندگانی را بدروود گفت.

در این سال، امیر معین الدین انر، نایب و قائم مقام امیر اباق صاحب دمشق، در گذشت.

او کسی بود که به رئیس خود، اباق، حکم می‌راند و امر می‌کرد و اباق به صورت امیر بود و امارت او معنای نداشت.

در این سال، قاضی احمد بن محمد بن حسین ارجانی ابو بکر قاضی تستر (شوستر) وفات یافت.

او اشعار خوبی دارد. از آن جمله این شعر است:

و لما بلوت الناس اطلب عندهم  
أخـا ثـقة عـند اـعـتـراـض الشـدائـد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۸

تطلعت فی حالی رخاء و شدة

فلـم اـرـفـيـمـاـسـاءـنـیـغـيرـشـامـتـ

تمـتـعـتـمـاـيـاـنـاظـرـىـبـنـظـرـةـ

اعـيـنـيـكـفـاعـنـفـوـادـيـفـانـهـ

ونـادـيـتـفـىـالـاحـيـاءـهـلـمـنـمـسـاعـدـ

ولـمـاـرـفـيـمـاـسـرـنـیـغـيرـحـاسـدـ

وـأـرـدـتـمـاـقـلـبـیـاـمـرـالـمـوـارـدـ

مـنـبـغـیـسـعـیـاـثـنـینـفـیـقـتـلـوـاـحـدـ

(یعنی: برای آزمایش مردم، میان آنان در هنگام سختی دوست مورد اعتمادی را جست و جو کردم.

در دو حال، هم در حال راحت و رفاه و هم در حال رنج و سختی، میان زندگان فریاد زدم که آیا کسی مرا کمک می‌کند؟

اما وقتی گرنده به من می‌رسید از آنان هیچ ندیدم جز اینکه از غم من شاد می‌شدند و هنگامی که چیزی مایه سرور من

می‌گردید از آنان هیچ ندیدم جز این که به شادی من رشك می‌بردند.

ای دو چشم من، شما با یک نگاه لذتی بردید ولی در دل من بالاترین تلخی را وارد کردید.

دو چشم من دل مرا ناکام ساخته‌اند و از بیدادگری و بی‌انصافی دو نفر به کشنن یک نفر کوشیده‌اند). در این سال ابو عبد

الله عیسی بن هبة الله بن عیسی براز از جهان رفت.

او مردی شوخ طبع و ظریف بود و شعر خوب می‌سرود. دوستی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۷۹

به او کاغذی نوشت و در تعریف از او زیاده‌روی کرد.

او در جواب این دو بیت را فرستاد:

قد زدتني في الخطاب حتى  
فاجعل خطابي خطاباً مثلـي  
(يعنى: تو در خطاب به من زیاده روی کردی تا جائی که از این زیاده روی بیم نقصانی در دلم راه یافت.  
مرا همانند من خطاب کن و عادتی را که دارم تغییر مده).

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۸۰

وَقَاعِيْعَ سَالٍ پَانِصِدٍ وَّ چَهْلٍ وَّ پِنْجَمٍ هَجْرِيْ قَمْرِيْ

گرفتار شدن حاجیان در دست اعراب

در این سال، در چهاردهم ماه محرم، اعراب زعب و قبائل وابسته به آن در غرابی که ناحیه‌ای است میان مکه و مدینه بر حاجیان حمله برداشتند و خودشان را گرفتار و اموالشان را ضبط کرد.  
ازین مخصوصه جز گروهی اندک جان سالم بدر نبردند.

علت بروز این واقعه آن بود که امیر نظر، امیر الحاج، همچنانکه پیش ازین گفتیم، وقتی از حلہ برگشت، امیر قایماز ارجوانی را به جای خود امیر الحاج ساخت.  
قایماز که جوان و معروف بود آنان را به مکه برد.

امیر مکه وقتی قایماز را دید او را کوچک انگاشت و به چیزی نشمرد و طمع در اموال حاجیان بست.  
ولی در ظاهر با قایماز ملاطفت کرد تا هنگامی که از مکه مراجعت نمودند.

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۸۱

قایماز وقتی از مکه رفت شنید که گروهی از اعراب اجتماع کرده و قصد حمله به حاجیان را دارند.

لذا به حاجیان گفت: «مصلحت در این است که ما به شهر مدینه نرویم» حاجیان عجم که این حرف را شنیدند فریاد بر آوردند و تهدیدش کردند که از دستش به سلطان سنجر شکایت خواهند برد.

قایماز هم که وضع را بدین منوال دید گفت: «پس مبلغی پول به اعراب بدهید تا با پرداخت این پول شرشان را از سر خود دور کنیم». ولی حاجیان این پیشنهاد را نیز نپذیرفتند.

او هم حاجیان را به غرابی برد. غرابی منزلی بود متصل به گردنگی که میان دو کوه امتداد داشت.  
امیر قایماز و حاجیان در دهانه این گردنگ توقف کردند و با حرامیان به زد و خورد پرداختند.

قایماز وقتی دید که از غلبه بر اعراب عاجز است تنها کاری که کرد این بود که برای جان خود از آنان امان گرفت.  
اعرب بر حاجیان غلبه کردند و اموال و کلیه وسائلی که با خود داشتند به غنیمت برداشتند.

مردم در بیابان پراکنده شدند و گروه انبوهی که از بسیاری به شمار در نمی آمدند جان سپردند و فقط عدد قلیلی سالم ماندند.

از کسانی که زنده ماندند عده‌ای به مدینه رفتند و از آنجا به زحمت خود را به شهرهای خود رساندند.  
برخی هم با اعرب ماندند تا وقتی که توانستند به زادگاه خود باز گردند.

بعد، وقتی خداوند بزرگ وسیله‌ای فراهم آورد که حاجیان

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۱۸۲

انتقام خود را از اعراب زعب گرفتند، آنان به روزی افتادند که همیشه در ناکامی و نقص و خواری به سر می‌بردند. من (یعنی ابن اثیر) در سال ۵۷۶ جوانی از اعراب زعب را در مدینه دیدم و با هم سرگرم گفتگو شدیم.

به او گفتم: «به خدا من قلبا به تو متمایل شده بودم ولی وقتی شنیدم که اهل زعب هستی از تو متنفر شدم و از شر تو ترسیدم». پرسید: «برای چه؟» جواب دادم: «برای اینکه حاجیان را دستگیر کردید و اموالشان را به غارت بردید». گفت: «من آن زمان را درک نکرده و در آن دستبرد دخالتی نداشته‌ام. بنابر این چگونه فکر می‌کنی که خداوند به خاطر جرم دیگران ما را به این روز انداخته باشد؟ به خدا علت شکست و ناکامی ما این است که عده افراد ما کم شد و دشمن هم در ما طمع بست و بر ما غلبه کرد.»

فتح قلعه فامیا

درین سال نور الدین محمود بن شهید زنگی قلعه فامیا را که در دست فرنگیان بود، گشود. این قلعه نزدیک شیزیر و حماة بر تلی بلند قرار داشت و از بلندترین و استوارترین دژها به شمار می‌آمد. نور الدین محمود با سپاهیان خود به سوی این قلعه رسپیار گردید و آن را در حلقة محاصره گرفت. در این قلعه فرنگیان به سر می‌بردند. نور الدین با آنان جنگید و عرصه را بر ایشان تنگ ساخت.

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۱۸۳

فرنگیانی که در شام بودند وقتی این خبر را شنیدند اجتماع کردند و عازم قلعه فامیا شدند تا نور الدین محمود را از آن دور کنند.

اما هنوز به آن جا نرسیده بودند که نور الدین بر قلعه دست یافته و آنرا از ذخائر و اسلحه و مردان خود و سایر ما يحتاج پر کرده بود.

او که از کار تسخیر قلعه فراغت یافته بود، وقتی خبر آمدن فرنگیان را شنید از آن جا رفت تا سر راه بر آنان بگیرد و با آنان دست و پنجه نرم کند.

فرنگیان همینکه دیدند قلعه فامیا به تصرف در آمده، با در نظر گرفتن قوت عزم نور الدین در جنگ، از راه برگشتند و به شهرهای خود رفتند و نامه در خصوص متارکه جنگ به نور الدین نگاشتند.

امیر نور الدین محمود، از این لشکر کشی سالم و پیروزمند به مقر فرمانروائی خود بازگشت. شاعران به ستایش او پرداختند و این فتح را در اشعار خود ذکر کردند.

از جمله این اشعار یکی قصیده ابن الرومی است که چنین شروع می‌شود:

اسنی الممالک ما اطلت منارها	و جعلت مرهفة الدسار دسارها
واحق من ملك البلاد و اهلها	روف تکنف عدله اقطارها

این ابیات از آن قصیده در وصف قلعه است:

ادرکت ثارک فی البغا و کنت یا

مختار امة احمد مختارها

### الكامل / ترجمه، ج ٢٦، ص ١٨٤

باتت تنافثها النجوم سرارها	طابت نجومك فوقها ولربما
منك المعيرة واسترد معارها	عارية الزمن المعيير شمالها
شعراء تستغل الفحول شوارها	امست مع الشعري العبور وأصبحت

(يعنى: باشکوه‌ترین و رفیع‌ترین کشورها آنکه تو برج دیده باش را بر افراحتی و تیز ترین میخ را بر پایه آن فرو کوفتی. ذات تو شایسته‌ترین وجودی است که بر شهرها و مردمش فرمانروائی کند و مهربان است و سراسر آن شهرها را در سایه عدل و داد خود گیرد.

تو انتقام از بیدادگران گرفتی. و تو ای برگزیده امث پیغمبر اسلام، برای چنین کاری برگزیده شده‌ای. ستارگان پرچم تو بر فراز قلعه‌ای جلوه کردند، که از بلندی سر بر آسمان می‌شود. و چه بسا شبها ستارگان با آن به راز و نیاز می‌پرداختند.

روزگار عاریت دهنده، این قلعه را از طرف تو به دیگران به عاریت داده بود، و آن را پس گرفت. یعنی باز به تو برگرداند. آن قلعه شب را با ستاره درخشنان شurai یمانی [۱] گذارند ولی

[۱]-شعري (به کسر شين): نام دو ستاره است که يکي را شurai شامي و ديگري را شurai یمانی مي گويند.  
شعrai یمانی در شبهاي تابستان نمایان می‌شود.  
آنها را در زبان فارسي دو خواهر و دو خواهران نيز گفته‌اند.  
(فرهنگ عميد)

### الكامل / ترجمه، ج ٢٦، ص ١٨٥

صبح به صورت شعراء یعنی شتر ماده پشمالمودی در آمد که شتران نر از نزدیکی با او عار داشتند.)  
محاصره قرطبه به وسیله فرنگیان و رفتنشان از آن جا

در این سال سلیطین که همان اذونش (الفونس) بود، و فرمانروائی طلیطله و توابع آن را داشت، با چهل هزار سوار عازم شهر قرطبه شد.

او از ملوک جلالقه به شمار می‌رفت که سلسله‌ای از ملوک فرنگ است.  
پس از رسیدن به قرطبه، آن شهر را محاصره کرد. قرطبه در این وقت گرفتار ناتوانی و خشکسالی بود.  
وقتی خبر محاصره قرطبه به گوش عبد المؤمن که در مراکش بود، رسید. سپاه انبوھی آماده کرد و ابو زکریا یحیی بن یرموز را به سرداری آنان گماشت و به سوی قرطبه گسیل داشت.

لشکریان او وقتی به آنجا رسیدند نتوانستند که در زمین پست با قشون سلیطین روبرو شوند. و چون می خواستند که خود را به اهل قرطبه برسانند تا شهر و مردم شهر را از خطرات احتمالی بعد از جنگ حفظ کنند ناچار شدند که از روی کوههای ناهموار و گردنه هائی که از آنها منشعب می شد بگذرند. بنابر این راهی را که چهار روزه در دشت طی می شد بیست و پنج روز طول کشید تا از روی کوهها طی کردند و به کوهی رسیدند که مسلط بر شهر قرطبه بود.

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۱۸۶

وقتی سلیطین آنان را دید و درباره شان تحقیق کرد، با لشکریان خود از قرطبه رفت. فرمانده سپاه قرطبه ابو الغمر سائب، از فرزندان سردار ابن -غلبون بود. او از پهلوانان و امیران مردم اندلس شمرده می شد.

وقتی فرنگیان از قرطبه دور شدند، ابو الغمر بموضع از شهر بیرون آمد و از کوه بالا رفت و خود را به ابن یرموز - فرمانده قشون عبد المؤمن، رساند. و به او گفت «فوراً از کوه فرود آئید و داخل شهر شوید». آنان نیز به دستور او رفتار کردند و شب را در شهر قرطبه به صبح رساندند.

بامداد که از خواب بیدار شدند دیدند قشون سلیطین در سر همان کوهی است که قبل از لشکر عبد المؤمن بود. ابو الغمر به آنان گفت: «این همان بلایی بود که من می ترسیم به سر شما بباید چون میدانستم که سلیطین از اینجا نمی رود مگر اینکه به دنبال شما بباید و با شما دست و پنجه نرم کن چون از موضعی که او بود تا کوهی که شما بودید راه صاف و سهل و ساده ای است. و اگر در آن جا به شما می رسید هم شما را شکست می داد و هم مردم قرطبه را». وقتی سلیطین دید نقشه اش نقش بر آب شده و فرصت غلبه بر قشون عبد المؤمن از دستش رفته، دانست که دیگر نمی تواند طمع تصرف قرطبه را در سر بپروراند. بدین جهت به شهر خود بازگشت. مدت محاصره قرطبه سه ماه بود. و الله اعلم.

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۱۸۷

دست یافتن غوریان بر هرات در این سال، پادشاه غور، ملک حسن بن حسین، از شهرهای غور به هرات رفت و آن جا را محاصره کرد. مردم هرات به او نامه نوشته و خواسته بودند که شهر را تسليم او کنند تا از ظلمی که اتراب در حقشان روا می داشتند به او پناه بردند چون در آن جا هیبت سلطنت نیز از میان رفته بود.

وقتی ملک حسن با قشون خود بدانجا رسید مردم هرات تا سه روز از تسليم شهر بدو خودداری کردند. بعد، از شهر بیرون رفتند و به استقبال او شتافتند و شهر را تسليم وی کردند و به اطاعت وی در آمدند. ملک حسن آنان را مورد احسان قرار داد و نعمت های خود را بر ایشان ارزانی داشت و از وفور عدل و داد بهره مند ساخت. ضمناً فرمانبرداری خود را نسبت به سلطان سنجر و قیام در وفاداری و انقیاد از او را آشکار ساخت.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال علاء الدین محمود بن مسعود که به امور قصبه طریثیت که در اختیار اسماعیلیان قرار داشت، غالب بود، دستور داد که به نام خلیفه عباسی خطبه بخوانند. و لباس سیاه پوشید که شعار عباسیان بود.

خطیب نیز به دستور او رفتار کرد و بر بالای منبر رفت و به نام خلیفه عباسی خطبه خواند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۸۸

اما عموم و سایر خویشاوندان علاء الدین محمود و کسانی که با ایشان موافق بودند، با این کار مخالفت کردند و با او به زد و خورد پرداختند.

منبر را نیز شکستند و خطیب را کشتنند.

علاء الدین این کار را از آن جهه کرد که پدرسشن مسلمان بود.

و وقتی که اسماعیلیان بر طریثیت مسلط شدند ظاهرا به آنان روی موافق نشان داد ولی باطننا اعتقاد به شریعت داشت و طرفدار مذهب شافعی بود.

قدرت فرمانروائی او در طریثیت افزایش یافته و امور به اراده او جریان داشت.

وقتی زمان مرگ او فرارسید وصیت کرد که فقیه شافعی او را غسل دهد.

به پسر خود نیز توصیه کرد که اگر می‌تواند بازگشت به شریعت اسلام را آشکار سازد، این کار را بکند.

پسرش نیز وقتی در خود توانایی این کار را یافت، به وصیت پدر عمل کرد ولی کار بر وفق مراد انجام نگرفت.

در این سال بیماری در عراق، مخصوصا در بغداد، افزایش یافت و میزان مرگ و میر بالا رفت.

بدین جهه سلطان مسعود از بغداد رفت.

در این سال، امیر علی بن دبیس بن صدقه، صاحب حله، در اسد آباد درگذشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۸۹

پزشک معالج او محمد بن صالح متهم شد به اینکه بر ضد او توطئه کرده است.

این پزشک نیز اندکی پس از درگذشت علی بن دبیس از دنیا رفت.

در این سال عبد المؤمن، فرمانروای شهرهای مغرب، ابو جعفر بن ابو احمد اندلسی را به وزارت خود منصوب ساخت.

ابو جعفر در پیش او اسیر بود. وقتی وصف خردمندی و تسلط او در نامه‌نگاری را شنید، او را از زندان بیرون اورد و بر کرسی وزارت نشاند.

او نخستین وزیر موحدان بود.

در این سال، یوسف دمشقی، در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس مشغول شد.

چون این تدریس بدون دستور خلیفه عباسی بود، روز جمعه از ورود او به مسجد جامع جلوگیری کردند. او نیز در جامع سلطانی نماز گزارد.

از تدریس او نیز ممانعت کردند. لذا سلطان مسعود به شیخ ابو النجیب توصیه کرد که در آن جا به تدریس پردازد.

شیخ ابو النجیب نیز چون فرمان خلیفه را نداشت از این کار خودداری کرد.  
بالاخره سلطان مسعود از خلیفه در این خصوص اجازه گرفت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۰

و شیخ ابو النجیب از نیمه ماه محرم این سال سرگرم تدریس گردید.

در این سال ابو عبد الله محمد بن علی مهران، فقیه شافعی، از دارجهان رخت بر بست.  
او در نزد هراسی فقهه آموخت و در شهر نصیبین عهدهدار امور قضاؤت گردید.  
بعد به زهد گرایید و از دنیا کناره گرفت و در جزیره ابن عمر اقامت گزید.  
سپس به سوی جبل رفت و به بلد الحصن، در زاویه [۱] نقل - مکان کرد.  
او کراماتی نمایان داشت.

در این سال حسن بن ذو النون بن ابو القاسم، بن ابو الحسن مسعودی ابو المفاخر نیشابوری در گذشت.  
او احادیث بسیار شنیده بود.

[۱]-زاویه: موضعی است در بصره (اقرب الموارد) موضعی است در بصره که در آن جا میان حاجیان و عبد الرحمن بن اشعث جنگ واقع شد.  
(متنه الارب) موضعی است نزدیک بصره و جنگ معروف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج به سال ۸۳ هجری  
در آنجا واقع گردیده است - از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۱

او مرد فقیه و ادیب پر کاری بود که پیوسته به امور مذهبی و ادبی و موقعه مردم اشتغال داشت.  
از اشعار اوست:

مات الكرام ولو و انقضوا و مضوا	و مات من بعد هم تلك الكرامات
و خلفونى فى قوم ذوى سفة	لو ابصروا طيف ضيف فى الكرى ماتوا

(يعنى: کریمان مردند و از جهان روی گرداندند و عمر به پایان بردن و گذشتند و پس از ایشان آن کرمها و جوانمردی‌ها  
نیز مرد و از میان رفت.

آن رفتند و ما را میان قومی بی خرد گذارندند که، از فرط تنگ چشمی، اگر روی مهمان را در خواب ببینند، از ترس  
می‌میرند).

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۲

۵۴۶ وقایع سال پانصد و چهل و ششم هجری قمری

شکست خوردن نور الدین محمود از جوسلین و اسیر شدن جوسلین بعد از آن  
در این سال نور الدین محمود سپاهیان خود را گرد آورد و عازم شهرهای جوسلین فرنگی گردید.  
این شهرها در قسمت شمالی حلب قرار داشت، و از جمله آنها تل باشر، عین تاب و اعزاز و غیره [۱] بود.

[۱]-اعزاز (به کسر الف): نام قصبه کوچکی است در قضايی کلیس از سنجاق و ولایت حلب و در هیجده هزار گزی جنوب غربی کلیس واقع گشته است.

یک قلعه ویران هم دارد و در زمانهای سابق شهر بزرگی بود.

بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۱۹۳

نور الدین محمود تصمیم بر محاصره و تصرف آنها گرفت.

جوسلین، که خدا لعنتش کند، یکی از شهسواران فرنگ بود که کسی در برابر شیوه ایستادگی نداشت.

دلیری و خردمندی و زیرکی را با هم جمع کرده بود.

او وقتی از حرکت نور الدین خبردار شد به گرداری فرنگیان پرداخت. گروه انبوهی را در اطراف خود جمع کرد و به مقابله با نور الدین شتافت.

دو لشکر با یک دیگر روپروردند و به پیکار پرداختند.

در این جنگ مسلمانان شکست خوردند. جمعی از ایشان کشته شدند و عده کثیری اسیر گردیدند.

از جمله کسانی که به اسارت در آمدند یکی هم سلاحدار نور الدین محمود بود.

او هنگامی که به چنگ جوسلین گرفتار آمد، اسلحه نور الدین را نیز همراه داشت.

جوسلین آن سلاح را گرفت و برای ملک مسعود بن قلح ارسلان، صاحب قونیه و اقصرا، فرستاد و پیام داد که: «این سلاح داماد تست.

بزودی هم آنچه مهم تر از این است برایت خواهد رسید.» وقتی نور الدین ازین موضوع آگاه شد، آن حال بر او گران

[۲]-بقیه ذیل از صفحه قبل چه در فتوح شام و چه در وقایع صلیبی نام این شهر با کمال اهمیت یاد می شود.

بعدها تیمور لنگ این بلد را به ویرانهای مبدل ساخت. گویا سکنه اش به کلیس هجرت کرده باشند- از قاموس الاعلام ترکی.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۱۹۴

آمد و حیله ای در حق جوسلین بکار برد و آسوده ننشست تا از او انتقام بگیرد.

بدین منظور گروهی از امیران ترکمان را فرا خواند و به آنان وعده داد که چنانچه بر جوسلین دست یابند و او را خواه کشته و خواه اسیر، تسليم او کنند انعام و پاداش فراوان دریافت خواهند کرد.

امیر نور الدین می دانست که هر گاه شخصا در صدد دستگیری جوسلین بر آید، او به وسیله افراد و قلعه هایی که در اختیار دارد خود را حفظ خواهد کرد و به دام نخواهد افتاد.

لذا گروهی ترکمان را مامور مراقبت او کرد.

یک روز که جوسلین برای شکار بیرون رفته بود طائفه‌ای از آن جماعت ترکمان خود را به او رساندند و بر او غلبه یافتدند و دستگیرش کردند.

جوسلین حاضر شد که در برابر آزادی خود مبلغی گزاف به آنان رشوه بدهد.  
آن هم پذیرفتند که وقتی پول حاضر شد آزادش کنند.  
بنابر این جوسلین کسانی را به دنبال پول فرستاد.

یکی از آنها پیش ابو بکر بن دایه که نایب نور الدین در حلب بود رفت و او را از آن حال آگاه ساخت.  
ابو بکر هم قشونی همراه وی فرستاد که به آن گروه ترکمان و جوسلین حمله کردند و جوسلین را گرفتند و به حال اسارت پیش او بردند.

اسیر کردن جوسلین از بزرگترین فتوحات مسلمانان به شمار می‌رفت چون او شیطانی بیدادگر بود. و با مسلمانان بسیار سخت می‌گرفت و بیرحمی و سنگدلی نشان می‌داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۵

عموم مسیحیان از اسارت او مصیبت زده شدند.

پس از گرفتاری جوسلین، امیر نور الدین محمود به قلعه‌های او حمله برد و آنها را تصرف کرد.  
این قلعه‌ها عبارت بودند از:

تل باشر، عین تاب، اعزاز، تل خالد، قورس، راوندان، برج-الرصاص، حصن الباره، کفر سود، کفرلاتا، دلوک، مرعش، نهر الجوز و سایر دژهای که تحت فرمان او بودند.

امیر نور الدین محمود همه آنها را در مدتی کوتاه گرفت و به زودی تفصیل این پیروزیها خواهد آمد.  
او هر گاه که دژی را می‌گشود، آنچه یک قلعه بدان احتیاج دارد در آن فراهم می‌ساخت چون می‌ترسید که آن قلعه‌ها به-  
واسطه کمبود چیزی از فرنگیان آسیب بینند. و می‌خواست شهرها و قلعه‌های او از آنچه برای دفاع در برابر دشمن لازم است محروم نباشند.

شعراء درباره او مدايحي ساختند. از آن جمله قصیده‌ای است که قيسرانی گفته و در آن از جوسلین چنین یاد کرده است:

و اسعد قرن من حواه لك الاسر	كما اهadt القدر للقمص اسره
فاوبقه الكفران عدوah و الكفر	طغى و بغى عدوا على غلوائه
تشق على النسرin لو انها و كر	و امست عزاز كاسمها بك عزه
فبالافق الداجى الى ذالسنا فقر	فسر و املاء الدنيا ضياء و بهجهة
و اقصاه بالاقصى وقد قضى الامر	كانى بهذا العزم لا فل حده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۶

و قد اصبح الیت المقدس طاهرا و ليس سوى جاري الدماء له طهر  
 (يعنى: بازى تقدیر رئیس فرنگیان را اسیر تو کرد و خوشبخت حریفی که او را اسارت پیش تو آورد.  
 او بعلت تکبری که داشت در سرکشی و ستمگری تندروی کرد و دو کفر: یکی تبهکاری و دیگر خدانشناسی او باعث هلاک او گردید.

قلعه عزار، که بدست تو فتح شد، مانند نام خود، از تو چنان عزتی یافت که اگر آشیانه‌ای می‌شد نسرین [۱] در آن لانه می‌گرفت.

پس جهان را بگرد و دنیا را پر از روشنائی و شادی و خرمی کن زیرا افق تاریک به این روشنی نیازمند است.

[۱]- نسر (به فتح نون) به معنی کرکس است و نسرین- (معنی دو نسر- نام دو ستاره است در آسمان که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند.

(فرهنگ عمید) نسر طائر یکی از صور شمالی فلك است که چون عقابی به پرتو هم شده، و ستاره‌ای از قدر اول هم در این صورت واقع است که آن را نیر نسر طائر نامند و ذنب العقاب در این صورت است و صورت نسر طائر را شاهین و عقاب نیز خوانند.

شکلی است بر فلك به صورت کرکسی که پر آن به جانب شمال از منطقه البروج باشد و آن را عقاب نیز گویند.  
 (از غیاث اللغات) آن را بجهة آن نسر طائر نامیده‌اند که صاحب دو بال گشاده‌اش پنداشته‌اند بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۷

گوئی این عزم و اراده- که چون شمشیری است که لبه‌اش کند مباد متھای آن به مسجد اقصی، یعنی بیت المقدس، رسیده، و کار را به پایان رسانده است.

بیت المقدس پاک گردید و جز با روان شدن خون شسته نمی- شد و پاک نمی‌گردید.)

[۱)- بقیه ذیل از صفحه قبل به شکل پرندۀ‌ای. و عامه بدان میزان گویند.

(از صبح الاعشی)

ز چرخ صید کند نسر طائر واقع عقاب همت او از بلند پروازی سوزنی

گر مرا دنیا نباشد خاکدانی گو مباش نسر طائر همتم، زاغ آشیانی گو مباش  
 سعدی نسر واقع ستاره‌ای است روشن به صورت کرکسی که از بالا به فرود آینده باشد و آن به جانب قطب جنوب است.  
 ستاره‌ای است روشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر مثال مثلث کوچک واقع شده‌اند به جهه مشابهت او بر کرکسی که بال به هم آورده باشد و آن دو ستاره به منزله دو بال اوست.

(از غیاث اللغات) نسر واقع سه ستاره است بر شکل دیگ پایه که دو ستاره را به شکل طایری پنداشته که در حال پائین آمدن است.

(از صبح الاعشی) بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۸

محاصره غرناطه و المریه از شهرهای اندلس

در این سال عبد المؤمن لشکر انبوهی که به قریب بیست هزار سوار بالغ می‌شد، به سرداری ابو حفص عمر بن ابو یحیی همتانی به اندلس گسیل داشت.

زنان آنها را نیز همراهشان فرستاد.

این زنان جامه‌های کلاه‌دار مانند بارانی می‌پوشیدند که به‌رنگ سیاه بود.

تنها نیز حرکت می‌کردند و با آنان جز خدمتگارانشان اشخاص دیگری نبودند. و هر گاه مردی به ایشان نزدیک می‌شد او را با تازیانه دور می‌کردند.

وقتی از خلیج گذشتند رهسپار غرناطه شدند که در آن جا گروهی از مرابطان به سر می‌بردند. عمر و لشکریانش آن شهر را محاصره کردند و عرصه را بر مردم شهر تنگ ساختند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل کوکبی است از قدر اول در صورت شلیاق. و آن را با دو کوکب دیگر نزدیک او توأم کنند به مجموع سه پایه نامند.

شده نسر واقع بسان سه بیضه

منوچهری (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۱۹۹

در این بین احمد بن ملحان، حاکم شهر «وادی آش» و توابع آن، با جمیع کسان و یاران خود پیش عمر بن ابو یحیی آمد و آنین موحدان را پذیرفت و از همدستان او گردید.

بعد، ابراهیم بن همشک، داماد ابن مردنیش، صاحب جیان با یاران خود رسید و در سلک موحدان در آمد. او نیز از همدستان عمر بن ابو یحیی شد.

بدین ترتیب تعداد افراد قشون عمر افزایش یافت و او را تحریض کرد که سریعاً به سر وقت ابن مردنیش، پادشاه شهرهای مشرق اندلس، برود و پیش از آنکه او خود را برای جنگ آماده کند، بطور ناگهانی بر روی بتازد.

وقتی ابن مردنیش این خبر را شنید بر جان خود بیمناک شد.

بدین جهه رسولی را به خدمت پادشاه برشلونه (بارسلون)، از شهرهای فرنگ، فرستاد و جریان امر را به او اطلاع داد. از او یاری خواست و او را تحریک کرد که زودتر خود را به وی رساند.

آن فرنگی نیز با ده هزار سوار به کمک او شتافت.

لشکریان عبد المؤمن که برای جنگ با ابن مرنیش حرکت کرده بودند به چشمہ آب گرم بلقواره رسیدند، که میان ایشان و شهر مرسیه، مقر ابن مرنیش، یک مرحله فاصله بود. در آن جا وقتی خبر رسیدن قشون فرنگیان را شنیدند برگشتند. و شهر المريه را که آن هم تعلق به فرنگیان داشت محاصره کردند. این محاصره چند ماه به طول انجامید تا اینکه برای افراد قشون قحط و غلاء و نایابی ارزاق پیش آمد و ناچار از آن جا به شهر اشبيلیه رفتند و در آن شهر اقامت گزیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۰

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ربیع الآخر، عبادی واعظ که نام او مظفر بن اردشیر بود، در خوزستان در گذشت. خلیفه عباسی، المقتضی لامر الله او را به رسالت پیش ملک محمد بن سلطان محمود فرستاده بود که میانه او و بدر حویزی را اصلاح کند. و در همان جا از دنیا رفت. پسرش در بغداد به سوگواری او نشست. و به عنوان یکی از حاجبان دیوان گماشته شد. او می‌نشست و به موعظه می‌پرداخت و از پدر خود یاد می‌کرد و اشک می‌ریخت و عموم مردم نیز گریه می‌کردند. جسد عبادی به بغداد انتقال یافت و در شونیزی به خاک سپرده شد. او در سال ۴۹۱ هجری تولد یافته بود.

از ابو بکر شیروی و زاهر شحامی و دیگران حدیث شنیده بود و آنها را روایت می‌کرد. در این سال مجرای بند آب نهروان که مجاهد الدین بهروز ساخته بود، به علت طغیان آب رودخانه در شعبه تامرا [۱] و سهل انگاری و عدم توجه بدان، شکافته شد. تا جایی که خسارات بزرگی ببار اورد و مردم از آن زیان‌هائی دیدند.

[۱]- تامره (به فتح میم و راء مشدد) ناحیتی است به عراق عرب که شعبه‌ای از نهروان از آنجا گذرد. و آن را هم «تامره» نامند. (نزهه القلوب) این نام به ضبط یاقوت، «تامرا» است. تامره یکی از دو شعبه آب نهروان به عراق عرب است. (لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۱

در این سال، امیر قرق با طائفه‌ای از قشون سلطان سنجر به- طریثیت، در خراسان، رفت. او با این لشکرکشی در بلاد اسماعیلیان به خارت پرداخت. اموال مردم را یغما کرد و زنان و فرزندانشان را اسیر ساخت و منازلشان را آتش زد و ویران کرد. و در حق آنان اعمال بسیار زنده‌ای انجام داد و سالم بازگشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۲

۵۴۷ وقایع سال پانصد و چهل و هفتم هجری قمری

دست یافتن عبد المؤمن بر شهر بجایه و قلمرو بنی حماد

در این سال عبد المؤمن بن علی رهسپار شهر بجایه شد و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

او، همچنین، سراسر قلمرو فرمانروائی بنی حماد را تسخیر کرد.

در سال ۵۴۶، هنگامی که به فکر تسخیر بجایه افتاد، از مراکش به شهر سبتة رفته بود.

مدتی در سبتة [۱] ماند و به تعمیر ناوگان و گردآوری سپاهیانی

[۱]-سبتا (به فتح سین و تاء): شهر مشهوری است از شهرهای مرکزی بلاد مغرب.

لنگرگاهش بهترین لنگرگاهی است در ساحل، که در یک قطعه خاکی بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۳

که در آن نزدیکی‌ها وجود داشتند، پرداخت.

از آن جا به شهرهایی که تا بجایه در سر راهش بود، نوشت که خود را مجهر کنند و آماده حرکت باشند که هر وقت برای

کارزار به وجودشان احتیاج شد مورد استفاده واقع شوند.

مردم گمان بردنده که او می‌خواهد به اندلس برود.

ولی عبد المؤمن کسانی را فرستاد تا راههای را که به شهرهای شرقی کشور مغرب متنه می‌شد، هم از سوی خشکی و

هم از جانب دریا، قطع کنند.

آنگاه در ماه صفر سال ۵۴۷ حرکت کرد و سریعا راه سپرد و مراحل را در نوردید.

سپاهیانی هم که قبل از خواسته بود در راه به او پیوستند.

مردم بجایه فقط موقعی از آمدن او خبردار شدند که او و لشکریانش به توالی بجایه رسیده بودند.

فرمانروای بجایه یحیی بن عزیز بن حماد، آخرین نفر از ملوک بنی حماد بود.

او به شکار و لهو و لعب حرص و علاقه بسیار داشت و به هیچیک از امور مملکت خود نمی‌رسید.

بدین جهه در آنجا امور فرمانروائی در دست بنی حمدون بود.

[۱]-بقیه ذیل از صفحه قبل واقع شده و نهر مستحکم و استواری است مانند مهدیه که در افریقا واقع شده است.

(معجم البلدان) شهر معروف سبتة واقع بر ساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل الطارق که بر ساحل شمالی تنگه‌ای معروف

به همین نام است، واقع شده است - حاشیه شد الازار.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۴

وقتی خبر هجوم عبد المؤمن به میمون بن حمدون رسید لشکریان خود را جمع کرد و به پیکار با او شتافت.

پیشوان لشکر عبد المؤمن که بیش از بیست هزار سوار بودند با قشون میمون بن حمدون روبرو شدند. مردم بجایه که آن سپاه انبوه را دیدند بدون اینکه جنگی بکنند سر به فرار نهادند. در نتیجه، پیشوان لشکر عبد المؤمن، دو روز پیش از رسیدن خود عبد المؤمن، وارد شهر بجایه شدند. کلیه لشکریان یحیی بن عزیز پراکنده گردیدند و از راه دریا و خشکی گریختند. یحیی در قلعه قسطنطینه الهواء تحصن گزید و دو برادرش، حارث و عبد الله، به صقلیه (سیسیل) فرار کردند. عبد المؤمن داخل بجایه شد و بدون جنگ و خونریزی بر کلیه شهرهای ابن العزیز دست یافت. بعد وقتی یحیی بن عزیز از قلعه قسطنطینه الهواء [۱] فرود آمد و

[۱]- قسطنطینه (به ضم قاف و فتح سین و نون): بخشی است در الجزایر که مرکز آن شهر قسطنطینه است. این شهر ۱۲۰۰۰ جمعیت دارد. نهر رمال از آن می‌گذرد. (ذیل المنجد) شهری است به الجزایر در مشرق بجایه. (ابن بطوطه) قسطنطینیه شهری است در افریقا و پیرامون آن رانیز نیزارها و کشتزارها احاطه کرده‌اند و عرب افریقا تا آن حدود به دنبال آب و علف احشام خود روند. ابو عبید بکری گوید: از قیروان به مجانة و از آن جا به شهر ینجس و از ینجس به قسطنطینیه روند. بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۵

پیش عبد المؤمن رفت و از او امان خواست، به وی امان داد. این یحیی بن عزیز همان کسی بود که وقتی شهرهای افریقیه از حسن بن علی گرفته شد، اظهار خوشوقتی کرد و شادی خود را آشکار ساخت. او همیشه از حسن بن علی بد گوئی می‌کرد و عیوب‌های او را به یاد می‌آورد. تصادفاً مدتی به طول نینجامید که شهرهای خود او نیز ازو گرفته شد. حسن بن علی، همانطور که یاد کردیم در سال ۵۴۳، وقتی دستش از فرمانروائی کوتاه شد به جزائر بنی مزغان رفت. این دو تن، یعنی یحیی بن عزیز و حسن بن علی، در نزد عبد المؤمن اجتماع کردند.

[۱]- بقیه ذیل از صفحه قبل قسطنطینیه شهری است قدیمی و بزرگ و با جمعیت و دارای برج و بارو که استحکامات آن را در جای دیگر آن حدود سراغ نتوان داشت.

این شهر دارای سه نهر بزرگ است که بدان احاطه دارد و قابل کشتیرانی است. این نهرها از منابعی به نام «اشقار» سرچشم می‌گرفته‌اند و در خندقی عمیق و دور فرو میریزند. بر روی خندق سه پل بر روی یک دیگر ساخته شده و از روی آن عبور می‌کنند و به شهر وارد می‌شوند و از آن بالا آب در

ته خندق چون ستاره کوچکی نمایان است.

قلعه قسطنطینیه نیز نام قلعه‌ای است مشهور در کنار شهر قسطنطینیه.

این قلعه دارای دیوارهای بسیار بلند و مرفوع است که پرندگان به زور می‌توانند خود را به فراز آن برسانند - معجم البلدان.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۶

عبد المؤمن، یحیی بن عزیز را به شهرهای مغرب فرستاد و او را در آن جا مستقر ساخت و مقری گرافی نیز برایش تعیین کرد.

اما حسن بن علی را مورد نوازش قرار داد و او را به مصاحب خود برگزید و مقامش را بالا برد.

حسن ملازم عبد المؤمن بود تا وقتی که عبد المؤمن مهدیه را فتح کرد و او را در آن جا گماشت و به والی مهدیه فرمان داد که از رای او پیروی کند و به سخنان او گوش دهد.

عبد المؤمن، پس از تصرف بجایه متعرض مال و جان مردم نشد. علتی هم این بود که بنی حمدون از او امان خواسته و او هم امان داده بود. لذا به عهد خود وفا کرد.

دست یافتن عبد المؤمن بر صنهاجه

وقتی عبد المؤمن بجایه را تصرف کرد، در صنهاجه گروههایی که شماره آنها را جز خدای بزرگ کسی نمیداند تجمع نمودند و مردی بنام ابو قصبه را به سرداری خود برگزیدند.

از کتابه و لواته و سایر قبائل نیز جماعات کثیری به آنان پیوستند.

آن تصمیم گرفته بودند که با عبد المؤمن بجنگند.

عبد المؤمن نیز لشکر انبوهی به پیکار با آنان فرستاد به سرداری ابو سعید که از عقب می‌آمد و اهل خمسین بود.

دو لشکر در دامنه کوهی واقع در مشرق شهر بجایه با هم رو برو شدند و سرگرم پیکار گردیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۷

در این جنگ ابو قصبه شکست خورد و بیشتر کسانی که با او بودند کشته شدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند.

لشکریان عبد المؤمن پس از فراغت از کار صنهاجه به جانب قلعه بنی حمام رهسپار شدند.

این از استوارترین و بلندترین دژهای غیر قابل وصول بود که بر فراز کوهی بلند قرار داشت. و از شدت بلندی، چشم تقریباً آن را نمی‌دید.

ولی وقتی قسمت باشد و تقدير بخواهد نه سنگر از آن محافظت می‌کند و نه قشون.

مردم آن قلعه وقتی لشکریان موحدان را دیدند به قلل کوهها گریختند.

قلعه تسخیر شد و از پول و مال آنچه در قلعه بود ضبط گردید و به نزد عبد المؤمن برده شد که آنها را میان سپاهیان خود تقسیم کرد.

در گذشت سلطان مسعود و فرمانروائی ملکشاه محمد بن محمود

در این سال، در اول ماه ربیع، سلطان مسعود پسر محمد بن ملکشاه سلجوقی دارفانی را وداع گفت.  
در گذشت او در همدان اتفاق افتاد.

بیماری او تب حادی بود که مدت یک هفته به طول انجامید.  
او در ماه ذی القعده سال ۵۰۲ به دنیا آمده بود.

سلطان مسعود از جهان رفت و با رفتن او سعادت خانواده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۸

سلجوکی نیز از بین رفت و پس از او دیگر پرچمی که آمده کرده بود برافراشته نشد و مورد التفات واقع نگردید.  
فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

(یعنی مرگ قیس مرگ یک تن نبود و پایه قومی بود که منهدم گردید). سلطان مسعود که خداوند بیامرزدش، خوش  
اخلاق بود و با مردم به گشاده روئی و مزاح بسیار سلوك می کرد.

از شوخ طبعی او این که اتابک عماد الدین زنگی فرمادروای موصل، قاضی کمال الدین محمد بن عبد الله بن قاسم  
شهرзорی به رسالت به خدمتش فرستاد.

قاضی کمال الدین به خدمتش رسید و در اردوگاه پیش او ماند.

بعد، یک روز را تا مغرب در خیمه وزیر سلطان مسعود گذراند.  
نزدیک مغرب به خیمه خود بازگشت.

در راه بود که صدای اذان مغرب به گوشش رسید. لذا مرد فقیهی را در خیمه‌ای دید و بر او وارد شد و نماز مغرب را با او  
خواند.

بعد کمال الدین از او پرسید که اهل کجاست.  
گفت: من قاضی فلان شهر هستم.

کمال الدین گفت: قاضیان سه تن هستند. دو نفرشان به جهنم می‌روند که یکی منم و یکی تو. اما آن قاضی که به بهشت  
می‌رود کسی است که درهای این ستمگران را نمی‌شناسد و آنان را نمی‌بیند.

فردای آن روز سلطان مسعود کسی را فرستاد و کمال الدین را به خدمت خود احضار کرد.  
وقتی کمال الدین به حضور رسید و چشم سلطان مسعود بر او افتاد، خندید و گفت: «قاضیان سه نفرند؟» کمال الدین

جواب داد: «بله، ای سور من!»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۰۹

سلطان مسعود گفت: «به خدا راست گفتی، چه خوبیخت است کسی که نه او ما را می‌بیند و نه ما او را!» بعد دستور داد  
حاجت او را روا کنند و او را در روز معین باز گردانند.

سلطان مسعود پادشاهی جوانمرد و بخشندۀ بود و به پول و مال مردم چشم طمع نمی‌دوخت.  
میان پادشاهان، از همه نیک‌نہادر و از همه نرم‌خوت‌تر بود و با همه به لطف طبع رفتار می‌کرد و برخورد او با همه سهل و

ساده بود.

از آنچه درباره حسن معاشرت او گفته‌اند اینکه روزی در یکی از نواحی بغداد می‌گذشت و شنید که زنی به زنی دیگر می‌گوید:

«بیا پادشاه را تماشا کن.» سلطان مسعود به شنیدن این حرف ایستاد و به ملازمان خود گفت:

«بایستیم تا این خانم باید و ما را تماشا کند.» [۱]

[۱]-نظیر این حکایت را درباره شاه شجاع، از ملوک آل مظفر، اورده‌اند که چنین است:

«زیبائی شاه شجاع و زن دوستی او، وی را مورد توجه خانم‌ها قرار داده بود.

می‌گویند: روزی شاه شجاع با سواران خود از راهی می‌گذشت. ناگهان صدای زنی را شنید که از بالای بام فریاد می‌زد: فاطمه، اگر می‌خواهی شاه شجاع را ببینی، زود به بالای بام بیا.

شاه شجاع که این حرف را شنید، عنان باز کشید و ایستاد.

ملازمان علت توقف او را پرسیدند.

جواب داد: مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را ندیده از این جا برویم.» (شاهان شاعر تالیف ابو القاسم حالت ص ۱۶۹)

## ۲۱۰-الكامل / ترجمه، ج ۲۶، ص

فضائل سلطان مسعود بسیار و کارهای نیک در خورستایش او بلي شمار است.

ولیعهد او، ملکشاه، پسر برادرش سلطان محمود بود. و وقتی او از دنیا رفت، امیر خاص بک بن بلنکری خطبه سلطنت را به نام ملکشاه خواند و امور را برای او مرتب ساخت و زمام کارها را به دستش سپرد. کلیه سرداران و سپاهیان نیز به فرمانبرداری او گردن نهادند.

همینکه خبر در گذشت سلطان مسعود به بغداد رسید، مسعود بلال شحنة بغداد به شهر تکریت گریخت.

خلیفة عباسی، المقتنی لامر الله خانه مسعود بلال را گرفت، همچنین خانه‌های یاران سلطان مسعود را در بغداد ضبط کرد. تمام دارائی و اموالی را هم که در خانه‌های خود داشتند ضبط کرد. و هر کس هم که مالی از یکی از آنها نزد خود امانت داشت، آن را به دیوان خلافت برد.

خلیفة عباسی، همچنین، مردان جنگی و سپاهیان را جمع کرد و به تجهیز قشون کوشید.

ضمناً به بیرون ریختن نوشابه‌های الکلی از منازل یاران سلطان مسعود اقدام کرد.

در خانه مسعود بلال، شحنة بغداد، شراب بسیار بدست آمد که بیرون ریخته شد و امکان نداشت که مردم تصور کنند او پس از رفتن به حج و زیارت خانه خدا شراب بنوشد.

خلیفة عباسی مؤید الوسی شاعر و حیص بیص شاعر را نیز بازداشت کرد. وی بعد حیص بیص را آزاد ساخت و اموالی را که از او گرفته شده بود بدو باز گرداند.

بعد سلطان ملکشاه سلار کرد را با قشونی به حله فرستاد. او داخل شهر حله گردید.

مسعود بلال، شحنة بغداد، نیز پیش او رفت و ظاهرا به او روی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱۱

موافق نشان داد.

وقتی سلار کرد به او اعتماد کرد و دست اتحاد داد، او را گرفت و در رودخانه غرق کرد.

مسعود بلال پس از نابود ساختن سلار کرد بر حله تسلط یافت و با کمال استبداد فرمان راند.

خلیفه عباسی وقتی این خبر را شنید سپاهیانی را برای سرکوبی او آماده کرد و همراه وزیر عون الدین بن هبیره به سر وقت او فرستاد.

عون الدین با قشون خود به سوی حله حرکت کرد و وقتی به حله نزدیک شد مسعود بلال از فرات گذشت و با آنان روبرو شد و به - پیکار پرداخت.

اما در این جنگ از قشون خلیفه شکست خورد. وقتی خواست مجدداً به حله برگرد مردم حله به هواداری خلیفه برخاستند و شعار خلیفه را نداشند و او را به شهر راه ندادند.

مسعود بلال که شکست خود و یاران خود را قطعی یافت بار دیگر به تکریت بازگشت.  
لشکریان خلیفه حله را تصرف کردند.

وزیر عون الدین هبیره پس از این پیروزی قشونی به کوفه و قشونی به واسط فرستاد و این دو شهر را نیز تسخیر کرد.

بعد، وقتی لشکریان سلطان ملکشاه به شهر واسط رسیدند، قشون خلیفه از واسط دور شد.

خلیفه عباسی که این خبر را شنید، شخصاً قشونی را تجهیز کرد و با این قشون از بغداد به واسط رفت.

این بار قشون سلطان ملکشاه در برابر قشون خلیفه عقب نشست و واسط را ترک گفت.

در نتیجه، خلیفه عباسی شهر واسط را به تصرف خویش در آورد و از آن جا رسپار حله شد و سپس به بغداد برگشت. و

در تاریخ نوزدهم ذی القعده وارد بغداد گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱۲

مدت غیبت او از بغداد بیست و پنج روز بود.

از طرف دیگر، امیر خاص بک بن بلنکری که خطبه سلطنت به نام سلطان ملکشاه خوانده بود، ملکشاه را گرفت و بازداشت کرد.

آنگاه در سال ۵۴۸ کسی را به نزد برادر او ملک محمد که در خوزستان میزیست فرستاد و او را دعوت کرد.

قصد وی از این دعوت آن بود که ملک محمد را حاضر کند و او را نیز از میان بردارد و خود بر مستند بنشیند و خطبه سلطنت به نام خود بخواند.

ملک محمد دعوت او را پذیرفت و به نزد او رفت.

امیر خاص بک در اوائل ماه صفر ملک محمد را بر اورنگ پادشاهی نشاند و به نام وی خطبه خواند.

ضمناً کمر به خدمت او بست و در خدمتگزاری مبالغه کرد.

هدایای گرانبهای بسیار نیز تقدیم او نمود.

بعد در دومین روزی که ملک محمد به سلطنت رسیده بود، امیر خاص بک بر او وارد گردید.

ملک محمد، او و زنگی جاندار، هر دو را کشت. و سرهای هر دو را پیش یارانشان انداخت.

کسان این دو امیر وقتی سرهای آنان را دیدند متفرق شدند بدون اینکه هیچ حادثه‌ای رخ دهد و از این بابت دو بز شاخ به شاخ شوند. یعنی آب از آب تکان نخورد.

امیر ایدغدی ترکمانی معروف به شمله هم با امیر خاص بک بود و او را از رفتن پیش ملک محمد منع کرد ولی امیر خاص بک گوش نداد. در نتیجه، او به قتل رسید و شمله نجات یافت و برخی از تجهیزات ملک محمد را غارت کرد و روانه خوزستان شد.

ملک محمد نیز پس از کشتن امیر خاص بک، اموال او را که مقدار بسیار کثیری بود ضبط کرد. او سپس بر مستند سلطنت مستقر شد و قدرت و توانائی یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱۳

جسد امیر خاص بک، که کشته شده بود، همچنان بر روی خاک باقی ماند تا سگ‌ها آنرا خورند.

او یک نوجوان ترکمانی بود که به خدمت سلطان مسعود رسید و نزد او تقرب یافت و رفته رفته بر سایر امیران او پیشی گرفت.

به هر صورت، عاقبت کار او چنین بود.

جنگ میان نور الدین محمود و فرنگیان

در این سال فرنگیان گرد هم آمدند و از سربازان پیاده و سوار سپاهی آماده ساختند و به سر وقت نور الدین محمود فرستادند.

امیر نور الدین در آن هنگام در شهرهای جوسلین بود و فرنگیان با اعزام آن سپاه می‌خواستند از تسلط او بر آن شهرها جلوگیری کنند.

سپاهیان فرنگی موقعی به او رسیدند که او در دلوک بود.

وقتی بدانجا نزدیک شدند نور الدین برگشت و با ایشان رو برو شد.

نزدیک دلوک جنگی میان آنان در گرفت. این سخت ترین نبردی بود که مردم تا آن زمان دیده بودند. هر دو دسته پایداری بسیار نشان دادند.

بعد، فرنگیان شکست خوردند و از ایشان گروهی کشته و گروه بسیاری نیز اسیر شدند.

نور الدین محمود به دلوک بازگشت و آن جارا گرفت و بر امور

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱۴

آن تسلط یافت.

از جمله اشعاری که بدین مناسبت در ستایش امیر نور الدین سروده‌اند، ابیات ذیل است:

ق فتوح النبی و اعصارها	اعدت بعصرک هذا الانیه
و اسررت من بدر ابدارها	فواطات يا حبذا هدیها
ک و انصار رایک انصارها	و کان مهاجرها تابعی
و عمر جدک عمارها	فجددت اسلام سلمانها
ک بل طال بالبوع اشبارها	وما یوم انب الا کذا
اذابت مع الماء احجارها	صدمت عزیمتها صدمه
بزحف ت سور اسوارها	وفی تل باشر باشرتهم
شددت فصدق اخبارها	وان دالکتهم دلوك فقد

(یعنی: تو در دوره خود بدین خوبی و خوشی پیروزیهای پیغمبر خدا و روزگار او را باز گرداندی. ای آفرین، که با روش‌ها و سیرت‌های آن روزگار همانگی کردی و از غزوه بدر، بدرها بیرون آوردی. بیرون تو همانند مهاجران و انصار تو نظیر انصار آن ایامند.

تو اسلام سلمان را تجدید کردی و اقبال تو عمار یاسر را از نو زنده ساخت.  
روز جنگ انب جز این نبود که بازوان توانای تو بر دست‌های

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۱۵

دشمنان چیرگی یافت.

تو بر قلعه انب و عزم و اراده مدافعان آن چنان صدمه‌ای زدی که مثل آب سنگ‌های قلعه ذوب شد.  
در تل باشر نیز لشکریانی را به پیشروی گماشتی که از دیوارهای بلند آن بالا رفتند.

اگر دلوك نیز با سپاهیان تو دست و پنجه نرم کرد، تو حمله‌ای بردی و کاری کردی که اخبار تسخیر دلوك راست باشد.)  
جنگ میان سلطان سنجر و غوریان

در این سال میان سلطان سنجر و غوریان جنگی در گرفت.

تازه آغاز روی کار آمدن دولت غوریان بود و نخستین کسی که از آنان به فرمانروائی رسید نامش حسین بن حسین پادشاه جبال غور و شهر فیروز کوه بود.

فیروز کوه در نزدیکی توابع غزنی قرار داشت.

حسین که به علاء الدین ملقب بود قدرتی یافت و کارش بالا گرفت و متعرض نواحی اطراف غزنی گردید.  
بعد سپاه انبوهی گرد آورد و به هرات رفت و آن جا را محاصره کرد. لشکریان او در ناب و او به و مارباد از هرات و رود در خراسان دست به غارت و چپاول گذاردند.

علاء الدین حسین از آن جا رهسپار بلخ گردید و بلخ را در حلقه محاصره گرفت.

امیر قماج با گروهی از ترکان غز به پیکار با او شتافت ولی غزها به وی خیانت کردند و از او روی گردانند و طرفدار

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۱۶

علاء الدین حسین غوری شدند.

بدین جهه نیروی علاء الدین فزوئی یافت و بلخ را به تصرف خویش در آورد.  
وقتی سلطان سنجر از این واقعه آگاه شد به سر وقت او رفت تا او را از بلخ دور سازد.  
ولی علاء الدین در برابر او ایستادگی کرد.

در نتیجه، جنگی میان آنان در گرفت که به شکست غوریان منجر گردید. علاء الدین اسیر شد و از غوریان گروهی بسیار مخصوصاً سربازان پیاده به قتل رسیدند.

سلطان سنجر علاء الدین را که اسیر شده بود پیش خود احضار کرد و از او پرسید:

- «ای حسین، اگر تو بر من پیروز می‌شدی با من چه می‌کردی؟» علاء الدین حسین زنجیر نقره‌ای در آورد و پاسخ داد:  
- «ترا بدین زنجیر در بند می‌کردم و به فیروز کوه می‌بردم.» سلطان سنجر او را خلعت داد و به فیروز کوه باز گرداند.

علاء الدین حسین مدتی در فیروز کوه ماند. بعد به خیال تصرف غزنی افتاد و به آن شهر هجوم برد.  
در این وقت بهرامشاه بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین در غزنی فرمانروائی می‌کرد.

او نتوانست در برابر علاء الدین ایستادگی کند و از غزنی به شهر کرمان گریخت که میان غزنی و هند قرار دارد.  
ساکنان این شهر قومی هستند که افغان خوانده می‌شوند.

این شهر هم آن ولایت معروف نیست که کرمان نام دارد.

وقتی بهرامشاه از غزنی رفت علاء الدین غوری آن جا را گرفت و با مردم نیکرفتاری کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۴۶، ص ۲۱۷

آنگاه برادر خود سیف الدین سوری را در آن جا به فرمانروائی گماشت و او را بر تخت نشاند و به نام خود و بعد هم به نام برادرش خطبه خواند.

بعد علاء الدین به شهر غور برگشت.

هنگام مراجعت به غور به برادر خود دستور داد که به - بزرگان شهر خلعت‌های گرانها و پاداش‌های گزاف بدهد.  
سیف الدین سوری نیز به دستور برادر خود عمل کرد و آنان را مورد نوازش قرار داد.

همینکه زمستان فرا رسید و برف بارید و مردم غزنی فهمیدند که راه غور به غزنی قطع شده با بهرامشاه که قبل از فرمانروای غزنی بود مکاتبه کردند و او را پیش خود فرا خواندند.  
بهرامشاه نیز با قشون خود رهسپار غزنی گردید.

وقتی نزدیک شهر رسید اهالی غزنی به سیف الدین سوری حمله برداشتند و او را بدون جنگ دستگیر کردند.  
کسانی که باعث اسارت سیف الدین شدند علویان بودند.

یاران سیف الدین وقتی کار را چنان دیدند پا به فرار گذارندند عده‌ای نجات یافتند و عده‌ای گرفتار شدند.  
اهالی غزنی صورت سیف الدین سوری را سیاه کردند و او را بر روی گاو نشاندند و دور شهر گرداند.

بعد او را به دار آویختند و اشعاری خواندند که در هجو او ساخته شده بود. حتی زنان آن اشعار را با ساز و آواز

می خوانند.

وقتی این خبر به برادرش علاء الدین حسین رسید شعری ساخت که معنی اش این بود: «اگر من غزنه را یکباره از بیخ و بن نکنم حسین بن حسین نیستم.» [۱]

[۱]-شعری که در بالا بدان اشاره شده رباعی ذیل است که به علاء الدین حسین غوری نسبت داده‌اند:

بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱۸

بعد، بهرامشاه دار فانی را وداع گفت و پس از او پسرش خسرو شاه به فرمانروائی نشست.

علاء الدین در سال ۵۵۰ هجری قمری قشونی تجهیز کرد و به جانب شهر غزنه رهسپار گردید.

وقتی این خبر به گوش خسرو شاه رسید از غزنه به لہاور (lahor) رفت.

علاء الدین غزنه را به تصرف در آورد و مدت سه روز در آن جا دست به یغما و چپاول گذارد.

علویانی را هم که در اسیر کردن برادرش دست داشتند گرفت و از فراز کوهها به پائین انداخت.

محله‌ای را که برادرش در آن جا به دار آویخته شده بود ویران کرد و زنانی را که می‌گفتند اشعاری در هجو برادرش با ساز

و آواز خوانده بودند گرفت و داخل گرمابه‌ای کرد و درش را بست و نگذاشت از آن بیرون آیند تا وقتی که همه جان

سپردن.

علاء الدین سپس در غزنه ماند و امور آن جا را اصلاح کرد.

آنگاه به فیروزکوه بازگشت و گروه بسیاری از مردم غزنه را با خود برد و بر روی دوش آنان جوالهای از خاک غزنه به

فیروزکوه حمل کرد و با آن خاک‌ها قلعه فیروزکوه را ساخت که تا امروز (یعنی تا زمان حیات ابن اثیر: آغاز قرن هفتم

هجری قمری) موجود است.

[۱)] بقیه ذیل از صفحه قبل

اعضاء ممالک جهان را بدنم

جوینده خصم خویش و لشکر شکنم

پس من نه حسین بن بر نکنم

اعضاء ممالک جهان را بدنم

گر غزنه را ز بیخ و بن بر نکنم

(مترجم)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۱۹

علاء الدین ملقب به سلطان المعظم شده بود و به عادت سلاطین سلجوقی چتر بالای سر حمل می‌کرد.

اخبار سلاطین غور ضمن وقایع سال ۵۴۳ نقل شد. و در بعض قسمت‌های تاریخ ایشان اختلاف است. ما همه را شنیده و

در کتابهایی که راجع به ایشان نوشته شده دیده‌ایم بدین جهه دو واقعه را ذکر کردیم.

علاء الدین حسین مدتی بدان ترتیب ماند و دو پسر برادر خود را نیز به کار گماشت.

دو برادرزاده او غیاث الدین و شهاب الدین بودند.

فرمانروائی غیاث الدین و شهاب الدین غوری

وقتی کار علاء الدین حسین قوت گرفت عمال و امرایی را در شهرها به کار گماشت و دو برادرزاده او یعنی غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام و شهاب الدین ابو المظفر محمد بن سام، نیز از آن جمله بودند که در شهری از شهرهای غور به نام سنجه زمام امور را به دست گرفتند.

در این وقت غیاث الدین به لقب شمس الدین و دیگری به لقب شهاب الدین ملقب بود.

این دو برادر وقتی روی کار آمدند به نیکرفتاری و عدل و داد پرداختند و بذل و بخشش کردند. بدین جهه ذکر خیرشان در همه جا پیچید.

کسی که در حق آنها حسادت می‌ورزید نزد عمومی آنها، علاء الدین حسین، از آنها سعایت کرد و گفت: «این دو برادر قصد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۰

دارند به تو حمله برند و ترا بکشند و بر قلمرو فرمانروائی تو دست یابند». عمومی آنها کسی را به نزدشان فرستاد و آنان را پیش خود فرا خواند. برادرزاده‌های او نیز که از بدگمانی عمومی خود اطلاع یافته بودند طریق احتیاط پیش گرفتند و پیش او نرفتند.

علاوه‌الدین وقتی امتناع برادرزادگان خود را دید، قشونی تجهیز کرد و به سرداری امیری موسوم به خروش غوری به سر کوبی آنان فرستاد.

در جنگ با آن دو برادر، خروش و افرادش شکست خوردنند.

خود خروش نیز اسیر شد ولی آن دو برادر به او آسیبی نرساندند و او را مورد احسان قرار دادند و به او خلعت بخشیدند.

نسبت به عمومی خود نیز عصیان خود را اشکار ساختند و خطبه سلطنت که به نام او می‌خوانند قطع کردند.

علاوه‌الدین حسین که کار را بدین منوال دید شخصاً با قشونی متوجه آنان گردید.

دو برادر برای دست و پنجه نرم کردن با عمومی خود نیز آماده شدند و با او روبرو گردیدند و جنگ سختی کردند.

علاوه‌الدین شکست خورد و اسیر شد و لشکریان او گریختند ولی برادرزادگان علاء الدین میان لشکر شکست خورده جار زدند و به آنان امان دادند.

بعد عمومی خود را که اسیر شده بود احضار کردند و بر تخت نشاندند و خود نیز به خدمتش کمر بستند.

علاوه‌الدین از آن حال به گریه افتاد و گفت: «این دو بچه کاری کردند که اگر من بر آنها پیروز شده بودم چنین کاری نمی‌کردم». و در همان دم قاضی را فراخواند و دختر خود را به غیاث‌الدین داد و او را ولیعهد خود ساخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۱

وضع علاء الدین بدین ترتیب بود تا وقتی که از دار دنیا رخت بر بست.

پس از درگذشت او غیاث الدین جانشین او شد و در غور و غزنه خطبه فرمانروائی به نام خود خواند.

چنین بود تا وقتی که غران بر غزنه دست یافتند چون بعد از فوت علاء الدین بر آن شهر چشم طمع دوخته بودند.

غزنه مدت پانزده سال در دست ترکان غز باقی ماند و در این مدت بر اهالی غزنه عذاب بسیار روا داشتند. غزان عادتا هر جا را که می گرفتند با مردمش به ظلم و جور رفتار می کردند در صورتی که اگر با رعایا به عدل و احسان می پرداختند، فرمانروائی آنان ادامه می یافت.

در این مدت، یعنی مدت پانزده سال، غزان به همین منوال در غزنه تسلط داشتند و غیاث الدین نیز مشغول تقویت کار خود بود و با مردم نیکرفتاری می کرد. مردم نیز به او می گراییدند و دورش جمع می شدند. تسلط غیاث الدین بر غزنه و شهراهای مجاور آن

غیاث الدین وقتی کارش قوت یافت سپاه انبوهی را آماده ساخت و به سرداری برادرش شهاب الدین به غزنه فرستاد. در این قشون دسته های مختلف غوری و خلچ و خراسانی وجود داشتند.

شهاب الدین با سربازان خود به غزنه رفت. غزان با او روپروردند و به پیکار پرداختند. غوریان شکست خوردند و گریختند ولی شهاب الدین ایستادگی

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۲

کرد و پایداری نشان داد.

غزان به دنبال فراریان تاختند.

در این وقت شهاب الدین با آن عده از سپاهیان که همانند خود او پایداری کرده بودند به سوی علمدار لشکر غز برگشتند و بدو حمله برندند و او را کشتند و علم او را گرفتند و آن را به همان حال نگه داشتند.

غزانی که به تعقیب فراریان رفته بودند وقتی بازگشتند چون از تدبیر شهاب الدین خبر نداشتند به سوی پرچم خود رفتند. و هر بار که دسته ای از غزان به طرف پرچم می آمدند شهاب الدین آنان را به قتل می رساند. بدین ترتیب اکثر غزان کشته شدند.

شهاب الدین داخل غزنه گردید و شهر را تحویل گرفت و با مردم به نیکوکاری و عدل و داد رفتار کرد. بعد، از غزنه به کرمان (به فتح کاف) و شنوران رفت و این دو شهر را گرفت.

سپس به سوی رودخانه سنند پیش رفت و به عبور از رود و رفتن به هند اقدام کرد. و به فکر تصرف لاہور افتاد.

در آن زمان خسرو شاه بن بهرامشاه که ذکر احوال پدرش گذشت در لاہور بود. و وقتی خبر حرکت شهاب الدین را شنید با قشون خود عازم رودخانه سنند گردید و نگذاشت که شهاب الدین از رود بگذرد.

بنابر این شهاب الدین از آنجا برگشت و به پیشاور رفت و آنجا و آنچه از جبال هند وابسته بدان بود، هم چنین توابع افغان همه را به تصرف در آورد. و الله اعلم.

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۳

دست یافتن شهاب الدین بر لاہور

وقتی شهاب الدین بر جبال هند استیلا یافت. کارش بالا گرفت و روحیه اش قوی گردید و هیبت او در دلهای مردم زیاد شد.

ولی همه به علت نیکرفتاری او را دوست داشتند.

وقتی زمستان سپری شد و بهار سال ۵۷۹ هجری قمری فرا رسید. شهاب الدین با سپاهی گران رهسپار لاهور گردید. گروه بسیاری از مردم خراسان و غور و سایر نواحی را نیز آماده پیکار ساخت و همراه خود برد.

پس از عبور از رود سند به لاهور رسید و آن جا را محاصره کرد و برای خسرو شاه فرمانروای لاهور و اهالی آن سرزمین پیغام فرستاد و تهدیدشان کرد که اگر در برابر قشون وی پایداری کنند زیان خواهند دید. همچنین، به آنان اطلاع داد که تا آن شهر را تسخیر نکند از آن جا نخواهد رفت.

به خسرو شاه نیز قول داد که جان و مال و خانواده اش در امان خواهند بود و از اقطاع آنچه بخواهد در اختیارش خواهد گذارد.

دختر خود را هم به پسر او، یعنی پسر خسرو شاه، خواهد داد که او در مقابل با تسلیم شهر موافقت کند و به نام برادر وی خطبه سلطنت بخواند.

ولی خسرو شاه این پیشنهادها را نپذیرفت و به او جواب مساعد نداد.

شهاب الدین نیز به محاصره لاهور ادامه داد و عرصه را برا اهالی شهر تنگ ساخت.

اهالی لاهور و لشکریان خسرو شاه وقتی کار را سخت دیدند اراده آنان در یاری فرمانروای خود سست گردید و از کمک به او

### الکامل / ترجمه ج ۲۶، ص ۲۲۴

دست شستند.

خسرو شاه که وضع را بدین منوال دید قاضی و خطیب شهر را به خدمت شهاب الدین فرستاد و از او امان خواست.

شهاب الدین او را به قید سوگند امان داد.

لذا خسرو شاه از شهر بیرون شد و به استقبال او رفت. و غوریان داخل شهر گردیدند.

خسرو شاه بدین ترتیب مدت دو ماه نزد شهاب الدین با اکرام و احترام می زیست تا وقتی که رسولی از جانب غیاث الدین به خدمت شهاب الدین رسید و به او دستور داد که خسرو شاه را به نزد وی بفرستد.

انفراض دولت سبکتکین

وقتی غیاث الدین رسولی را پیش برادر خود شهاب الدین گسیل داشت و از او خواست که خسرو شاه را نزد وی بفرستد، شهاب الدین به خسرو شاه امر کرد که خود را برای رفتن به حضور غیاث الدین آماده سازد.

خسرو شاه گفت: «من برادر تو را نمی شناسم. من فقط با تو گفت و گو کرده و با تو پیمان بسته‌ام.» ولی شهاب الدین او را نوازش کرد و دلگرم ساخت و او و پسرش را آماده حرکت نمود و روانه کرد.

قشونی نیز همراه آن دو فرستاد که حفظشان کنند.

آن دو با اکراه پای در راه نهادند.

وقتی به پیشاور رسیدند، اهالی از شهر بیرون آمدند و با چشم گریان درباره آنان دعا کردند.

ولی کسانی که موکل و مستحفظ آن دو بودند به مردم پرخاش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۵

کردند و خشونت نشان دادند و گفتند: «سلطانی به دیدار سلطان دیگری می‌رود. برای چه گریه می‌کنید؟» و مردم را زدند و به داخل شهر برگرداندند.

پسر خطیب شهر نیز از شهر بیرون آمد و پیش خسرو شاه رفت و از طرف پدر خود با او دلسوزی و غمگساری کرد. او بعداً ملاقات با خسرو شاه را اینطور شرح داد:

«وقتی بر او وارد شدم، او را از رسالتی که پدرم بر عهده‌ام گذاشته بود آگاه کردم و گفتم: پدرم دیگر از وعظ و خطابه کناره گرفته و جز به خدمت شما به خدمت کس دیگر احتیاج ندارد. گفت: سلام مرا به او برسان.

و فرجیه [۱] پشمین و جانمازی که صوفیان بافته بودند به من داد و گفت: این را پدر او به پدر من یادگار داده است. آن را به پدرت بده و به او بگو: با گردش روزگار بساز. و با زبانی شیوا این شعر را خواند:

ولیس كعهد الدار يا ام مالك  
ولكن احاطت بالرقاب السلاسل

(یعنی: ای ام مالک، عهد و پیمان دنیا جز این نیست که به گردن‌ها زنجیر می‌اندازد.)

[۱]- فرجیه: نوعی جامه پشمین فراخ با آستین‌های گشاده بسیار دراز که از سر انگشتان در می‌گذشته و متله‌ی الیه، یعنی دهانه آستین‌ها بسته بوده است.

فرجی (به فتح فاء و راء) نیز نوعی از قبای بی بند گشاد است و در پیش آن بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند- آندراج (از لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۶

من از خدمت خسرو شاه پیش پدرم برگشتم و او را از آن احوال آگاه ساختم.

پدرم به گریه افتاد و گفت: این مرد یقین کرده است که به هلاک خواهد رسید.» خسرو شاه و پسرش از پیشاور دور شدند و رفتند.

وقتی به شهر غور رسیدند غیاث الدین آنان را نپذیرفت و به آنان روی نشان نداد. بلکه دستور داد آن دو را به یکی از دژها بفرستند.

این آخرین زمان زندگی ایشان بود. خسرو شاه آخرین پادشاه از ملوک آل سبکتکین است.

آغاز روی کار آمدن این سلسله سال ۳۶۶ هجری قمری و مدت فرمانروائی آنان نزدیک به دویست و سیزده سال بود. ملوک این سلسله از لحاظ نیک رفتاری بهترین پادشاهان بودند مخصوصاً جد او، سلطان محمود که آثار جهاد او معروف و

کارهایی که برای آخرت کرده مشهور است.

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم باولهم او مجد هم قعدوا

(يعنى اگر می شد که قومی از جهه جوانمردی و بخشندگی بالای خورشید بنشینند آنان با پیشقدمی یا بزرگواری خود در آنجا می نشستند) پاک و منزه خداوندی است که فرمانروائی او زوال نمی یابد و گرددش روزگار او را تغییر نمی دهد.  
ای اف بر این جهان پست باد که چگونه چنین رفتاری با فرزندان خود می کند.

از خداوند بزرگ می خواهیم که پرده را از پیش دل ما به یکسو زند و قلوب ما را بیدار سازد تا دنیا را به چشم حقیقت بنگریم. تا

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۷

به سوی خداوند رویم و جز او به چیز دیگری سرگرم نشویم. اوست که به انجام هر کاری توانست.  
همچنانکه ما گفتیم، یکی از فضلاء خراسان اورده است که خسرو شاه آخرین پادشاه سلسله آل سبکتکین بود. یکی دیگر نوشته است که او در کشور خود از جهان رفت و پس از او پرسش ملکشاه به فرمانروائی رسید.  
این موضوع را ضمن وقایع سال ۵۵۹ ذکر خواهیم کرد.

بطور کلی راجع به آغاز روی کار آمدن غوریان به نظر من اختلاف وجود دارد و چنانچه حقیقت معلوم گردد انشاء الله تعالى آنرا اصلاح خواهم کرد.  
خطبة سلطنت به نام غیاث الدین

وقتی فرمانروائی غوریان در لاهور استقرار یافت و مملکتشان توسعه پیدا کرد و عساکر و اموالشان زیاد شد غیاث الدین به برادر خود شهاب الدین نوشت که به نام وی خطبة سلطنت بخواند و او را به القاب سلاطین ملقب سازد.  
لقب او شمس الدین بود. بعد ملقب به غیاث الدین و الدنيا معین -الاسلام، قسمی امیر المؤمنین گردید.  
به برادر خود نیز لقب «معز الدین» داد.

شهاب الدین بدین دستور عمل کرد و خطبة سلطنت به نام غیاث الدین خواند.

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۸

دست یافتن غیاث الدین بر هرات و سایر شهرهای خراسان  
وقتی شهاب الدین از اصلاح کار لاهور و ترتیب امور آن فراغت یافت پیش برادر خود، غیاث الدین، رفت.  
این دو برابر وقتی به هم رسیدند رایشان بر این قرار گرفت که به خراسان بروند و شهر هرات را محاصره کنند.  
لذا با سپاهی انبوه به سوی هرات حرکت کردند. در هرات جماعتی از ترکان سنجری بودند.  
دو برادر با لشکریان خود نزدیک شهر فرود آمدند و آن جا را محاصره کردند و کار را بر مردم شهر سخت گرفتند تا اینکه بالاخره از پافشاری دست برداشتن و تسليم شدند و کسانی را پیش آنها فرستادند و امان خواستند.  
آن دو نیز درخواست مردم شهر را پذیرفته و به آنان امان دادند و شهر را تحويل گرفتند.  
آنگاه از امیران سنجری هر که در شهر بود بیرون کردند.

غیاث الدین، امیر خرنک غوری را به نیابت از طرف خود در هرات گماشت و با برادر خود به فوشنج (پوشنک) [۱] رفت و آن شهر را

[۱]-بوشنج یا فوشنج (به فتح شین)، صورت فارسی آن احتمالاً پوشنگ، شهر قدیم ایران در جنوب هریرود، به فاصله ده فرسنگی غرب جنوب غربی شهر هرات (در هریرود) است.

این شهر پیش از اسلام وجود داشته و، به نقل روایات، سازنده آن بقیه ذیل در صفحه بعد

**الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۲۹**

متصرف شد.

دو برادر بعد به شهرهای بادغیس و کالین و بیوار رفتند و اینها را نیز تسخیر کردند.

غیاث الدین تمام این شهرها را تحويل گرفت و با اهالی آنها به نیکی و خوشی رفتار کرد.

سپس غیاث الدین به فیروز کوه و شهاب الدین به غزنه برگشت.

جا داشت که هر یک از وقایع غوریان در سال مخصوص به خود ذکر می‌شد ولی ما همه را یک جا جمع کردیم که به دنبال هم آمده باشند. و قسمت‌هایی هم که تاریخش شناخته نشده به حال خود مانده باشد.

[۱]-بقیه ذیل از صفحه قبل پشنگ (پسر یا پدر افراسیاب) یا شاپور اول سasanی بوده است.

فوشنج در حدود سال ۲۹ هجری قمری به تصرف مسلمانان در آمد.

و در سال ۴۱ و همچنین در سال ۱۶۰ هجری بر اعراب سورید.

بین سالهای ۹۲-۹۴ در دست خوارج بود.

در دوره طاهریان، که مؤسس آن از مردم همین شهر بود، آرامشی پیدا کرد. پس از آن ضمیمه سیستان شد.

سپس در سال ۳۹۲ هجری قمری به تصرف غزنیان در آمد.

در سراسر قرون وسطی عنوان قلعه مستحکمی داشت و چون محل تقاطع راههای نیشابور به هرات و هرات به کوهستان بود، رونق تجاری یافت.

این شهر پس از فتوحات مغول به دست آل کرت افتاد. سرانجام در سال ۷۸۲ هجری قمری بدست امیر تیمور ویران گردید.

دگر بار بنا شد. ولی احتمالاً به سبب هجومهای ازبک و ترکمن‌ها از بین رفت.

بقولی شهر غوریان کنونی در محل آن بنا شده است.

(دائرة المعارف فارسی)

**الکامل/ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳۰**

دست یافتن شهاب الدین بر شهر آجره از شهرهای هند

شهاب الدین وقتی از خراسان به غزنی بازگشت مدتی را به استراحت گذراند و قشون خود را نیز استراحت داد.

بعد رسپار هند گردید و شهر آجره را محاصره کرد. در این شهر یکی از ملوک هند فرمانروای بود.

او وقتی به زور و قدرت نتوانست بر آن شهر غلبه کند به حیله و تدبیر متول گردید.

فرمانروای هندی آن شهر زنی داشت که بر کارهای وی مسلط بود و اعمال نفوذ می‌کرد. شهاب الدین به او نامه‌ای نگاشت

که چنانچه وسائل تصرف شهر را فراهم آورد با وی ازدواج خواهد کرد.

زن جواب داد که او برای ازدواج با وی مناسب نیست ولی دختر زیبائی دارد که با وی زناشوئی خواهد کرد.

شهاب الدین نیز پیغام داد که به این ازدواج حاضر است.

در نتیجه این توطئه و قول و قرار زن شوهر خود را زهر داد و مسموم ساخت و کشت و شهر را تسليم شهاب الدین کرد.

شهاب الدین پس از تصرف شهر دستور داد که دختر را مسلمان کنند و به عقد وی در آوردند. آنگاه او را به غزنی فرستاد و

برایش مقرری فراوان قرار داد.

معلمی را نیز مأمور ساخت که به او قرآن تعلیم دهد.

اما خود بعلت گرفتاریهای زیاد، ازو غافل ماند. تا اینکه

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳۱

مادر آن دختر مرد. و پس از ده سال دیگر، خود دختر نیز وفات یافت، در حالیکه شوهرش شهاب الدین نه او را دیده و نه

با او نزدیکی کرده بود.

پس از درگذشت دختر، شهاب الدین برایش آرامگاهی ساخت و او را در آن جا دفن کرد.

مردم غزنی قبر او را زیارت می‌کنند.

شهاب الدین سپس به هند برگشت. این بار دیگر سختی‌های آن سرزمین بر او سهل شد. و گشودن بسیاری از شهرهای آن

و تسلط بر فرمانروایان آن شهرها برایش آسان گشت. و از طرف ملوک هند بهره بیکران و اموال فراوان بدرو رسید. به

حدی که پیش ازو به هیچیک از ملوک مسلمان نرسیده بود.

پیروزی هندوستان بر مسلمانان

وقتی گزند و کشت و کشتار شهاب الدین در شهرهای هندوستان شدت یافت و چیرگی و تسلط او بر مردم آن سرزمین

زیاد شد ملوک هند جمع شدند و با یک دیگر به مشورت پرداختند و بعضی، بعضی دیگر را درباره کوتاهی‌هائی که کرده

بودند سرزنش نمودند.

سرانجام با هم متفق الرأی شدند که برای پیکار با شهاب الدین به یک دیگر دست اتحاد و یاری دهند.

بنابر این به گرداوری و تجهیز لشکریان خود پرداختند.

هندیان از هر گوشه، با تحمل هر گونه دشواری و ناهمواری به

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳۲

آنان روی آوردن و با هر نوع سلاحی که داشتند به جنگ آمدند.

حاکم بر کلیه این ملوک که گرد هم آمده بودند، زنی بود که از بزرگترین و فرمانروایان ایشان شمرده می‌شد.  
شهاب الدین وقتی خبر اجتماع ملوک هند و حرکت آنان را شنید خود نیز برای رو برو شدن با آنان پیشقدم گردید و از  
غوریان و خلچ ها و خراسانیان لشکری گران آراست و آماده نبرد ساخت.

دو لشکر متخاصل با هم رو برو گردیدند و به پیکار پرداختند.  
هنوز مدت زیادی از شروع جنگ نگذشته بود که مسلمانان شکست خورده و هندیان آنان را تاراندند و کشتند و اسیر  
کردند و به آنان ضرب شستی نشان دادند.

شهاب الدین در میدان جنگ ضربتی خورد که دست چپش از کار افتاد. ضربت دیگری نیز به سرش فرود آمد که او را بر  
زمین انداخت.

تاریکی شب میان دو سپاه پرده کشید.

شهاب الدین حس کرد که غلامان ترک او در تاریکی شب گریه می‌کنند و او را میان کشته شدگان می‌جویند.  
هندیان تازه از میدان جنگ برگشته بودند.

شهاب الدین با هر کوششی که بود با غلامان خود صحبت کرد و توانست به آنان بفهماند که هنوز زنده است.  
غلامان او خود را به سرعت به او رساندند و او را روی سر پیادگان به نوبت حمل کردند و بدین ترتیب تاسیده صبح  
وی را به شهر آجره رساندند.

وقتی خبر سلامت او در میان مردم شایع شد از اطراف شهرها پیش وی آمدند و به وی تهنیت گفتند.  
شهاب الدین پس از اینکه از بستر برخاست نخستین کاری که

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳۳

کرد این بود که امیران غوری را که گریخته و او را به چنگ دشمن انداخته بودند فرا خواند.  
آنگاه جوال اسب های آنان را پر از جو کرد و سوگند یاد کرد که اگر آن جوها را نخورند گردنشان را خواهد زد.  
آن نیز از روی ناچاری جوها را خوردند.

وقتی خبر این واقعه به غیاث الدین رسید، به برادر خود، شهاب الدین، نامه ای نگاشت و او را به خاطر شتابزدگی و اقدام  
عجولانه اش سرزنش کرد. و سپاهی انبوه برای کمک به وی گسیل داشت.  
پیروزی مسلمانان بر هند

وقتی شهاب الدین سالم ماند و به شهر آجره برگشت و از طرف برادرش غیاث الدین کمک برایش رسید، هندیان نیز  
بازگشتن و اسلحه خود را تجدید کردند و به تعداد جمعیت خود افزودند و در عوض کسانی که از ایشان کشته شده  
بودند، کسان دیگری را گماشتند.

آنگاه ملکه آنان با این سپاه که از شدت بسیاری فضارا تنگ می‌کرد برای جنگ با شهاب الدین به حرکت در آمد.  
شهاب الدین برای آنکه این زن را فریب دهد نامه ای به وی نگاشت و وعده داد که چنانچه دست از جنگ بردارد و تسلیم  
شود با وی ازدواج خواهد کرد.

ولی ملکه هندوان این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ داد: یا جنگ کن، یا شهرهایی که در سرزمین هند تصرف کرده‌ای پس بده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳۴

و به غزنه برگرد.» شهاب الدین جواب داد که به غزنه باز خواهد گشت ولی قبل از برادر خود غیاث الدین اجازه خواهد گرفت.

منظور او از این جواب نوعی نیرنگ و فریب بود.

میان دو لشکر رودخانه وجود داشت و هندوان راه گذرگاه آب را نگهبانی می‌کردند به شدتی که مسلمانان نمی‌توانستند از آب بگذرند. و منتظر بودند که به خیال خودشان بینند پاسخ غیاث الدین از چه قرار خواهد بود.

در چنین حالی بسر می‌بردند که ناگهان مردی هندی به خدمت شهاب الدین رسید و به او اطلاع داد که گذرگاهی را می‌شناسد که به قشون هندیان نزدیک است. و درخواست کرد که قشونی همراه وی فرستاده شود تا از آن گذرگاه عبورشان دهد که خود را به هندیان برسانند و بر آنان حمله کنند و آنان را غافلگیر سازند.

شهاب الدین ترسید از اینکه مکر و حیله‌ای در کار باشد. لذا چند نفر ضامن از اهالی آجره و مولتان بر او گماشت. و لشکری انبوه همراه او گسیل داشت.

فرماندهی این لشکر را نیز به امیر حسین بن خرمیل غوری سپرد امیر حسین کسی بود که بعد به فرمانروائی هرات رسید. او از لحاظ دلیری و زیرکی و خردمندی مقامی مشهور داشت. این قشون همراه آن هندی حرکت کردند و از رود گذشتند.

هندیان موقعی خبردار شدند که مسلمانان با آنان در آمیخته و شمشیر بر رویشان کشیده بودند. از طرف دیگر هنوز موکلین هندی به نگهبانی گذرگاه آب مشغول بودند که شهاب الدین و باقی قشون او نیز از رود گذشتند و هندیان را از همه طرف احاطه کردند و شعار اسلام را ندا در دادند و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۳۵

دست به کشتار هندوان گذاشتند و بسیاری از ایشان را به قتل رساندند.

از هنود، جز کسانی که مسلمانان نتوانستند آنان را بکشند یا اسیر کنند، بقیه به هلاک رسیدند. ملکه آنان نیز کشته شد.

پس از این پیکار شهاب الدین بر شهرهای هندوستان تسلط بسیار یافت و آن نواحی را از فساد هندوان ایمن ساخت. هندوان پرداخت مبالغی پول را تعهد کردند و - گروگان‌هایی را تسلیم شهاب الدین نمودند و با او صلح کردند.

شهاب الدین، شهر دهلی را به مملوک خود قطب الدین اییک واگذار کرد. دهلی مرکز شهرهایی بود که شهاب الدین در هندوستان فتح کرده بود.

او بعد قشونی از افراد خلنج [۱] همراه امیر محمد بن

[۱]- خلچ (به فتح خا و لام): (اصلا شاید قلچ)، نام یکی از قبائل ترک است.

خلچ‌ها در قرن چهارم هجری قمری در قسمت جنوبی افغانستان کتوانی، بین سیستان و هند، می‌زیستند. خلچ‌ها ظاهرا هیچگاه واحد سیاسی مستقلی نبوده‌اند، بلکه هر جا ذکر آنها رفته است به عنوان سرباز مزدور یا مستحفظین فرمانروایان خارجی بوده است.

سرکردگان آنها گاه سلسله‌های مستقلی تشکیل داده‌اند که معروف‌ترین آنها سلسله خلچی هند است. بموجب بعضی اقوال غلچائی‌های افغانی زبان بعضی از نواحی جنوب بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۲۶

بختیار به سایر نواحی هندوستان فرستاد.

آنان از شهرهای هند مواضعی را تصرف کردند که هیچ مسلمانی قبل از بدان نقاط نرسیده بود. بدین نحو پیش رفتند تا از جهه مشرق به حدود چین نزدیک شدند. دوستی دارم که از بازرگانان است. او دو جنگ را برای من تعریف کرد شبیه دو جنگی که در اینجا شرح داده شد. فقط بین آنها اختلافات هست.

بدین جهه ما آن دو حادثه را نیز ضمن وقایع سال ۵۸۸ هجری ذکر کرده‌ایم. پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال یعقوب کاتب در بغداد در گذشت. او در مدرسه نظامیه سکونت داشت.

پس از مرگ وی متولی اموال موروثی در آن جا حضور یافت و در حجره‌ای را که محل سکونت وی بود مهر و موم کرد. فقهاء که چنین دیدند شورش کردند و متولی را کتک زدند و ما ترک یعقوب کاتب را گرفتند.

[۲]- بقیه ذیل از صفحه قبل و جنوب شرقی افغانستان کتوانی اعقاب افغانی شده خلچ‌ها هستند.

در ایران بنا بر مشهور خلچ‌ها نخست به عراق عجم مهاجرت کردند. و خلجان در آن جا از آنان نام گرفته است. قشقائی‌ها را نیز غالبا از اعقاب خلچ‌ها می‌شمارند.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۳۷

عادت داشتند که هر وقت در آن مدرسه کسی که می‌ورد که وارثی نداشت برای تصاحب ما یملک او چنین جنجالی بر پا می‌کردند.

حاجب در گاه در این حادثه دو تن از فقهاء را مجرم شناخت و دستگیر کرد و مجازات نمود و به زندان انداخت. فقیهان مدرسه را بستند و کرسی واعظان را در کوچه انداختند و شب را بر بام مدرسه رفتند و استغاثه کردند و رسوم ادب را کنار گذاشتند.

در آن وقت مدرس ایشان شیخ ابو النجیب بود که خود را در پایی عمارت التاج، اقامتگاه خلیفه، افکند و پوزش طلبید.

خلیفه نیز او را عفو کرد.

در این سال امیر حسام الدین تمرتاش صاحب ماردین و میافارقین، دار فانی را بدرود گفت. مدت فرمانروائی او سی سال و اندی بود. پس از او پسرش نجم الدین البی زمام امور فرمانروائی را بدست گرفت. در این سال ابو الفضل محمد بن عمر بن یوسف ارمومی شافعی محدث از جهان رخت بر بست. او در سال ۴۵۹ به دنیا آمد و بود.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۳۸

در این سال، در ماه شوال، ابو الاسعد عبد الرحمن قشیری، از دنیا رفت.  
او شیخی از شیوخ خراسان بود.

در این سال خرسانی در بغداد تخم گذاشت. یک باز نر هم دو تخم گذاشت. یک شتر مرغ ماده نیز که جفت نر نداشت بیضه‌ای نهاد.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۳۹

۵۴۸ وقایع سال پانصد و چهل و هشتم هجری قمری  
شکست خوردن سلطان سنجیر از غزان و غارتگری غزان و سایر اعمال ایشان در خراسان  
در این سال، در ماه محرم، سلطان سنجیر سلجوقی از ترکان غز شکست خورد.  
غزان طائفه‌ای از ترکان مسلمان بودند که در ما وراء النهر اقامت داشتند.  
وقتی شهر خطا به تصرف در آمد، ایشان را، چنانکه پیش از این یاد کردیم، از آن جا بیرون راندند.  
غزان نیز که توده‌ای انبوه بودند به خراسان روی آوردند و

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۴۰

در نواحی بلخ به گله داری و دامپروری پرداختند.  
این طائفه امیرانی داشتند که اسم یکی از آنان دینار و نام دیگری بختیار بود، یکی طوطی و دیگری ارسلان نام داشت، یکی به جفر و دیگری به محمود موسوم بود.

امیر قماج که بلخ را به اقطاع در اختیار داشت خواست آنان را از این شهر دور کند ولی آنان به او اموال و هدایائی پیشکش کردند، در نتیجه، او از سرشاران دست برداشت و برگشت.

از آن پس غزان در آن جا به وضعی پسندیده اقامت کردند به کسی آزار نمی‌رساندند، نماز می‌گزارند و زکوة می‌پرداختند.  
بعد وقتی امیر قماج به سوی آنان بازگشت و امر کرد که از شهر او بروند، از این فرمان امتناع کردند و در برابر او با یک دیگر متحده شدند. دسته‌ای به دسته دیگر پیوست طوائف دیگری از ترکان نیز با آنان ملحق گردیدند.  
امیر قماج که چنین دید با ده هزار سوار به سر وقت ایشان شافت.

امیران غز پیش او رفتند و ازو درخواست کردند که از تقصیرشان بگذرد و ایشان را در چراگاههایی که هستند به حال خود بگذارند.

ضمنا حاضر شدند که از هر خانه‌ای دویست درهم نقره به او بپردازند.  
ولی امیر قماچ نپذیرفت و سخت گرفت و جدا از آنان خواست که از سرزمین او بیرون بروند.  
آن امیران نیز ازو برگشتند و کسان خود را گرد آوردند و با امیر قماچ به پیکار پرداختند.  
در این جنگ قماچ شکست خورد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۱

غزان اموال او و دارائی قشون او را به غارت بردن و میان نظامیان و مردم غیر نظامی کشتار بسیار کردند. زنان و کودکان را اسیر ساختند و به بردگی انداختند و هر کار ناشایسته‌ای را انجام دادند. فقیهان را به قتل رساندند و مدارس را ویران کردند.

شکستی که امیر قماچ از غزان خورد بدانجا منتهی شد که او به مرو رفت و جریان واقعه را به سلطان سنجر که در مرو بود اطلاع داد.

سنجر به آنان نامه‌ای تهدید آمیز نگاشت و فرمان داد که آن سرزمین را ترک گویند.  
ولی آنان عذر خواستند و پرداخت مبلغ گزافی را وعده دادند تا سنجر از آنان بگذرد و بگزارد که در چراگاه‌های خود باقی بمانند.

سلطان سنجر به این درخواست پاسخ مساعد نداد و پیشنهادشان را قبول نکرد.  
سنجر متعاقب این امر لشکریان خود را از اطراف شهرها گرد آورد و بیش از یکصد هزار سوار جمع کرد و به سرکوبی ایشان شتافت.

میان آنان جنگی سخت در گرفت و سرانجام لشکریان سنجر شکست خوردند و گریختند.  
خود او نیز گریخت.

غزان سر در پی ایشان نهادند و بر هر که دست یافتند گرفتند و کشتند و اسیر کردند. به نحوی که از کشته‌ها پشته‌ها ساخته شد.

در این جنگ علاء الدین قماچ به قتل رسید. سلطان سنجر و جمیع از امیران او نیز اسیر شدند.  
غزان کلیه امیران را گردن زدند.

اما سلطان سنجر، غزان جمع شدند و در برابر او زمین را بوسیدند و گفتند: «ما بندگان تو هستیم و از اطاعت تو خارج نمی‌-

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۲

شویم. ما میدانستیم که تو نمی‌خواستی با ما بجنگی ولی تو را به این کار وادار کردند. بدین جهه تو باز هم پادشاه ما هستی و ما بندگان توایم.» بدین ترتیب دو ماه یا سه ماه گذشت.

غزان همراه سلطان سنجر وارد مرو شدند که در آن زمان کرسی نشین سرزمین خراسان بود.  
امیر بختیار سر دسته غزان از سلطان سنجر خواست که مرو را به اقطاع بدو واگذار کند.

سنجر جواب داد: مرو دار الملک است. پایتخت است و واگذاری این شهر به کسی مجاز نیست.  
غزان از این حرف به خنده افتادند و امیر بختیار برای او شیشکی بست.

سنجر وقتی چنین دید از تخت فرمانروائی پائین آمد و به - خانقه مرو رفت و از سلطنت توبه کرد.  
غزان بر شهرها دست یافتند و بیدادگری هایی از ایشان دیده شد که نظیر آنها شنیده نشده بود.

در نیشابور مردی را به سمت والی منصوب ساختند که بر مردم باج و خراج سرانه بسیار بست و برای گرفتن پول ستم ها روا می داشت و مردم را مضروب می ساخت.

در بازارها سه جوال آویخت و گفت: «می خواهم که این جوالها از طلا پر شود.» مردم شورش کردند و او و افرادش را کشتند.

غزان در صدد تلافی بر آمدند و به نیشابور تاختند و وارد شهر شدند و شهر را به نحوی ظالمانه غارت کردند و آن را چنان

### الكامل / ترجمه، ح ۲۶، ص ۲۴۳

کوییدند که با زمین هموار برابر گردید.

اهالی نیشابور را از کوچک و بزرگ به قتل رساندند و شهر را آتش زدند.

همه قاضیان و علماء را نیز کشتند و از جمله کسانی که خونشان ریخته شد حسین بن محمد ارسابندی، و قاضی علی بن مسعود، و شیخ محمد بن یحیی بود.

شاعران در سوک محمد بن یحیی مرثیه های بسیار سروندند.

از آن جمله شعر ذیل است که علی بن ابراهیم کاتب ساخته است:

يسييل بالفضل والأفضال واديه	مضى الذى كان يجنى الدر من فيه
لابر شهر و مصب حال الداجيه	مضى ابن يحيى الذى قد كان صوب حيا
لما نعاه الى الافق ناعيه	خلا خراسان من علم ومن ورع
من ذا الذى بعد محىي الدين واسفا	لما اما توه مات الدين واسفا

(يعنى: در گذشت کسی که هنگام سخن در و گوهر از دهان خود میریخت و با سیل فضل و دانش و داد و دهش سرزمین خود را سیراب می ساخت).

رفت ابن یحیی که راه حق و زندگی برای ابر شهر [۱] و

[۱]- ابر شهر (به فتح الف و ب): نام قدیم شهر نیشابور است.

گفته اند که ابر شهر به معنی شهر اپرنگ است و اپرنک (Aparnak) مهم ترین قبیله از سه قبیله داهه بود که دولت پارت را تاسیس کردند.

اینکه ابر شهر را به معنی شهر بالا گرفته اند نادرست است.

(دائرة المعارف فارسی)

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۴

چرا غای برای تاریکی آن بود.

وقتی خبر مرگ او را به آفاق رساندند خراسان از علم و فضل و زهد و پرهیز خالی شد.

وقتی او را کشتند، دین نیز کشته شد و مرد. ای افسوس! دیگر چه کسی بعد از محیی الدین، دین را احیا می‌کند..) وصف اعمالی که در سراسر آن شهرها از غزان سر زد دشوار است. در خراسان هیچ شهری نماند که غزان غارت نکردند بجز هرات و دهستان که به علت استحکاماتی که داشت از حمله غزان جلوگیری کرد.

یکی از مورخان خراسان راجع به غزان مطالبی ذکر کرده که در آنها وضوح بیشتری است.

او گفته است: غزان قومی بودند که در روزگار خلافت مهدی خلیفه عباسی از نواحی ثغر که جزء ترکستان است به ما وراء النهر منتقل شدند و اسلام آوردند.

مقنع که کارهای خارق العاده‌ای می‌کرد و در شعبده دست داشت، از آنان یاری خواست تا کار خود را به انجام رساند.

وقتی قشوئی به سر وقت مقنع فرستاده شد که او را از میان بردارند، غزان از پشتیبانی مقنع دست کشیدند و او را تسليم دشمن کردند.

این عادت غزان بود و با هر دولتی که روی کار می‌آمد همین معامله را می‌کردند. نظیر همین کار را با ملوک خاقانیه کردند. وقتی ترکان قارغلی آنان را قلع و قمع کردند و از زادگاه‌هایشان-راندند، امیر زنگی بن خلیفه شیبانی که به حدود طخارستان تسلط داشت، آنان را نزد خود خواند و در شهرهای خود فرود آورد.

روزگار میان امیر زنگی و امیر قماج عداوتی پیش آورد

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۵

بود. این دشمنی نیز از آن جهه بود که در نزدیکی یک دیگر میزیستند و هر یک از آن دو می‌خواست بر دیگری چیره شود و بر او تحکم کند.

از این رو بود که امیر زنگی با پشتیبانی غزان به تقویت خود پرداخت.

غزان همراه او به بلخ رفتند تا با امیر قماج دست و پنجه نرم کنند.

امیر قماج به غزان نامه‌ای نوشت و وعده‌هایی داد. لذا به-جانب امیر قماج متمایل شدند.

در نتیجه، در بحبوحه جنگ به امیر زنگی خیانت کردند و از پشتیبانی او دست کشیدند.

امیر زنگی و پسرش اسیر شدند و امیر قماج پسر زنگی را کشت و گوشت او را به خورد پدرش داد. بعد پدرش را هم کشت.

امیر قماج پس از این پیروزی به غزان در برابر خدمتی که کرده بودند مواضعی را واگذشت و استفاده از چراغ‌گاه‌های شهر خود را برای ایشان مجاز ساخت.

وقتی حسین بن حسین غوری در غزنه قیام نمود و به خیال تصرف بلخ افتاد، امیر قماج و لشکریانش با ترکان غز بر او خروج کردند.

این بار هم غزان ناگهان از امیر قماج کناره گرفتند و به-حسین غوری پیوستند و نتیجه این شد که غوری بلخ را گرفت. وقتی سلطان سنجر رهسپار بلخ گردید غوری پس از جنگی که به شکست وی منتهی شد از بلخ رفت. بعد به خاطر عجزی که از مقاومت در برابر سنجر داشت به خدمت او حضور یافت و پوزش خواست.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۶

سنجر او را به غزنه باز گرداند.

غزان در نواحی طخارستان باقی ماندند و امیر قماج به علت خیانتی که غزان به او کرده بودند در دل خود نسبت به ایشان خشم و کینه شدیدی داشت.

بدین جهه تصمیم گرفت که آنان را از شهرهای خود دور کند. آنان هم اجتماع کردند و طوائف دیگری از ترکان نیز به ایشان پیوستند و ارسلان بوقایی ترکی را نیز به سرداری خود برگزیدند. امیر قماج نیز قشون خود را گرد آورد و با غزان روبرو شد.

یک روز تمام تا شب جنگ کردند و بالاخره امیر قماج و قشونش شکست خوردنداو و پسرش - ابو بکر - اسیر شدند و هر دو نیز به قتل رسیدند.

غزان بر نواحی بلخ استیلا یافتند و در آن جا با غارت و چپاول و کشتار به تبهکاری و فساد پرداختند.

وقتی خبر فتنه ایشان بگوش سلطان سنجر رسید لشکریان خود را گرد آورد و به سروقت آنان رفت.

غزان به او نامه نگاشتند و به طفره رفتن و عذر خواهی کردن پرداختند. ولی سلطان معاذیر ایشان را نپذیرفت.

مقدمه لشکر سلطان سنجر که محمد بن ابو بکر بن قماج مقتول، و موید ای ابی هم در آن بودند، در ماه محرم سال ۵۴۸ هجری به غزان رسیدند.

غزان که به سلطان سنجر پیام فرستاده و عذر خواسته بودند و وعده پرداخت پول داده و عهد کرده بودند که از کلیه اوامر او اطاعت کنند وقتی دیدند سخنران مورد قبول سلطان واقع نگردید و سنجر بدانها جواب منفی داد، با لشکر او روبرو شدند و جنگ کردند و سرسختی و پافشاری بکار برداشت و نبرد را ادامه دادند تا وقتی که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۷

خشون سلطان سنجر شکست خورد و گریخت و خود سلطان سنجر نیز با آنان سر به فرار نهاد.

شکت خوردگان، به بدترین وجهی رو به سوی بلخ آوردند و غزان نیز تعقیشان کردند.

دو لشکر یک بار دیگر با هم در افتادند و جنگیدند و سلطان سنجر باز هم شکست خورد و در ماه صفر این سال به حال فرار وارد مرو گردید.

غزان متوجه مرو شدند.

لشکریان خراسان وقتی خبر نزدیک شدن آنان را شنیدند، رمیده و وحشت زده شدند و از پیش آنان گریختند زیرا در دلشان ترس و رعب غزان راه یافته بود.

همینکه سلطان سنجر و قشونش از مرو دور شدند غزان داخل شهر گردیدند و آن را به فاحش ترین و بدترین وجه غارت

کردند.

این واقعه در ماه جمادی الاولی این سال اتفاق افتاد.

از توده مردم شهر و بزرگان مرو عده بسیاری به قتل رسیدند که از آن جمله بود قاضی القضاة حسن بن محمد ارسابندی، و قاضی علی بن مسعود و چند تن دیگر از ائمه علماء.

سلطان سنجر وقتی از مرو بیرون رفت عازم اندرابه شد ولی غزان او را اسیر گرفتند و همچنانکه عادت داشت بر روی تخت نشاندند و جلوی او ایستادند و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کردند.

آنگاه، در ماه ربیع این سال، بار دیگر برای غارت و چپاول به مرو برگشتند.

اهالی مرو از ورود ایشان به شهر جلوگیری کردند و با آنان به زد و خورد پرداختند و تا آنجا که یارائی داشتند در دفاع از خود کوشش و جد و جهد به کار برdenد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۸

ولی بالاخره عاجز شدند و از پایداری دست برداشتند و تسليم غزان گردیدند.

غزان نیز شهر را بدتر از بار اول یغما کردند و هیچ چیزی در آن جا باقی نگذاشتند.

از سلطان سنجر، کلیه امیران خراسان، وزیر او - طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک، کناره گرفته و او را ترک گفته بودند و جز عده قلیلی از خاصان و خادمان او کس دیگری پیشش نبود.

امیران او وقتی به نیشابور رسیدند، ملک سلیمانشاه پسر سلطان محمد، را به نزد خود فراخواندند.

سلیمانشاه در نوزدهم جمادی الآخر این سال به نیشابور رسید.

بزرگان خراسان که او را دعوت کرده بودند، در اطرافش گرد آمدند و خطبه سلطنت به نامش خوانندند.

در همین ماه، یعنی جمادی الآخر جماعتی از قشون سلطانی به توده انبوهی از غزان حمله بردن و غلبه یافتند و بسیاری از آنان را کشتنند. باقی غزان نیز به حال فرار پیش امیران خود رفتند و با آنان اجتماع کردند.

لشکریانی هم که به خدمت ملک سلیمانشاه گرد آمده بودند به جست و جوی غزان رهسپار مرو شدند.

همینکه غزان خود را به آنان نشان دادند و چشم آنان به غزان افتاد، از میدان جنگ روی گردانند و گریختند و راهی نیشابور شدند.

غزان سر در پی فراریان نهادند و در راه خود از طوس گذشتند.

در طوس که مرکز عالمان و زاهدان بود دست به غارت و چپاول گذارند. زنان را اسیر گرفتند و مردان را کشتند و مساجد و خانه‌ها را ویران کردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۴۹

از سراسر ولایت طوس جائی سالم نماند مگر شهری که در آن مشهد علی بن موسی الرضاست و مواضع اندک دیگری که دیوار داشتند.

از بزرگان اهالی طوس که کشته شدند امام ایشان محمد مارشکی، و رئیس علویان شهر علی موسوی، و خطیب شهر

اسماعیل بن محسن، و شیخ الشیوخ شهر محمد بن محمد بود.

غزان، از شیوخ نیکوکار در طوس هر که بود نابودش کردند و از آن جا رهسپار نیشابور شدند.

در ماه شوال سال ۵۴۹ هجری به نیشابور رسیدند و بدون برخورد با مانع یا مدافع وارد شهر شدند. آن جا را تند و بیرحمانه تاراج کردند و اهالی را کشتند و بقدرتی در کشتار خود زیاده روی کردند که گمان بردند احتمال رازنده نگذاشته‌اند.

کشته‌شدگان دو محله به شمارش امدهند و فقط تعداد مردانی که به قتل رسیده بودند به پانزده هزار تن بالغ می‌گردید سوا زنان و کودکان.

غزان زنان و کودکان را به اسارت برداشتند و اموال مردم را گرفتند.

بیشتر اهالی به مسجد جامع منیعی پناه برداشتند و اجتماع کردند.

غزان آن جا را نیز در حلقه محاصره گرفتند.

مردم در جلوگیری از ورودشان عاجز شدند. لذا غزان وارد مسجد گردیدند و تا آخرشان را به قتل رساندند.

آن از هر مردی مطالبه پول و مال می‌کردند و وقتی مال خود را به ایشان می‌داد، خونش را می‌ریختند.

بسیاری از پیشوایان علماء و نیکوکاران شهر را از دم تیغ گذراندند.

محمد بن یحییٰ فقیه شافعی که در زمانه نظیر نداشت و مردم از

## الکامل / ترجمه ج ۲۶، ص ۲۵۰

دورترین نقاط غرب و شرق پیشش می‌رفتند، کشته شد.

او را جمعی از علماء مرثیه گفتند. از آن جمله ابوالحسن علی بن ابوالقاسم بود که شعر ذیل را سرود:

قد طار فی اقصی الممالک صیته  
یا سافکا دم عالم متجر

من کان یحییٰ الدین کیف تمیته  
بالله قل لی یا ظلوم ولا تخف

(یعنی: ای کسی که خون عالم بسیار دانائی را ریختنی که او ازه فضل و دانش او به دورترین کشورها رفته است، ترا بخدا،

ای بیدادگر! نترس و به من بگو چگونه جان کسی را می‌گیری که دین اسلام را جان می‌داد؟) دیگر از کسانی که به قتل

رسیدند زاهد عبد الرحمن بن عبد الصمد اکاف، و احمد بن حسین کاتب نوہ قشیری، و ابوالبرکات فراوی، و امام علی

صباح متكلم، و احمد بن محمد بن حامد، و عبد الوهاب ملقابادی، و قاصی صاعد بن عبد الملك بن ساعد، و حسن بن

عبد الحمید رازی و گروهی بسیار از پیشوایان روحانی و زاهدان و نیکوکاران بودند.

غزان در نیشابور هر چه کتابخانه بود سوزانندند و از این بلیه سالم نماند مگر برخی از آنها.

بعد به محاصره شارستان [۱] پرداختند که بسیار بلند و مستحکم بود. آنرا احاطه کردند ولی اهالی آن از بالای دیواری که

در اطرافش کشیده بود با آنان مبارزه نمودند.

غزان سپس به جوین روی آورده و آن جا را غارت کردند.

[۱]-شارستان قسمتی از شهر را می‌گفتند که مانند قلعه گردآگردهش دیوار کشیده شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۱

مردم بحر آباد که از اعمال جوین بود با آنان جنگیدند و در راه خدا جنبازی و فدایکاری کردند و به حفظ و حمایت از مال و ناموس خود پرداختند.

ولی باقی نواحی جوین مورد غارت و چپاول غزان واقع شدند.

غزان از جوین روانه اسفرائین گردیدند و آن جا را نیز غارت کردند و ویران ساختند. مردمش را کشتند و در این کشتار نیز زیاده روی کردند.

از کسانی که کشته شدند عبد الرشید اشعی بود که از بزرگان دولت سلطان سنجر به شمار می‌رفت.

بعد منصب خود را ترک گفت و به اشتغال به علم و طلب آخرت روی آورد.

دیگر ابو الحسن فندروجی بود که فضائل بسیار داشت مخصوصاً در ادبیات.

غزان پس از فراغت از کار جوین و اسفراین به نیشابور برگشتند و آنچه را که در آنجا پس از غارت اول باقی مانده بود به یغما برداشتند.

بسیاری از اهالی نیشابور از دست غزان به شهرستان پناه برده بودند ولی غزان آن جا را نیز محاصره کردند و بر آن دست یافتند و اموالی که اهالی آنجا و اهالی نیشابور داشتند به غارت بودند.

در میان زنان و کودکان نیز دست به یغما و چپاول گذارند و کاری کردند که کافران با مسلمانان نکرده بودند.

دزدان و ولگردان هم درین میان فرصت پیدا کرده بودند و نیشابور را بدتر از غزان غارت می‌کردند و کارهای زننده تر از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۲

کارهای غزان از ایشان سر می‌زد.

کار سلیمان شاه که مردی بد رفتار بود و سوء تدبیر داشت رو به ضعف نهاد.

وزیر او طاهر ابن فخر الملک بن نظام الملک نیز در ماه شوال سال ۵۴۸ از دنیا رفت و ناتوانی او فزونی یافت.

ملک سلیمانشاه بعد از طاهر، وزارت خود را به پسر او، نظام الملک ابو علی حسن بن طاهر داد و امور دولت او بکلی مختل و منحل گردید.

بنابر این در ماه صفر سال ۵۴۹ از خراسان رفت و به گرگان مراجعت کرد.

پس از رفتن او امیران خراسان جمع شدند و به خان محمود بن محمد بن بغراخان، که خواهرزاده سلطان سنجر بود نامه نگاشتند و بر منابر خراسان به نام او خطبه خواندند و او را به نزد خود دعوت کردند و زمام امور خود را بدو سپردند و به فرمانبرداری او گردن نهادند.

این واقعه در شوال سال ۵۴۹ روی داد.

آنگاه همراه خاقان محمود بن محمد به سر وقت غزان رفتند که در آن وقت به محاصره هرات اشتغال داشتند.

میان آنان جنگهای در گرفت که در اکثر آنها پیروزی با غزان بود.

غزها در ماه جمادی الاول سال ۵۵۰ هجری از هرات به مرو بازگشتند و ضبط اموال مردم را از سر گرفتند. خاقان محمود بن محمد به نیشابور برگشت و مؤید ای ابه بر او غلبه کرد به نحوی که ما در جای خود ذکر خواهیم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۳

مؤید بعد به غزان نامه نگاشت و پیشنهاد صلح کرد. در نتیجه، در ماه ربیع سال ۵۵۰ با هم صلح نمودند و قرار مtarake جنگ دادند که روی فریب و فساد بود و صمیمیتی نداشت. باقی اخبار ایشان ضمن وقایع سال ۵۵۲ خواهد آمد.

دست یافتن مؤید بر نیشابور و سایر نقاط

سلطان سنجر غلامی داشت که نامش ای ابه و لقبش مؤید بود. هنگامی که آتش فتنه غزان شعله‌ور بود او پیش افتاد و کارش بالا گرفت و بسیاری از امیران به اطاعت او در آمدند. مؤید ای ابه بر نیشابور و طوس و نسا [۱] و ابیورد و

[۱]- نسا (به کسر نون) شهری است در خراسان بر دامنه کوه، میان کوه و بیابان با نعمت بسیار و هوای بد و آب‌های روان. (از حدود العالم) شهری است از خراسان نزدیک سرخس و ابیورد و بانی آن فیروز بن یزدجرد است، جد انوشیروان، و لهذا شهر فیروز می‌گفته‌اند.

شهری است خوش آب و هوا و کثیر الفواكه لیکن عرق مدنی که رشته گویند در آن بسیار می‌شود. حتی در تابستان کمتر کسی است که بدین بلا مبتلا نبود. (از فرهنگ نظام)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۴

شهرستان [۱] و دامغان استیلا یافت.

او غزها را از جمیع آن نواحی دور کرد و گروه بسیاری از آنان را کشت.

او رفتار خود را نیکو ساخت و میان رعایا به عدل و داد پرداخت و از مردم دلجوئی کرد. مردم را از دادن خراج معاف ساخت و در رعایت حال خانه داران کوشید.

بدین ترتیب فرمانروائی او در شهرها استقرار یافت و رعیت به خاطر نیکرفتاری او به او نزدیک شدند و مقامش بالا رفت و تعداد کسان و یارانش افزایش یافت.

خاقان محمود بن محمد به او نامه‌ای نگاشت و ازو خواست که به حضور او برود و شهرها را تسليم وی کند. ولی او از این کار امتناع کرد.

متعاقباً پیک‌ها و پیام‌های میان آنان رد و بدل گردید تا آخر قرار بر این شد که مؤید ای ابه مبلغی به ملک محمود پردازد. لذا ملک محمود ازو دست برداشت.

از آن پس مؤید ای ابه و ملک محمود به اقامت در شهرهای خود ادامه دادند.

[۱]- نام شهری است در خراسان به فاصله سه روز از نسا.

(از دائرة المعارف اسلامی) شهر کوچکی است از شهرهای مرزی خراسان و خوارزم در نزدیکی نسا که آن را امیر خراسان عبد الله بن طاهر در زمان خلافت مامون بنا نهاد.

(از انساب معنی) نام شهری است بخراسان میان نیشابور و خوارزم و از آن جاست محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۵

دست یافتن اینانج بر ری

اینانج یکی از غلامان سلطان سنجر بود.

وقتی فتنه غزان برخاست و وقایعی روی داد که ما ذکر کردیم، او از خراسان گریخت و به ری رفت. در آنجا استیلا یافت و اقامت گزید.

آنگاه به سلطان محمد شاه بن محمود صاحب همدان و اصفهان و غیره خادمان و هدایائی فرستاد و با آنها او را راضی ساخت و اظهار اطاعت کرد.

بنابر این در ری ماند تا وقتی که ملک محمود وفات یافت.

پس از درگذشت او اینانج بر ری و عده‌ای دیگر از شهرهایی که نزدیک ری بودند دست یافت و آنها را به تصرف در آورد. بدین جهه کارش بالا گرفت و شانش زیاد شد و تعداد سپاهیان او به ده هزار سوار رسید.

وقتی ملک سلیمانشاه همدان را، به نحوی که ذکر خواهیم کرد، متصرف شد، اینانج به حضور او رفت و از او فرمانبرداری کرد تا او را با خود یار سازد.

این در زمانی بود که سلیمانشاه در خراسان به سر می‌برد. و او کار خود را بدین وسیله استقرار و تقویت بخشدید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۶

کشته شدن ابن سلار وزیر الظافر و وزارت عباس

در این سال، در ماه محرم، عادل بن سلار، وزیر الظافر بالله خلیفه مصر، کشته شد.

عباس بن ابو الفتوح بن یحییٰ صنهاجی، پسر خوانده عادل، او را به قتل رساند.

قتل او را امیر اسامه بن منقذ توصیه کرد و خلیفه الظافر بالله نیز موافقت فرمود.

لذا عباس به پسر خود، نصر، فرمان داد که عادل را بکشد.

نصر هم هنگامی که عادل در نزد جده وی، مادر عباس، بود داخل اطاقش شد و او را کشت.

پس از کشته شدن عادل، عباس که پسرخوانده‌اش بود به وزارت خلیفه مصر منصوب گردید.

این عباس، همچنانکه پیش از این گفتیم، از کشور مغرب به مصر آمد و در مصر خیاطی یاد گرفت و خیاط ماهری شد.

عادل بن سلاط و قتی با مادر او زناشوئی کرد، او را مورد محبت قرار داد و در تربیت او کوشید.  
عباس هم نیکوئی‌های او را بدین ترتیب پاداش داد که او را کشت و جایش را گرفت.  
در مصر معمولاً وزارت از آن کسی بود که آن را به زور قدرت بدست می‌آورد. خلفاً در پشت پرده بودند و وزراء حاکم و  
همه کاره محسوب می‌شدند.

بعد از افضل کمتر اتفاق افتاد که کسی به وزارت مصر برسد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۷

مگر به زور جنگ و قتل و کارهای نظیر آنچه گفته شد.  
به همین جهت ما آنها را در ترجمه‌های جداگانه ذکر کرده‌ایم.  
و الله اعلم.

جنگ میان اعراب و لشکریان عبد المؤمن

در این سال، در ماه صفر، نزدیک شهر سطیف [۱] جنگی میان قشون عبد المؤمن و اعراب در گرفت.  
سبب بروز این جنگ آن بود که اعراب بنی هلال و ایتح و عدى و ریاح و زعب و اعراب سایر قبایل از پیشرفت‌های عبد  
المؤمن نگران شدند و وقتی عبد المؤمن شهرهای بنی حماد را گرفت، اعراب از ارض طرابلس تا اقصای مغرب جمع  
شدند و گفتند: اگر عبد المؤمن به ما نزدیک شود، ما را از کشور مغرب خواهد راند. لذا چاره‌ای نیست جز اینکه با او در  
افتیم و پیش از اینکه قدرتی پیدا کند، او را ازین شهرها بیرون کنیم.  
بدین منظور سوگند خوردن که با یک دیگر معاوضت و همدستی کنند و عده‌ای به عده دیگر خیانت نورزنند.  
آنگاه تصمیم گرفتند که همه با مردان جنگی و زن و بچه و

[۱]- سطیف (به کسر سین): شهری است در الجزایر (قسنطینیه) که پنجاه و یک هزار نفر جمعیت دارد.

این شهر دارای مسجد جامع زیبائی است.

(اعلام المنجد)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۸

مال خود در برابر دشمن بایستند و برای دفاع از حریم خود با او پیکار کنند.  
وقتی این خبر به ملک رجار فرنگی صاحب صقلیه (سیسیل) رسید، پیش امیران عرب که عبارت بودند از محرز بن زیاد، و  
جبارة بن کامل، و حسن بن ثعلب، و عیسی بن حسن و دیگران رسولی را فرستاد و آنان را به روپروردشان و جنگیدن با  
عبد المؤمن تشویق و تحریص کرد.

ضمناً پیشنهاد نمود که پنج هزار سوار از سربازان فرنگی را برای کمک به آنان گسیل دارد که دوشادوش ایشان با دشمن  
بجنگند مشروط بر اینکه آنان گروگانهای پیش وی بفرستند.

اعراب تشکر کردند و گفتند: «ما به کمک او احتیاج نداریم و از غیر مسلمانان مدد نمی‌خواهیم.» آنگاه با عده‌ای بی‌شمار

برای جنگ به حرکت در آمدند.

در این وقت عبد المؤمن از بجایه به شهرهای مغرب رفته بود. وقتی خبر حرکت اعراب را شنید، قشونی از موحدان که از سی هزار سوار بیشتر بود مجهز کرد و عبد الله بن عمر هننانی، و سعد الله بن یحیی را نیز در رأس آنان گماشت و به سوی اعراب گسیل داشت.

اعرب دو برابر موحدان بودند. بدین جهه موحدان آنان را جرئت دادند و به دنبال خود کشاندند.

اعرب سر در پی موحدان نهادند و تعقیشان کردند تا به سرزمین سطیف رسیدند که میان کوهها قرار داشت. در آن جا سپاهیان عبد المؤمن ناگهان بر اعرب حمله بردن و اعرب که آمده این درگیری نبودند غافلگیر شدند. دو لشکر با هم در آمیختند و به پیکار پرداختند و سخت ترین جنگ را کردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۵۹

ولی این جنگ سرانجام با شکست اعرب و پیروزی موحدان پایان یافت.

اعرب آنچه داشتند، اعم از اهل بیت و پول و مال و اثاث و اغتمام و احشام، همه را گذاشتند و گریختند.

موحدان کلیه آنها را گرفتند و پیش عبد المؤمن فرستادند و او نیز آن غنائم را میان لشکریان خود تقسیم کرد.

ولی از روی احتیاط و دور اندیشه زنان و فرزندان اعرب را نگاه داشت و جمعی از خواجگان را مأمور ساخت که به خدمت ایشان پردازنند و حوائجشان را رفع کنند و آنها را محافظت نمایند.

عبد المؤمن وقتی زنان و فرزندان اعرب را با خود به مراکش رساند، همه را در خانه‌های وسیع جای داد و جیره فراوان برایشان مقرر داشت.

آنگاه به پسر خود، محمد، دستور داد که به امیران عرب بنویسد و اطلاع دهد که زنان و فرزندانشان محفوظ و سالمند و در امان می‌باشند. و به آنان امر کند که در مراکش حضور یابند تا پدرس، یعنی عبد المؤمن، اهل بیت ایشان را به ایشان تحویل دهد. چون او به اعرب وعده امان و بخشش داده است.

همینکه نامه محمد به اعرب رسید با عجله به سوی مراکش روی آوردند.

وقتی به مراکش رسیدند عبد المؤمن زنان و فرزندانشان را در اختیارشان گذاشت و به آنان نیکی کرد و مبالغی گراف بخشید.

بدین ترتیب دلهای آنان را به دست آورد. و کاری کرد که اعرب مدتی در نزد او ماندند.

در این مدت از آنان به خوبی پذیرایی کرد و هنگامی که قصد داشت پسر خود محمد را به ولایت عهد و جانشینی خود بگمارد از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۰

آن مدد خواست به نحوی که ما ضمن وقایع سال ۵۵۱ هجری جریان آنرا ذکر خواهیم کرد. دست یافتن فرنگیان بر شهر بونه در گذشت رجار (روزه) و فرمانروائی پسرش غلیالم (ویلیام) در این سال رجار (روزه) پادشاه فرنگیان در صقلیه (سیسیل) ناوگانی را به شهر بونه [۱] فرستاد.

فرماندهی این ناوگان را جوانی به نام فیلیپ، اهل مهدیه، بر عهده داشت.

فیلیپ شهر بونه را محاصره کرد و برای جنگ با اهالی از اعراب

[۱]- بونه یا عنابه که آن را در زبان فرانسه بون (Bon) و به لاتین هیپورگیوس (HippoRegius) می‌گویند، شهری است دارای ۱۱۴۰۴۸ نفر

جمعیت که در شمال شرقی الجزایر، کنار مدیترانه، واقع شده است.

این شهر فسفات و آهن صادر می‌کند.

زمانی مستعمره کارتاز و پایتخت شاهان نومیدیا بود.

در دوره رومیان به نام هیپورگیوس رونق داشت.

در سال‌های ۳۹۶-۴۳۰ قدیس او گوستینوس اسقف این شهر بود.

بونه در اوخر قرن هفتم میلادی یا اوائل قرن هشتم به تصرف مسلمانان در آمد.

(دائرة المعارف فارسی)

## الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۶۱

نیز کمک گرفت.

در نتیجه، در ماه ربیع، شهر را به تصرف در آورد و مردمش را اسیر کرد و آنچه در شهر بود تصاحب نمود.

فقط نسبت به جمعی از علماء و صالحین گذشت کرد و از آنان چشم پوشید تا با اموال و خانواده‌های خود به قریه‌های اطراف رفتند.

فیلیپ ده روز در آن جا ماند. بعد با برخی از اسیران که همراه داشت به مهدیه رفت.

از آن جا به صقلیه (سیسیل) بازگشت.

رجار، (روزه) فرمانروای سیسیل، او را به جرم اینکه در بونه تمایل به رفق و مدارا با مسلمانان داشته، توقيف کرد.

می‌گفتند فیلیپ و همه جوانانی که همراه داشت مسلمان بودند و اسلام خود را پنهان می‌کردند.

در سیسیل عده‌ای بر ضد او گواهی دادند که وی مثل پادشاه، به آئین مسیحیان روزه نمی‌گیرد، و مسلمان است.

رجار نیز اسقف‌ها و کشیشان و شهسواران را گرد آورد و از آنان درباره فیلیپ داوری خواست.

آن حکم دادند که باید او را سوزاند. بدین جهت در ماه رمضان او را سوزانند.

این نخستین توهینی بود که به مسلمانان در صقلیه وارد آمد.

بعد از سوزاندن فیلیپ خداوند به رجار جز مدتی قلیل مهلت نداد و او در دهه اول ذی الحجه این سال مرد.

بیماری او خناق بود.

او قریب هشتاد سال عمر و نزدیک به شصت سال فرمانروائی کرده بود.

پس از درگذشت او پسرش غلیالم (ویلیام) جانشین او شد

## الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۲۶۲

که آدم بی تدبیر و بد هیبتی بود.

وزارت خود را به مایوی بر صانی داد که او نیز تدبیر و دور اندیشی نداشت.

نتیجه این شد که عده‌ای از قلعه‌های جزیره صقلیه و شهرهای قلوریه با او اختلاف پیدا کردند و کار این اختلاف تا افریقیه کشانده شد به نحوی که مادر جای خود ذکر خواهیم کرد.

درگذشت بهرامشاه فرمانروای غزنه

در این سال، سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، درگذشت. فوت او در ماه رب جمادی افتاد.

پس از درگذشت او، پرسش نظام الدین خسرو شاه، زمام امور را بدست گرفت.

بهرامشاه مدت سی و شش سال فرمانروائی کرد. او مردی دادگر و نیکرفتار و خوش نهاد بود.

علماء را دوست می‌داشت و به آنان احترام می‌گذاشت و پول و مال فراوان می‌بخشید.

کتاب‌هایی را جمع می‌کرد که برایش می‌خواندند و مطالب آنها را نیز می‌فهمید.

وقتی از دنیا رفت، پرسش خسرو شاه، بر جایش نشست.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۳

دست یافتن فرنگیان بر شهر عسقلان

در این سال فرنگیان شهر عسقلان را در شام به تصرف در آوردند.

این شهر جزو قلمرو فرمانروائی الظافر بالله خلیفه علوی مصر بود.

فرنگیان هر سال به این شهر هجوم می‌بردند و آن را محاصره می‌کردند و راهی برای تصرف آن نمی‌یافتدند.

در مصر همیشه قدرت و حکومت در دست وزیران بود و خلفاً از خلافت فقط فقط اسمی داشتند که معنای نداشت.

وزیران مصر هر سال به شهر عسقلان ذخایر و اسلحه و اموال و مردان جنگی می‌فرستادند تا به حفظ و نگهداری آن شهر همت گمارند.

در این سال از وقتی ابن سلار وزیر، همچنانکه گفتیم، به قتل رسید و در مصر تمایلات مختلفی پیدا شد و عباس عهددهار وزارت گردید تا هنگامی که قاعده‌ای استقرار یافت، مصریان از کار عسقلان غافل ماندند.

فرنگیان این غفلت را غنیمت شمردند و اجتماع کردند و به محاصره عسقلان پرداختند.

اهالی شهر در برابر آنان ایستادگی کردند و پایداری نشان دادند و شدیداً جنگیدند. حتی یکی از روزها در بیرون از دیوارهای شهر با فرنگیان دست و پنجه نرم کردند و آنان را شکست خورده به سوی خیمه‌هایشان راندند. و دنبالشان

کردند تا جائی که فرنگیان از تصرف عسقلان ناامید شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۴

در حالیکه می‌خواستند از عسقلان دور شوند و بروند خبر یافتدند که میان اهالی شهر اختلاف افتاده و عده‌ای عده دیگر را کشته‌اند.

فرنگیان به شنیدن این خبر در رفتن درنگ کردند.

علت این اختلاف آن بود که وقتی از جنگ با فرنگیان پیروزمند بازگشتند هر طائفه‌ای فقط خود را باعث آن پیروزی می‌دانست و گفت این ما بودیم که فرنگیان را شکست دادیم و راندیم.

کار مشاجره و خصوصت میان آنان بالا گرفته تا اینکه میان یکی از دو طائفه، فردی بقتل رسیده است. آن وقت آتش فتنه و فساد شعله‌ور شده و جنگ میانشان در گرفته و عده‌ای بقتل رسیده‌اند.

فرنگیان از این اختلاف استفاده کردند و دوباره به طمع تصرف شهر افتادند و به سوی شهر پیشروی کردند و جنگیدند. و چون این بار کسی نبود که از هجومشان جلوگیری کنند، شهر را به تصرف خود در آوردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۵

محاصره تکریت بوسیله خلیفه عباسی و رفتن خلیفه از آن جا در این سال خلیفه عباسی، المقتفی لامر الله قشونی را به تکریت گسیل داشت تا آن شهر را محاصره کنند. ابوالبدر ابن وزیر عون الدین بن هبیره و ترشک، که از خاصان خلیفه بود، و جز این دو تن چند نفر دیگر به فرماندهی قسمت‌های مختلف قشون مذکور برگزیده شدند و با قشون حرکت کردند.

میان ابوالبدر بن وزیر و ترشک کدورتی پیش آمد و ابن وزیر ناچار شد که کتاباً از دست ترشک به خلیفه شکایت کند. بر اثر این شکایت خلیفه عباسی فرمان داد که ترشک را دستگیر و بازداشت کنند.

ترشك از این موضوع خبردار شد و کسی را نزد مسعود بلال، فرمانروای تکریت فرستاد و با او مصالحه کرد و به همdesti او ابن الوزیر و سایر سردارانی را که همراه داشت گرفت و تسليم مسعود بلال کرد.

در نتیجه این پیشامد لشکریان خلیفه شکست خوردند و گریختند و بسیاری از ایشان در آب غرق شدند. مسعود بلال و ترشک از تکریت به «طريق خراسان» رفتند و در آن جا دست به غارت و چپاول و فتنه و فساد گذاشتند.

خلیفه عباسی المقتفی لامر الله که چنین دید شخصاً از بغداد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۶

بیرون رفت و به سرکوبی ایشان شتافت.

ولی آن دو تن از پیش او گریختند.

خلیفه به تکریت روی آورد و چند روز آن جا را محاصره کرد و میان او و اهالی تکریت جنگ‌هائی از بالای دیوار شهر در گرفت.

در اثر تیراندازیهایی که شد جماعتی از قشون به قتل رسیدند و خلیفه سرانجام بدون اینکه بر تکریت دست یابد از آن جا بازگشت.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال کشتی‌هائی از صقلیه با گروهی از فرنگیان حرکت کردند و به شهر تنیس که در سرزمین مصر واقع است، رفتند و آنجا را غارت نمودند.

در این سال میان طایفه کرج در ارمنیه (ارمنستان) و صلیق، فرمانروای ارزن الروم [۱]، جنگ سختی شد.

[۱]- ارزن الروم یا ارز روم شهری است با ۵۴۳۶۰ نفر جمعیت که در شمال شرقی ترکیه در ارمنستان واقع است. ارز روم از مراکز زراعت و تجارت است.

این محل از ایام قدیم اهمیت تجاری و سوق الجیشی فراوان داشته و (بقیه ذیل در صفحه بعد)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۷

صلیق در این جنگ شکست خورد و افراد کرج او را اسیر کردند، بعد آزاد ساختند.

درین سال ابو العباس احمد بن ابو غالب وراق معروف به ابن طلایه زاهد بغدادی در گذشت. فوت او در بغداد اتفاق افتاد.

[۲]- بقیه ذیل از صفحه قبل در دوره دولت بیزانس شهری به نام تنو و سیوپولیس در آن جا واقع بوده که مرکز بخشی از ارمنیه بود و اعراب مرکش را از روی نام ارمنی آن قالیقلا می خواندند.

قالیقلا بقول مورخین عرب در ۶۴۵-۶۴۶ بعد از میلاد و به قول مأخذ ارمنی در ۶۵۳ بعد از میلاد به دست اعراب افتاد.

در قرن یازدهم میلادی که شهر ارزن نزدیک قالیقلا به دست سلاجقه ویران شد، سکنه آن به شهر اخیر مراجعت کردند و این شهر را ارزن الروم (یعنی ارزن رومیان) خوانند.

این نام بعدها به صورت‌های ارز الروم و ارض الروم (سرزمین رومیان) و ارض روم تحریف شد.

ارزن الروم در سال ۱۲۴۱ میلادی مورد هجوم مغول واقع شد.

بعدها از نواحی مستحکم آق قوینلو بود. ولی در سال ۸۷۸ هجری قمری پس از شکست اوزن حسن از سلطان محمد دوم بدست عثمانیان افتاد.

در ۱۸۲۸، ۱۸۷۸ و ۱۹۱۶ روس‌ها آن را گرفتند.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۸

او از صالحان بود و در حدیث و روایت حدیث تبحر داشت.

در این سال عبد الملک بن عبد الله بن ابو سهل ابو الفتح بن ابو القاسم کروخی هروی، راوی جامع ترمذی، از دنیا رفت. او بسال ۴۶۲ هجری به دنیا آمد و در ماه ذی الحجه در بغداد در گذشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۶۹

۵۴۹ وقایع سال پانصد و چهل و نهم هجری قمری

در این سال، در ماه محرم، الظافر بالله ابو منصور اسماعیل بن الحافظ لدین الله عبد المجید علوی، خلیفه مصر، کشته شد. سبب کشتن او این بود که وزیرش عباس پسری داشت که «نصر» نامیده می شد.

الظافر بالله، فرمانروای مصر، این پسر را دوست می‌داشت و او را در ردیف نديمان و يارانی در آورده بود که حتی یک ساعت هم طاقت فراشان را نداشت.

اتفاقاً موید الدوله امير اسامه بن منقذ کنانی، در دوره وزارت عادل بن سلار از شام به مصر آمد و به خدمت عباس رسید. او کشتن عادل بن سلار، شوهر مادر عباس، را مقرن به مصلحت دانست و عباس را بدین کار تشویق کرد. عباس هم به کشتن عادل اقدام نمود و او را از میان برداشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۰

پس از کشته شدن عادل، خلیفه مصر الظافر بالله وزارت خود را به عباس داد. عباس در کار خود قدرت و استبداد به هم رساند و پیشرفت بسیار کرد.

سرداران و سپاهیانی که می‌دانستند کشته شدن عادل بر اثر تحریک ابن منقذ بوده تصمیم به قتل ابن منقذ گرفتند. ابن منقذ هم با عباس خلوت کرد و به او گفت: «تو چطور این حرفهای زنده‌ای را که من می‌شنوم تحمل می‌کنی؟» عباس پرسید: «کدام حرفها؟» جواب داد: «مردم گمان می‌کنند که الظافر با پسر تو نزدیکی می‌کند». نصر پسر عباس، از خاصان الظافر بود و شب و روز پیش او به سر می‌برد.

این پسر زیباترین صورت را داشت و الظافر هم متهم به نزدیکی با او بود. عباس وقتی این حرف را از ابن منقذ شنید از خشم به لرزه افتاد و خونش به جوش آمد و پرسید: «چاره چیست؟» جواب داد: «چاره این است که او را بکشی تا این لکه ننگ از دامت پاک شود». عباس هم این جریان را با پسر خود، نصر، در میان گذاشت.

و دو نفری با هم در قتل خلیفه متفق شدند.

این را هم می‌گفتند که الظافر بالله خلیفه مصر قریه قلیوب را که از بزرگترین قریه‌های مصر به شمار می‌رفت به نصر واگذار کرده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۱

بود.

موید الدوله بن منقذ، هنگامی که نصر پیش پدر خود عباس بود، بر او وارد شد. نصر به او گفت: «سرور ما امروز قریه قلیوب را به من واگذار کرد.» موید الدوله گفت: «بابت مهریه تو این چندان زیاد نیست!» این حرف به طبع او و پدرش گران آمد چون ازین حال ننگ داشت. بدین جهه به فرمان پدر خود اقدام به کشتن الظافر کرد.

بدین منظور پیش الظافر رفت و گفت: «خواهش می‌کنم به منزل من تشریف بیاورید چون بزمی در آنجا چیده و دعویتی کرده‌ام. عده زیادی هم با خود نیاورید.» خلیفه هم با عده‌ای قلیل از خادمان خود همراه او روانه شد.

وقتی داخل خانه او گردید، نصر، او و همراهانش را کشت و فقط نوکر کوچکی از چنگ او در رفت که خود را پنهان ساخت و نصر او را ندید.

آنگاه کشته شدگان را در خانه خود مدفون ساخت و جریان را به پدر خود عباس، اطلاع داد. عباس صبح زود به قصر خلیفه رفت و از خادمان مخصوص الظافر خواست که بروند و از خلیفه برای او اجازه شرفیابی بگیرند تا به خدمت خلیفه برسد و در مخصوص کاری نظر او را بپرسد. جواب دادند: «او در قصر نیست.» گفت: «من باید حتماً او را ببینم.» غرض او از این کار آن بود که اولاً تهمت قتل خلیفه را بر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۲

او نبینندن ثانیاً وارد قصر شود و کسانی را از میان بردارد که می‌ترسید مدعی و مخالف کسی شوند که او به خلافت می‌گمارد.

وقتی برای دیدن الظافر اصرار کرد، خادمان قصر از یافتن او عاجز شدند. درین هنگام که همه سراسیمه به جست و جوی خلیفه بودند و نمی‌دانستند موضوع از چه قرار است، همان مستخدم خردسال که کشته شدن خلیفه را دیده بود و از خانه عباس، ضمن غفلت اهل خانه از او، گریخته بود، بدانجا رسید و خبر قتل الظافر را بدانها داد.

کارکنان قصر که این خبر را شنیدند بیرون رفتند و به عباس گفتند: «سراغ خلیفه را از پسرت بگیر. پسرت می‌داند که او در کجاست چون دیشب خلیفه و او دو نفری از اینجا بیرون رفتند.» عباس که این را شنید، گفت: «من می‌خواهم مطمئن شوم که جانشین خلیفه در این کاخ خویشاوندی نداشته باشد که در خلافت مدعی او شود و او را بکشد.» بدین ترتیب دروازه قصر را گشود و داخل شد و دو برادر الظافر را که به نام‌های یوسف و جبریل بودند، کشت.

آنگاه الفائز بن نصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بامر الله اسماعیل ثانی را، در همان روز کشته شدن پدرش، بر مسند خلافت نشاند.

الفائز، خلیفه جدید، فقط پنج سال داشت و عباس او را روی دوش خود حمل کرد و بر کرسی نشاند و از مردم برای او بیعت گرفت.

عباس از قصر، از پول و جواهر و سایر اشیاء گرانبها هر چه دلش می‌خواست برداشت و در آن‌جا فقط چیزهایی را باقی گذاشت که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۳

به دردی نمی‌خورد.

وزارت صالح طلائع بن رزیک

سبب وزارت صالح طلائع بن رزیک این بود که عباس و قتی ظافر را کشت و فائز را به خلافت گماشت گمان می‌برد که دیگر کار را به نحوی که دلخواهش بوده تمام کرده است.

ولی وضع بر خلاف انتظار و تصور او بود.

مردم با او اختلاف پیدا کردند و همزبان نشدند. سپاهیان و سیاهان نیز بر او شوریدند.

کار به جائی رسید که وقتی دستوری می‌داد توجه نمی‌کردند و گوششان به حرف او بدھکار نبود. کسانی که در کاخ به سر می‌بردند، از زنان و خدمتکاران به امیر صالح طلائع بن رزیک پیام فرستادند و ازو پناه خواستند. این ستمدیدگان گیسوهای خود را نیز کنند و ضمیمه نامه‌هایی کردند که به او می‌فرستادند.

امیر صالح در منیه بنی حصیب [۱] و اطراف آن والی بود و حکومت

[۱]-منیه (به کسر میم و فتح یاء): نام چند موضع است در مصر. از آن جمله منیه ابن حصیب است که شهری است در مصر (صعیدادنی) در شمال اسیوط.

جمعیت آن در حدود هفتاد هزار نفر است.

تجارت پنبه و کارخانه‌های قند آن مشهور است.

(اعلام المنجد)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۴

می‌کرد.

منیه بنی حصیب از توابع بسیار باشکوه مصر نبود ولی از نزدیک ترین توابع مصر به آنان، یعنی ساکنان قصر خلافت، شمرده می‌شد.

امیر صالح مردی دلیر و با شهامت بود و به دریافت نامه‌های آنان قشون خود را برای از میان بردن عباس آماده ساخت و به سروقت او رفت.

عباس وقتی خبر حرکت او را شنید از مصر خارج شد و روانه شام گردید.

دارایی خود، اموالی که از شدت بسیاری به شمار در نمی‌آمد، تحفه‌ها و اشیائی که از قصر خلافت برداشته بود و نظریش جز در آن جا یافت نمی‌شد، همه را با خود برد.

اما در بین راه فرنگیان بر او حمله بردند و او را کشتند و آنچه با خود داشت گرفتند و با آنها موجبات تقویت خود را فراهم ساختند.

امیر صالح حرکت کرد و با پرچم‌ها و جامه‌های سیاه که نشانه سوگواری در ماتم الظافر بود داخل قاهره شدند. گیسوانی را هم که برای امیر صالح فرستاده بودند بر سر نیزه‌ها کردند.

این فالی عجیب و تصادفی غریب بود که پرچم‌های سیاه عباسیان داخل مصر شد و پرچم‌های علویان را پس از پانزده سال که در اهتزاز بود، از میان برد.

وقتی صالح وارد قاهره گردید بدو خلعت وزارت داده شد و در این مقام استقرار یافت.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۵

آنگاه نوکری را که شاهد قتل الظافر بود و محل دفن او را نیز دیده بود، احضار کرد.

به راهنمائی او جسد الظافر را بیرون آوردند و او را به آرامگاه خلفا در قصر خلافت منتقل ساختند.

فرنگیان پس از کشتن عباس، پسر او نصر را اسیر کردند.  
امیر صالح کسی را نزد فرنگیان فرستاد و مبلغ گزاری داد و نصر را از آنان گرفت.  
نصر از شام همراه یاران صالح به سوی مصر روانه شد و با هیچیک از آنان کلمه‌ای حرف نزد تا به قاهره رسید.  
در آن جا این شعر را خواند:

بلى نحن كنا اهلها فابادنا صروف الالى و الجدد العواشر

(يعنى: آری، ما نيز اهل همين جا بوديم و حواتر روزگار و بدختى‌ها ما را از بين برد و نابود کرد.) او را در داخل قصر کردند و اين آخرین روز زندگي وي بود.  
او به قتل رسيد و جسدش بر دروازه زويله به دار آويخته شد.  
امير صالح ضمنا در خاندان‌های بزرگان و اعيان ديار مصر به تفحص و جستجو پرداخت و بزرگان را يا کشت يا از آن سرزمين تبعيد کرد.  
اموالشان را نيز گرفت.  
از آن عده جمعی به هلاک رسيدند و برخی نيز در شهرهای حجاز و يمن و غيره پراکنده شدند.

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۶، صـ ۲۷۶

صالح اين کار را کرد چون می ترسيد که آنان بر او بشورند و بر سر وزارت مصر با او نزاع کنند.  
ابن منقذهم با عباس گريخته بود. و وقتی عباس کشته شد او به شام فرار کرد.  
محاصره تکريت و جنگ بكمزا  
در اين سال، خليفة عباسی، المقتفي لامر الله رسولی را به نزد والی تکريت فرستاد تا اسیرانی را که پيشش بودند آزاد کند.  
ابو البدر پسر وزير خليفة، عون الدين بن هبيرة، و چند تن ديگر از خاصان خليفة جزو آن اسرا بودند.  
اما والی تکريت فرستاده خليفة را دستگير کرد و به زندان انداخت.  
خليفة عباسی نيز قشونی به سروقت او گسيل داشت.  
مردم تکريت با قشون خليفة جنگیدند و از ورود آنان به شهر جلوگيري کردند.  
خليفة شخصا در آغاز ماه صفر به تکريت قشون کشي کرد و در آن شهر فرود آمد.  
اهالي شهر ترسان شدند و گريختند.  
لشکريان خليفة داخل شهر شدند و شهر را به هم ریختند و قسمتی از تکريت را غارت کردند.

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۶، صـ ۲۷۷

بر قلعه شهر نيز سيزده منجنيق نصب نمودند. در نتيجه، برج و بارو از بالاي ديوارها فرو ریخت.  
محاصره قلعه بدین نحو تا بيست و پنجم ربیع الاول ادامه یافت.  
آنگاه خليفة فرمان داد که بجنگند و به سوی قلعه پیشروی کنند.  
بر اثر صدور اين فرمان جنگ شدت یافت و تعداد کشته شدگان رو به فروزنی نهاد.

ولی خلیفه عباسی از این تلاش و کوشش مرادش حاصل نگردید لذا از آن جا رخت بر بست و به بغداد برگشت. او در آخر ماه وارد بغداد شد.

بعد به وزیر خود، عون الدین بن هبیره دستور داد که برگردد و محاصره آن قلعه را از سر گیرد و این بار با آمادگی بیشتر برود و آلات جنگی بیشتری برای محاصره قلعه با خود ببرد.

عون الدین با لشکریان خود در هفتم ماه ربیع الآخر حرکت کرد و بر آن قلعه فرود آمد و کار را بر اهالی سخت گرفت. درین هنگام خبر آمد که مسعود بالل را امیر بقش کون خر و امیر ترشک به شهر ابان [۱] رسیده و به غارت شهرها پرداخته است.

[۱]- شهر ابان (یا شهربان): قریه بزرگی است با باغ‌های نخلی از نواحی خالص در مشرق بغداد. و عده‌ای از اهل علم از آن جا برخاسته‌اند. (از معجم البلدان) حمد الله مستوفی در نزهه القلوب نویسد: از خانقین تاریخ جلو لا پنج (بقیه ذیل در صفحه بعد)

**الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۸**

وزیر خلیفه به شنیدن این خبر به بغداد برگشت. سبب آمدن آن قشون به عراق این بود که آنان ملک محمد پسر سلطان محمود سلجوقی را به تصرف عراق تشویق و تحریک می‌کردند.

ولی این کار برای او امکان‌پذیر نبود.

بدین جهه آن قشون بدون او حرکت کرد. گروهی کثیر از افراد ترکمان هم بدان ضمیمه شد. خلیفه عباسی برای مقابله با آنان از بغداد بیرون رفت.

مسعود بالل نیز کسی را به تکریت فرستاد و ملک ارسلان، پسر سلطان طغرل بن محمد، را که در تکریت زندانی بود بیرون آورد و گفت:

«این سلطان ماست. و پیش‌اپیش او در برابر خلیفه می‌جنگیم.» دو لشکر در بکمزا، نزدیک بعقوبا، با هم رو برو شدند و مدت هیجده روز میان آنان کشمکش و گیر و دار بود.

در پایان ماه ربیع به جنگ پرداختند.

جناح راست و قسمتی از قلب لشکر خلیفه درین جنگ شکست خوردند و گریختند. حتی خبر این شکست به بغداد رسید و قسمتی از خزانه خلیفه

[۱]- ذیل از صفحه قبل فرسنگ، از آن جا تا هارونیه پنج فرسنگ و شهر ابان به دست راست به دو فرسنگی این مرحله است. نیز گوید که شهر ابان را دختری به نام ابان از تخم کسری ساخته است. (لغتنامه دهخدا)

**الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۷۹**

به غارت رفت و خزانه‌دار او نیز کشته شد.

خلیفه برای رفع سوء تفاهم، خودش با ولی‌عهدش به دشمن حمله برد و فریاد زد: «ای فرزندان هاشم! شیطان دروغ گفته است (یعنی: ما شکست نخورده‌ایم و دشمنان ما به دروغ خبر شکست ما را منتشر کرده‌اند.)» و این آیه را خواند: وَرَدَ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْرًا [۱] ۲۵:۳۳.

باقي لشکریان نیز با او حمله کردند.

و نتیجه این ابراز شجاعت، آن شد که امیر مسعود و امیر بقش با کسان خود گریختند و شکست ایشان قطعی شد. خلیفه بر ایشان پیروزی یافت و لشکریان او جمیع اموال ترکان، از چارپایان و گاو و گوسفند و غیره، را به غنیمت برداشت و هر گوسفند را به دانقی فروختند. (هر دانق برابر یک ششم درهم بود). لشکریان مهاجم زنان و فرزندان و خرگاهها و آنچه داشتند با خود آورده بودند که همه به غنیمت گرفته شد.

بعد جار زدند که هر کس از فرزندان ترکان و زنان ایشان

[۱]- آیه بیست و پنجم از سوره احزاب: وَرَدَ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ۲۵:۳۳

(یعنی: و خدا کافران را با همان خشم و غضبی که به مؤمنان داشتند، بی آنکه هیچ خیر و غنیمتی به دست آورند، نامید برگردانید. و خدا خود امر جنگ را (به فرستادن باد صرصر و سپاه فرشتگان غیبی) از مؤمنان کفایت فرمود که خدا بسیار توانا و مقتدر است.

(قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

### الکامل / ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای

۲۸۰، ج ۲۶، ص ۲۶

چیزی گرفته، باید همه را پس بدهد.  
بنابر این همه را پس دادند.

امیر بقش کون خر ملک ارسلان را برداشت و به شهر لحف و قلعه ماهکی گریخت.  
در این جنگ افراد قبیله بنی عوف به قشون خلیفه خیانت کردند و به عجم پیوستند و هندی کردی نیز همراه ایشان رفت.  
ملک محمد قشونی با امیر خاص بک بن آقسنقر، برای کمک به امیر بقش کون خر فرستاده بود.  
این قشون به راذان رسیده بود که بر اثر شنیدن خبر شکست آنان مراجعت کرد.  
خلیفه عباسی هم به بغداد بازگشت و در اوائل ماه شعبان وارد شهر گردید.

به مجرد ورود، بدو خبر رسید که امیر مسعود بالا و امیر ترشک به شهر واسط حمله برده و آنجا را غارت کرده و ویران ساخته‌اند.

خلیفه وزیر خود عون الدین بن هبیره را در پانزدهم شعبان با قشونی به سر وقت ایشان فرستاد.  
لشکریان عجم (یعنی افراد غیر عرب) از برابر او گریختند. ولی سپاهیان خلیفه، خود را به ایشان رساندند و اشیاء بسیاری از ایشان غارت کردند و به بغداد بازگشتند.  
عون الدین بن هبیره، وزیر خلیفه، پس از این پیروزی به لقب «سلطان العراق ملك الجيوش» ملقب گردید.

خلیفه قشونی هم به شهر لحف فرستاد و آن جا را جزء قلمرو فرمانروائی خود ساخت.

### الکامل/ترجمه،ج،۲۶،ص ۲۸۱

اما ملک الب ارسلان بن طغل را امیر بقش همراه خود، به شهر خود برد.  
ملک محمد کسی را به نزد وی فرستاد و پیام داد که با ملک الب ارسلان به نزد وی حضور یابد.  
ولی امیر بقش کون خر در ماه رمضان این سال وفات یافت و ملک ارسلان پیش پسر بقش و حسن جاندار ماند.  
آن دو امیر او را به جبل بردنده.

ملک محمد ترسید که ارسلان خود را به شوهر مادر خود، ایلدگر، برساند. و او را وسیله دست اندازی به شهرها قرار دهد.  
اما حذر کردن او سودی نداشت. ملک ارسلان به ایلدگر شوهر مادر خود رسید. و ایلدگر نیز در شمار امیران او در آمد.  
این ایلدگر برادر مادری پهلوان بن ایلدگر بود.

طغرلی هم که به دست خوارزمشاه کشته شد، پسر این ملک ارسلان بود.  
آن طغل آخرين فرد سلجوقیان (سلاجقه عراق) محسوب می شود.  
دست یافتن نور الدین محمود بر شهر دمشق  
در این سال، در ماه صفر، نور الدین محمود بن زنگی بن اقسینقر بر شهر دمشق دست یافت و آن را از صاحبیش مجیر الدین اباق بن محمد

### الکامل/ترجمه،ج،۲۶،ص ۲۸۲

بن بوری بن طغتگین اتابک گرفت.

سبب کوشش و جدیت او در تسخیر دمشق این بود که سال پیش وقتی فرنگیان شهر عسقلان را گرفتند دیگر برای نور الدین راهی برای راندن ایشان از آن جا نماند زیرا دمشق میان او و عسقلان سدی ایجاد کرده بود.  
فرنگیان هم پس از تصرف عسقلان در دمشق طمع کردند تا جائی که به کار کلیه بردگان مسیحی، اعم از غلام و کنیز، در دمشق رسیدگی می نمودند و هر بردگای که می خواست در آن جا بماند او را به حال خود می گذاشتند ولی هر کس را که میل داشت به وطن خود باز گردد، او را به زور می گرفتند و می بردند چه صاحبیش بدین کار رضایت می داد و چه رضایت نمی داد.

ازین گذشته، فرنگیان از اهل دمشق هر سال، نوعی باج ارضی می خواستند که فرستادگانشان وارد شهر می شدند و از مردم می گرفتند.

نور الدین وقتی این وضع را دید ترسید که فرنگیان دمشق را یکباره متصرف شوند و دیگر جائی برای مسلمانان در شام باقی نماند.

او می دانست که آنجا را به زور قدرت و توانایی نمی تواند بگیرد زیرا فرمانروای دمشق هر وقت می دید که نزدیک است مغلوب دشمن قوی پنجه‌ای شود به فرنگیان نامه می نوشت و از ایشان کمک می خواست فرنگیان هم به او کمک می کردند تا آن شهر به دست حریفی نیفتند که در جنگ با آنان زور آزمائی تواند کرد.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۳

بدین جهه برای تصرف دمشق حیله‌ای به کار برد.

با مجیر الدین صاحب دمشق نامه‌نگاری کرد و ازو دلجه‌ئی نمود و هدیه‌هائی برایش فرستاد و تظاهر به دوستی با اوی کرد.

بدین ترتیب مورد اعتماد وی قرار گرفت.

نور الدین هر چند گاه یک بار به مجیر الدین می‌گفت: فلان امیر تو به من کاغذ نوشته بود و می‌خواست دمشق را به من تسليم کند.

مجیر الدین هم به شنیدن این حرف در حق آن امیر بدگمان می‌شد و زمین‌هائی را که به وی واگذار کرده بود می‌گرفت و او را از دمشق می‌راند.

بدین نحو یکایک امیران وی از اطرافش پراکنده شدند.

هنگامی که دیگر هیچکس پیشش نمانده بود، امیری را برگزید که عطاء بن سلمی خادم خوانده می‌شد.  
او مردی دلیر و با شهامت بود.

مجیر الدین زمام امور دولت خود را بدست او سپرد.

با وجود چنین شخصی نور الدین نمی‌توانست بر دمشق دست یابد.

ولی مجیر الدین این امیر را نیز دستگیر کرد و خونش را ریخت.

نور الدین که دیگر مانعی برای تصرف دمشق نمی‌دید با قشون خود بدان جهه رهسپار شد.

او قبلاً با جوانان دمشق مکاتبه کرده و دلشان را به دست آورده بود.

جوانان هم به او و عده داده بودند که دمشق را در فرصت مناسب تسليم وی کنند.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۴

وقتی نور الدین شهر دمشق را محاصره کرد، مجیر الدین برای فرنگیان پیام فرستاد که چنانچه به او کمک کنند و نور الدین را از دمشق دور سازند، در مقابل به آنان مبالغی پول خواهد پرداخت و قلعه بعلبک را نیز تسليم ایشان خواهد کرد.

فرنگیان نیز برای راندن نور الدین از دمشق شروع به گرد-آوری سربازان پیاده و سوار کردند ولی تا وقتی که همه را گرد آورده و آنطور که می‌خواستند آماده جنگ شدند. نور الدین شهر را تصرف کرده و تحويل گرفته بود.

لذا حسرت زده و مغبون، بی‌سر و صدا از راهی که حرکت کرده بودند بازگشتند.

اما کیفیت تسليم دمشق بدین قرار بود که وقتی نور الدین این شهر را محاصره کرد، جوانان دمشقی که او به ایشان نامه نوشته بود، شهر را از طرف دروازه شرقی آن به وی تسليم نمودند.

نور الدین از آن جا بر شهر دمشق دست یافت و آن را به- تصرف خویش در آورد.

آنگاه مجیر الدین را در قلعه شهر محاصره کرد و به او نامه نگاشت و وعده داد که چنانچه قلعه را تسليم کند سرزمین‌هائی را به او واگذار خواهد کرد که از آن جمله شهر حمص خواهد بود.

مجیر الدین نیز قلعه را تسليم کرد و روانه حمص شد. بعد، از آن جانمه به مردم دمشق نوشت و آنان را تحریک کرد که شهر را به وی تسليم کنند.

امیر نور الدین وقتی پی به موضوع برد، از توطئه‌ها و تحریکات او ترسید. بدین جهه شهر حمص را از او گرفت و در عرض

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۵

شهر بالس را به او داد.

ولی او راضی نشد و از آن جا به عراق رفت و در بغداد اقامت گردید.  
او در بغداد خانه‌ای نیز نزدیک نظامیه ساخت و در همان خانه درگذشت.

حمله اسماعیلیان به خراسان و غلبه بر ایشان  
در این سال، در ماه ربیع الآخر، گروه بسیاری از اسماعیلیان قهستان گرد آمدند که تعدادشان از پیاده و سوار به هفت هزار نفر می‌رسید.

این گروه انبوه چون می‌دانستند که لشکریان خراسان سرگرم زد و خورد با غزها هستند فرصت را غنیمت شمردند و به توابع خوف و نواحی مجاور آنها حمله بردنند.

امیر فرخشاه بن محمود کاشانی با جماعتی از کسان و یاران خود به جنگ ایشان رفت ولی همیکه دریافت یارای برابری با آنان را ندارد، از آنان دست برداشت و رفت.

آنگاه به نزد امیر محمد بن انر، که از بزرگان امراء خراسان و دلیر ترین ایشان بود رسولی را فرستاد و جریان را به او اطلاع داد و از خواست که با همه سرداران و سپاهیانی که در اختیار دارد پیشش بیاید و با او برای جنگ با اسماعیلیان اجتماع

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۶

و اتحاد کند.

محمد بن انر نیز با جمعی از سرداران و گروه انبوهی از لشکریان حرکت کرد و خود را به فرخشاه رساند.  
محمد و فرخشاه با یک دیگر همدست شدند و به اسماعیلیان حمله بردنند و با آنان پیکار کردند.  
جنگ میان آنان به طول انجامید.

سرانجام خداوند مسلمانان را یاری کرد و اسماعیلیان شکست خوردند و کشته بسیار دادند.  
از هر سو به روی آنان شمشیر کشیده شد و اعیان و ساداتشان به هلاک رسیدند.

برخی از ایشان کشته شدند و برخی به اسارت در آمدند و از آنها جان بسلامت نبردند مگر عده‌ای قلیل که گریخته بودند.  
قلعه‌ها و حصارهای ایشان بدون نگهبان و مدافع و مانع ماند.

بدین جهه اگر لشکریان خراسان گرفتار کشمکش با غزها نبودند بدون اشکال و دردسر تمام آنها را به تصرف در می‌آوردند و مسلمانان را از شرشان آسوده می‌ساختند.  
ولی خداوند مشیتی دارد که خودش نیز آن را اجرا می‌کند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۷

دست یافتن نور الدین بر تل باشر

در این سال، یا سال بعد، نور الدین محمود بن زنگی قلعه تل باشر را متصرف شد.  
این قلعه در شمال حلب قرار داشت و از بلندترین دژها به شمار می‌آمد.

علت دست یافتن نور الدین بر این قلعه آن بود که فرنگیان وقتی دیدند او دمشق را تسخیر کرده بیمناک شدند و دانستند که او با ایشان نیز پنجه در خواهد انداخت و توانائی زور آزمائی با وی را ندارند چون قدرت او را پیش از آنکه بر دمشق دست یابد، دیده بودند.

بدین جهه فرنگیانی که در قلعه تل باشر به سر می‌بردند. به او نامه نگاشتند و تسلیم قلعه را بدو وعده دادند.  
نور الدین نیز به امیر حسان منجی که از بزرگان امراء وی بود دستور داد که به قلعه تل باشر برود و آن جا را تحويل بگیرد.

امیر حسان در آن زمان شهر منبع را در اختیار داشت و منبع نیز نزدیک تل باشر بود.  
او بدانجا رفت و قلعه را از فرنگیان تحويل گرفت و آن را مستحکم ساخت و از خواربار و تجهیزات و سایر ما يحتاج بقدرتی در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۸

آن جا ذخیره کرد که سالهای بسیار اهالی قلعه را تکافو کند.  
پارهای دیگر از رویدادهای سال

در این سال ابو الفتوح عبد الله بن هبة الله بن مظفر بن رئیس - الروسا، که ریاست کارپردازی دربار خلیفه را داشت، درگذشت.

او مردی کریم بود و صدقات و کارهای نیک بسیار داشت و با فقیران نشست و برخاست می‌کرد.  
پس از درگذشت او، خلیفه کارهای را که بر عهده او بود به پسر بزرگترش عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله واگذار کرد.

در این سال عبد الرحمن بن عبد الصمد بن احمد بن علی ابو القاسم اکاف نیشابوری از دنیا رفت.  
او مردی پرهیزگار و خداپرست و فقیه و اهل درس و بحث بود.  
سلطان سنجر به زیارت او می‌رفت و از دعای او کسب فیض و برکت می‌کرد. و او بسا اوقات که روی نشان نمی‌داد و سنجر نمی‌توانست بر او وارد شود.

در این سال ثقة الدوله ابو الحسن علی بن محمد دوینی از دار جهان رخت بر بست.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۸۹

او به ابو نصر احمد بن فرج ابری خدمت می‌کرد بدین جهه ابو نصر تربیت او را بر عهده گرفت و بقدرتی بدو توجه کرد  
که او را «ابن الابری» (پسر ابری) خواندند.

ابو نصر دختر خود شهده کاتبه را نیز به عقد او در آورد.

خلیفه عباسی المقتفى لامر الله او را در شمار مقربان خود در آورد و بدو وکالت داد و او مدرسه‌ای در باب الازج ساخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۰

۵۵۰ وقایع سال پانصد و پنجاهم هجری قمری

درین سال، خلیفه عباسی، المقتفى لامر الله با قشون خود به شهر دقوقا [۱] رفت و آن جا را محاصره کرد و با اهالی به جنگ پرداخت.

بعد به او خبر رسید که قشون موصل مجهز شده تا به سراغ او بیاید و دست او را از دقوقاء کوتاه کند.  
به شنیدن این خبر از آن جا رفت بدون اینکه از قشون کشی خود نتیجه‌ای گرفته باشد.

[۱]- دقوقاء (به فتح داد) یا شهری که از قرن نهم هجری قمری به بعد طاووق نامیده می‌شود، شهری است در عراق که دو هزار نفر جمعیت دارد.

این شهر در حدود چهل کیلومتری جنوب شرقی کركوک واقع است.

و در دوره عباسیان جزء الجزیره (یعنی جزیره ابن عمر) بود.

مقبره معروف منسوب به امام زین العابدین در حدود دو کیلومتر و نیمی آن است.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۱

در این سال امیر شمله ترکمانی بر خوزستان دست یافت.

او گروه بسیاری از ترکمانان را گرد آورده و به قصد خوزستان حرکت کرده بود.

در آن هنگام در خوزستان ملکشاه، فرزند سلطان محمود، فرمانروائی می‌کرد.

خلیفه عباسی وقتی حرکت شمله را شنید، قشونی به سر وقت او فرستاد تا او را از حرکت باز دارند.

خشون خلیفه و لشکریان شمله در ماه رجب با هم رو برو شدند و دست به پیکار زدند.

در این جنگ سپاهیان خلیفه شکست خوردند و سران ایشان به اسارت در آمدند. اما امیر شمله با آنان به جوانمردی و نیکی رفتار کرد و آزادشان ساخت.

بعد هم رسولی را به خدمت خلیفه عباسی فرستاد و از آن پیشامد عذرخواهی کرد. خلیفه نیز عذر او را پذیرفت.

امیر شمله سپس رهسپار خوزستان گردید و آن جا را به تصرف در آورد و ملکشاه بن سلطان محمود را از آن سرزمین بیرون کرد.

در این سال، ترکان غز به شهر نیشابور تاختند و آن جا را به ضرب شمشیر تسخیر کردند.

آنگاه داخل شهر شدند و محمد بن یحیی فقیه شافعی را با قریب سی هزار نفر دیگر به قتل رساندند.

درین زمان سلطان سنجر از سلطنت فقط نامی داشت و قادر به هیچ کاری نبود. زندانی بود و خودش هم این را

نمی‌دانست.

حتی در بسیاری از روزها که می‌خواست سوار بر اسب شود و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۲

بیرون رود کسی را نداشت که سلاحش را حمل کند. بدین جهه سلاح خود را بدست خود بر کمر می‌بست و سوار می‌شد.

وقتی برایش غذا می‌آوردند مقداری از آن را برای وقت دیگر ذخیره می‌کرد زیرا می‌ترسید غذایش را نیاورند چون غزان در انجام وظائف خود کوتاهی می‌کردند و اصولاً اینها وظائی نبود که آنها بشناسند.

در این سال کشیشان ارمنستان به شهر «آنی» حمله‌ور شدند.

و آن را از امیر شداد گرفتند.

پس از تصرف شهر «آنی» [۱] آن را که به برادر امیر شداد، که فضلوں نام داشت، تسليم کردند.

[۱]- آنی از پایتخت‌های قدیم ارمنستان است که اینک ویرانه‌های آن در ولایت قارص، ترکیه، بر ساحل راست رود آرپاچای به فاصله حدود سی کیلومتری ملقای این رود با رود ارس و به فاصله چهل و پنج کیلومتری شهر قارص موجود است.

نامش به قولی از نام اناهیته، الاهه ایرانیان، مأخوذه است.

آشوت سوم آنجا را پایتخت خود قرار داد.

او پایتخت دولت باگراتید را به قلعه آنی منتقل ساخت و در دوره او و جانشینش، سمباط دوم، این محل رونق فراوان یافت و ابنيه با شکوه در آن ساخته شد.

در سال ۱۰۴۶ میلادی الب ارسلان آن را گرفت و ویران کرد.

دگر باره آنی رونق یافت.

بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۳

در این سال، در ماه ذی الحجه، ترکان قارغلی، طمغاج خان بن محمد را در ما وراء النهر کشتند و جسدش را به صحراء انداختند و کارهای بدی را به او نسبت دادند.

دوره فرمانروائی او بسیار ضعیف و بی‌رونق و شکوه بود.

درین سال، ابو الفضل محمد بن ناصر بن علی بغدادی حافظ ادیب جهان را بدروود گفت.  
او در علم و فضل مشهور بود.

اول مذهب شافعی داشت، بعد به مذهب حنبلی گرایید و در آن بسیار غلو کرد.

در ماه شعبان سال ۴۶۷ هجری به دنیا آمد و در ماه شعبان هم از دنیا رفت.

در این سال، در عراق و شهرهای نزدیک آن، در ماه ذی الحجه، زلزله بزرگی روی داد.

در این سال یحیی غسانی نحوی موصلى در گذشت.  
او مردی فاضل و نیکوکار بود.

در این سال، همچنین، تاج الدین ابو طاهر یحیی بن عبد الله بن قاسم شهروزی از جهان رخت بر بست.  
او قاضی جزیره ابن عمر بود.

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل جلال الدین ملکشاه در سال ۱۲۲۶ میلادی و مغول در ۱۲۳۹ آن را گرفتند.  
سرانجام بر طبق روایات در زلزله سال ۱۳۱۹ ویران شد، اگر چه سکه‌هایی از ادوار بعد در آن جا بدست آمده است.  
(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۴

۵۵۱ وقایع سال پانصد و پنجاه و یکم هجری قمری  
شورش مردم افریقیه و چند جزیره بر ضد پادشاه فرنگیان در صقلیه و کارهائی که از ایشان سر زد  
ما ضمن شرح وقایع سال ۵۴۸ هجری قمری در گذشت رجارت پادشاه صقلیه (سیسیل) را ذکر کردیم و گفتیم که پس از او  
پسرش غلیالم (ویلیام) به فرمانروائی نشست.  
او دارای سوء تدبیر بود و به همین علت عده‌ای از دژهای صقلیه از زیر فرمان او بیرون رفتند.  
مردمی که به فکر رهایی از یوغ او بودند در این سال فکرشان قوت یافت و اهالی جزیره جربه و جزیره قرقنه از زیر فرمان  
او بیرون رفتند و مخالفت با او را آشکار ساختند.  
مردم، همچنین، با اهل افریقیه نیز به مخالفت برخاستند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۵

نخستین کسی که علم مخالفت برافراشت عمر بن ابو الحسین فریانی در شهر سفاقدس بود.  
رجارت فرمانروای پیشین سیسیل وقتی سفاقدس را فتح کرد، پدر عمر، ابو الحسین، را که از علمای با تقوی و نیکوکار بود به  
حکومت شهر گماشت.

ولی ابو الحسین ناتوانی و زبونی نشان داد و گفت: «پسرم را به این شغل بگمارید». رجارت نیز پسر او، عمر، را بدان سمت  
منصوب کرد و پدرش را به عنوان گروگان به صقلیه برداشت.

ابو الحسین هنگام عزیمت به صقلیه به پسر خود، عمر، گفت:

«من مردی سالخورده هستم و مرگ نزدیک است. تو هر وقت فرصت و توانائی مخالفت با دشمن را پیدا کردي، از فرصت  
استفاده کن و به فرمانروائی بیگانگان در این سرزمین خاتمه بده و از خشم ایشان اندیشه نداشته باش. باین نگاه نکن که  
من کشته خواهم شد و انگار کن که من مرده‌ام.» عمر نیز همینکه چنین فرصتی یافت، مردم شهر را برای شورش فراخواند  
و گفت:

«گروهی از شما بالای دیوار شهر بروند و گروهی دیگر به خانه‌های فرنگیان و مسیحیان بریزند و همه را بکشند.» به او

گفتند: «می ترسیم به سرور ما و شیخ ما که پدر تست آسیبی برسد.» گفت: «پدرم، خودش به من چنین دستوری داده و اگر با مرگ پدر من هزار تن از دشمنان ما کشته شدند، او را نباید مرده پنداشت.» روز بعد هنوز افتتاب نتابیده بود که مردم شهر فرنگیان را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۶

تا آخرین فردشان به قتل رساندند.

این واقعه در آغاز سال ۵۵۱ هجری اتفاق افتاد.

بعد ابو محمد بن مطروح در طرابلس، از عمر پیروی کرد.

پس از این دو تن، محمد بن رشید هم در شهر قابس دست به شورش زد.

قشون عبد المؤمن نیز به بونه رفت و آن جا را تصرف کرد.

بدین ترتیب سراسر افریقیه از فرمان فرنگیان بیرون رفتند به استثنای مهدیه و سوسه.

عمر بن ابو الحسین رسولی را نیز به زویله فرستاد. این شهر قریب یک میدان تا مهدیه فاصله داشت.

عمر فرستاده خود را مأمور کرد که مردم زویله را به شورش وادرد و تشویق کند که بر مسیحیان زویله حمله برنند.

مردم زویله نیز چنین کردند.

اعراب شهرهای دیگر نیز به زویله رفتند و با مردم زویله در شورش بر علیه فرنگیان مهدیه کمک کردند.

راه آذوقه را نیز بر مهدیه بستند.

وقتی این خبر به غلیالم (ولیالم) پادشاه صقلیه (سیسیل) رسید، ابو الحسین را احضار کرد و او را از کارهای پسرش آگاه ساخت.

آنگاه به او فرمود که نامه‌ای به پسرش بنویسد و او را از این کارها باز دارد، به او امر کند که فرمانبرداری را از سر گیرد، و او را از عاقبت کاری که می‌کند به ترساند.

ابو الحسین گفت: «کسی که به چنین کاری دست زده، با نامه من از تصمیم خود منصرف نمی‌شود.» پادشاه صقلیه نیز رسولی را پیش عمر بن ابو الحسین فرستاد که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۷

تهدیدش نماید و به او امر کند که از آن کارها دست بردارد.

روزی که فرستاده پادشاه صقلیه بدانجا رسید، عمر نگذاشت که داخل شهر شود.

فردای آن روز همه مردم از شهر خارج شدند و جنازه‌ای نیز همراه داشتند.

در حالیکه فرستاده پادشاه صقلیه سرگرم تماشای ایشان بود، جنازه را دفن کردند و برگشتند.

آنگاه عمر کسی را پیش او فرستاد و پیغام داد: «این پدر من بود که دفنش کردم و به سوگواری او نشستم. حالا هر کاری که دلتان می‌خواهد، با پدرم بکنید.» فرستاده صقلیه برگشت و کاری را که عمر بن ابو الحسین کرده بود به غلیالم خبر داد.

او هم پدر عمر را گرفت و به دار اویخت. پیرمرد همچنان ذکر خداوند می‌گفت تا وفات یافت. اما اهل زویله وقتی با اعراب و مردم سفاقيس پيوستند جمعيتشان زياد شد و شهر مهديه را محاصره کردند و کار را بر اهالي شهر سخت گرفتند.

خواربار در مهديه رو به کاهش نهاده بود. بدین جهه فرمانرواي صقلیه بیست کشتی پر از مردان جنگی و آذوقه و سلاح بدانجا فرستاد.

آن افراد داخل شهر مهديه شدند و برای اعراب پیام فرستادند و پرداخت مبلغی را وعده دادند که عقب‌نشينی کنند. فردای آن روز نيز از شهر بیرون رفته و با اعراب و اهل زویله به جنگ پرداختند. اعراب شکست خورده و گريختند.

مردم زویله و اهالي سفاقيس باقی ماندند که در حول و حوش  
الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۸

شهر پیکار با فرنگیان را ادامه دادند.  
فرنگیان آنان را احاطه کردند.

مردم سفاقيس گريختند و سوار کشتی شدند و از راه دریا خود را نجات دادند.  
اهل زویله باقی ماندند که در اثر حمله فرنگیان شکست خورده و به زویله گريختند.  
ولی دروازه‌های شهر را بسته یافته‌اند. بدین جهه در زیر دیوار شهر پیکار را از سر گرفته و پايداري به خرج دادند تا وقتی که اکثرشان به قتل رسیدند و نجات نیافتنند مگر عده‌ای قليل که پراکنده شدند.  
برخی از ايشان هم پيش عبد المؤمن رفته‌اند.

پس از مقتول و متواری شدن آن عده، زنان و کودکان و پيرمردانشان که در شهر بودند به يبابان گريختند و به هیچ قسمت از اموال خود ديگر دست نیافتنند.

فرنگیان داخل زویله گردیدند و از زنان و کودکان هر کرا که یافته‌اند کشتند و اموالشان را غارت کردند.  
بدین ترتیب فرنگیان در مهديه استقرار یافته‌اند تا وقتی که عبد المؤمن، به نحوی که انشاء الله بيان خواهیم کرد، این شهر را از آنان گرفت.

دستگیر ساختن سليمانشاه و زندانی کردن او در موصل  
در اين سال، زين الدين على کوچك، نایب قطب الدین مودود بن زنگی بن آفسنقر فرمانرواي موصل، ملك سليمانشاه، پسر سلطان

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۲۹۹

محمد بن ملكشاه سلجوقی، را دستگیر کرد.  
سليمانشاه چندی پيش ازين تاريخ نزد عم خود سلطان سنجر به سر مى برد. سنجر او را وليعهد خود ساخته و به نام وی بر منابر خراسان خطبه خوانده بود.

وقتی برای سلطان سنجر درگیری با غزان، به نحوی که گفتیم، پیش آمد و غزان بر قشون خراسان چیره شدند و لشکریان او از دفع غزان عاجز ماندند، سلیمانشاه پیش خوارزمشاه رفت.  
خوارزمشاه دختر برادر خود، اقیسیس، را به عقد ازدواج وی در آورد.  
ولی بعد، از سلیمانشاه اعمالی دید که بدش آمد و او را از خود راند.  
سلیمانشاه از آن جا رهسپار اصفهان گردید ولی شحنه اصفهان از ورود او جلوگیری کرد.  
بعد به کاشان رفت.

ولی محمد شاه، پسر برادر او، محمود بن محمد، قشونی را به سروقت وی فرستاد تا او را از آن جا بранد.  
لذا او از کاشان رهسپار خوزستان شد.

در آن جا نیز ملکشاه از ورودش جلوگیری کرد.

ناچار عازم شهر لحف شد و در بند نیجین فرود آمد و کسی را نزد خلیفه عباسی فرستاد که ورودش را بدو اطلاع دهد.  
آنگاه میان او و خلیفه پیک و پیامهای رد و بدل گردید تا امر بر این قرار گرفت که سلیمانشاه زن خود را به عنوان گروگان نزد خلیفه بفرستد.

او نیز همسر خود را با جمعی از کنیزان و پیروانش به خدمت خلیفه فرستاد و گفت:

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۰

«من آنها را به عنوان گروگانهای در آنجا فرستادم. اکنون اگر امیر المؤمنین اجازه فرمایند که وارد بغداد شوم وارد خواهم شد و گر نه مراجعت خواهم کرد.» خلیفه مقدم همسر او و همراهانش را گرامی داشت. به شوهرش سلیمانشاه نیز اجازه ورود داد.

سلیمانشاه با قشون مختصری که تعدادش به سیصد تن می‌رسید داخل بغداد گردید.  
پسر وزیر خلیفه عون الدین هبیره، با قاضی القضا و دو نفر نقیب برای ملاقات او از شهر بیرون رفت. ولی در برابر سلیمانشاه از اسب پیاده نشد.

سلیمانشاه در حالیکه شمسه‌ای بر سر داشت داخل بغداد شد و خلیفه برایش خلعت فرستاد.  
او در بغداد تا محرم سال ۵۵۱ هجری قمری اقامت کرد. در این ماه خلیفه او را به اقامتگاه خود احضار فرمود و قاضی القضا و گواهان و بزرگان آل عباس را نیز فرا خواند.

سلیمانشاه در حضور ایشان سوگند یاد کرد که نسبت به خلیفه عباسی نیکرفتار و یک دل و یک رنگ و فرمانبردار باشد و بهیچوجه متعرض بغداد نگردد.

پس از این سوگند، در بغداد به نام وی خطبه خوانده شد و به لقب «غیاث الدنیا و الدین» و سایر القاب پدرش ملقب گردید.

خلیفه نیز به او خلعت‌های سلطنت داد.

آنگاه لشکریان بغداد را که سه هزار سوار بودند همراه او کرد و امیر قویدان، صاحب حله، را به عنوان امیر حاجب با او

فرستاد.

سلیمانشاه با این قشون در ماه ربیع الاول به سوی شهرهای جبل رهسپار گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۱

خلیفه نیز به حلوان رفت. و به ملکشاه ابن سلطان محمود برادر سلطان محمد، صاحب همدان، و غیره، پیام فرستاد و او را به موافقت و همدمستی با خود دعوت کرد.

او نیز با دو هزار سوار به حرکت در آمد.

ملکشاه و سلیمانشاه، هر یک نسبت به دیگری، سوگند وفاداری یاد کردند.

آنگاه ملکشاه سلیمانشاه را ولیعهد خود ساخت.

خلیفه عباسی نیز با مال و اسلحه آن دو را تقویت کرد.

این دو تن با لشکریان خود به امیر ایلدگز پیوستند و جمع کثیری شدند.

وقتی سلطان محمد خبر ایشان را شنید برای قطب الدین مودود، صاحب موصل، و نایب او زین الدین پیام فرستاد و از آن دو، کمک و یاری خواست و وعده داد که چنانچه در جنگ پیروزی یابد مبالغ گزافی به آنان پردازد.

آن دو تن نیز بدو پاسخ مساعد دادند و موافقت کردند.

بدین ترتیب سلطان محمد خود را تقویت کرد و برای برخورد با سلیمانشاه و لشکریانی که به گردش جمع شده بودند به حرکت در آمد.

در ماه جمادی الاولی جنگ میان آنان واقع شد و پیکار در بین دو طرف شدت یافت.

سرانجام سلیمانشاه و همراهانش شکست خوردن و گریختند.

لشکریان بغداد نیز متواری شدند و از قشون خلیفه، که سه هزار نفر بودند، قریب پنجاه تن به بغداد رسیدند.

از آنان هیچکس کشته نشده بود. فقط وقتی اسبان و اموالشان را گرفتند، پراکنده شدند و با همان پراکنگی به سوی زادگاه‌های

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۲

خود رفتند.

سلیمانشاه پس از شکستی که خورد، از ایلدگز جدا شد و روانه بغداد گردید و به شهر زور رسید.

زین الدین علی با گروهی از سپاهیان موصل برای جنگ با او بیرون رفت.

در شهر زور امیر بزان ریاست می‌کرد و شهر زور از طرف زین الدین به وی واگذار شده بود.

زین الدین از موصل حرکت کرد. او و امیر بزان در راه سلیمانشاه ایستادند و دستگیرش کردند.

زین الدین، سلیمانشاه را به قلعه موصل برد و او را محترمانه در آن جا زندانی کرد.

سلیمانشاه بدین حال بود تا کارش طوری شد که ما انشاء الله ضمن وقایع سال ۵۵۵ هجری ذکر خواهیم کرد.

زین الدین، پس از بازداشت کردن سلیمانشاه، به سلطان محمد پیام فرستاد و جریان را به اطلاع او رساند و وعده داد که از

هر نوع مساعدتی که ازو بخواهد دریغ نخواهد ورزید.

**محاصره قلعه حارم بوسیله نور الدین**

در این سال نور الدین محمود بن زنگی بر قلعه حارم هجوم برد.

این قلعه در دست فرنگیان بود. بعد به دست بیموند، فرمانروای انطاکیه افتاد.

قلعه حارم از جهة مشرق به انطاکیه نزدیک بود.

در این قلعه شیطانی از شیاطین فرنگی ریاست می‌کرد که او را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۳

به دانائی و خردمندی می‌شناختند و با او مشورت می‌کردند.

او به فرنگیان پیام فرستاد که: «ما به نگهبانی قلعه قادریم و در این خصوص ناتوانی و ضعفی نداریم. بنابر این خود را برای ما در مخاطره جنگ نیندازید. چون اگر دشمن شما را شکست دهد این قلعه و توابع آن را بخواهد گرفت. بهتر است با او به مطاوله و دفع الوقت رفتار کنیم». بنابر این به نور الدین پیغام فرستادند و به او در برابر واگذاری نیمی از توابع حارم پیشنهاد صلح کردند.

بدین ترتیب میان ایشان صلح برقرار شد و نور الدین از آنان دست برداشت.

یکی از شاعران در ستایش او این اشعار را سرود:

عز الله فوق السها اسعد	البست دین محمد يا نوره
حتى تسقف عوده المنعاد	ما زلت تشمله بمياد القنا
عدد يراع به، ولا استعداد	لم يبق مذار هفت عزمك دونه
حمد تك عن خطبائها الاعواد	ان المنابر لو تطيق تكلما
طرفاه ضرب صادق و جلاد	ملق باطراف القريةة كلكلا
حاموا فرائس كيدهم او كادوا	حاموا فلما عاينوا خوض الردى
حرزما لحارم و المصاد مصاد	و رأى برنس وقد تبرنس ذلة

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۴

و أبواه ذاك العارض المداد  
نار لها ذاك الشهاب زناد  
علياء حتى يرفع الاولاد

من منكر ان ينسف السيل الزبى  
او ان يعيد الشمس كاسفة السنما  
لا ينفع الاباء ما سموها من الـ

(يعنى: تو دین محمد را، اى کسی که نور آن هستی، یاری کردى و لباس عزت پوشاندی.

آنقدر نیزه پر تحرک خود را، در قلعه حارم، به کار بردى تا چوب کج آن راست و مستقیم شد.

از وقتی که عزم و اراده خود را در آن قلعه تیز کردی و موثر ساختی دیگر در آن جا نه نفراتی ماند که از آنان کسی بترسد و نه مهماتی که ساز و برگ جنگ شود.

اگر منبرها می‌توانستند سخن بگویند، چوب‌های آنها از زبان خطیبان خود ترا ستایش می‌کردند. افراد دشمن، در آن جنگ، به سینه در افتاده بودند در اطراف محله قریحه که در دو سوی آن زد و خورد سخت و راستینی وجود داشت.

دشمنان تو افراد ترا دوره کردند، ولی وقتی پر تگاه مرگ خود را دیدند، قربانی صیدهای حیله و مکر خود شدند یا نزدیک بود قربانی شوند.

آن پرنس فرنگی [۱] نیز چنین دید و از دوراندیشی که

[۱]-منظور حاکم قلعه حارم است-

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۳۰۵

داشت به خاطر قلعه حارم تن به خواری داد و لباس ذلت پوشید و در آن شکارگاه که می‌خواست شکار کند، خود شکار شد.

چه کسی می‌تواند منکر آن شود که سیل به بلندیها می‌رسد؟ پدر او، یعنی پدر نور الدین هم آن ابر پر باران و سیل آسا بود که بر همه بلندیها دست می‌یافت. یا آتشی بود که شهابی چنان فروزان داشت که با پر تو خود خورشید را بی‌نور جلوه می‌داد.

پدران از بلندی و رفعتی که به دست آورده‌اند سودی نمی‌برند مگر هنگامی که فرزندان ایشان به رشد و سرافرازی برسند.) در گذشت خوارزمشاه و برخی از ملوک دیگر

در این سال، در نهم جمادی الآخر خوارزمشاه اتسز بن محمد بن انوشتکین، از دنیا رفت. او به بیماری فالج گرفتار شده بود. معالجاتی کرد که سودمند واقع نشد و شفاییافت لذا بدون تجویز پزشکان، داروهای بسیار تند و پر حرارت به کار برد. در نتیجه، بیماری او شدت یافت و قوای او تحلیل رفت و منجر به مرگ او گردید. در دم مرگ می‌گفت: «ما اغنى عنى ماليه. هلك عنى سلطانيه» (یعنی: مال و ثروت من امروز به فریاد من نرسید و همه قدرت و حشمتمن محو و نابود گردید). [۱]

[۱]-این را به عضد الدوله دیلمی نیز نسبت می‌دهند و می‌گویند: در دم بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۶، ص ۳۰۶

او در ماه رجب سال ۴۹۰ هجری تولد یافته بود.

پس از درگذشت اتسز پسرش ارسلان بر مسند فرمانروائی نشست.

او عده‌ای از عموهای خود را به قتل رساند و چشم یکی از برادران خود را نیز از کاسه در آورد که پس از سه روز فوت

کرد. و گفتند خود را کشت.

ارسلان پس از استقرار بر مسند فرمانروائی، رسولی را به خدمت سلطان سنجر - که تازه به نحوی که ذکر خواهیم کرد، از اسارت غزان گریخته بود - فرستاد و نسبت به او اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد. سنجر نیز حکم فرمانروائی خوارزم را به نام وی نوشت و در ماه رمضان خلعت‌هایی برایش فرستاد. از آن پس ارسلان در فرمانروائی خود، آسوده و ایمن باقی - ماند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل مرگ می‌گفت:

ما اغْنَى عَنِي مَالِيَهُ هَلَكَ عَنِي سُلْطَانِيَهُ ۶۹: ۲۸-۲۹ که آیه‌های ۲۸ و ۲۹ سوره الحاقه است و دنباله آیات پیشین آن، یعنی آیه‌های ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ است که چنین می‌باشد:  
وَأَمَّا مِنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشَمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتِ كَتَابِيَهُ، وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهُ.  
یا لَیْتَهَا کَانَتِ الْقَاضِيَهُ ۶۹: ۲۷ (و اما آن کس که کتاب عملش را به دست چپ دهنده، گوید: ای کاش نامه مرا به من نمی‌دادند. و من هرگز از حساب اعمالم آگاه نمی‌شدم. یا ایکاش مرا از چنگ این غصه و عذاب نجات می‌دادی. مال و ثروت من امروز به فریاد من نرسید و همه قدرت و حشمتی محو و نابود گردید). قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۷

اتسر خوارزمشاه - پدر ارسلان - مردی نیک نهاد بود، به - اموال رعایای خود چشم نداشت، با آنان به انصاف رفتار می‌کرد و نزدان محبوب بود.

به خیر و احسان در حق مردم علاقه داشت و در عهد او مردم از امنیت فراوان و عدل و داد برخوردار بودند. و در هفدهم ماه مذکور - جمادی الآخر - ابو الفوارس بن محمد بن ارسلان شاه، پادشاه کرمان، در گذشت. پس از او پسرش، سلجوقشاه، به فرمانروائی رسید.

هم در این سال ملک مسعود بن قلچ ارسلان بن سلیمان بن قتلمش از دنیا رفت. او فرمانروای قونیه و سایر شهرهای روم شرقی بود که در مجاورت قونیه قرار داشت. بعد از او پسرش قلچ ارسلان به سلطنت رسید.

گریختن سلطان سنجر از اسارت غزان

در این سال، در ماه رمضان، سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و جمعی از امیرانی که با وی بودند، از اسارت غزان گریختند.

سلطان سنجر پس از رهائی از چنگ ترکان غز به قلعه ترمذ [۱]

[۱]- ترمذ یا ترمذ نام شهری است مشهور به خراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ما وراء النهر که قاعده ولایات چغانیان و حاکمنشین آن

بلاد است.

(انجمان آرا) بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۸

رفت و از آن جا بر غزان غلبه کرد.

در آن زمان خوارزمشاه اتسز بن محمد بن انوشتکین، و خاقان محمود بن محمد، به ترکان غز حمله می‌بردند و با لشکریانی که در اختیار داشتند با غزان می‌جنگیدند.

میان آنان جنگ و گریز و شکست و پیروزی هم چنان ادامه

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل در ضبط این نسبت به اختلاف سخن گفته‌اند. بعضی به فتح تا، و بعضی به ضم تا گویند و متداول بر زبان مردم این شهر فتح تا و کسر میم است....

شهری معروف و از شهرهای بزرگ است بر کنار نهر جیحون از جانب شرقی آن، و عمل آن به صفائیان متصل است. و آن را کهندزی است. و دیواری گردآگرد آن شهر است که باروئی آن را فرامی‌گیرد و بازارهای آن به آجر فرش شده است ...

(معجم البلدان) ترمذ (به کسر تا و میم) شهری است با متجاوز از پنج هزار نفر جمعیت در جنوب شرقی جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی- بر آمو دریا و بر مرز افغانستان.

در زمان کشورگشائی اعراب مسلمان مذهب غالب آن جا بودائی بود، و فرمانروای آن «ترمذشاه» نام داشت.

بعدها ترمذ در سرنوشت خراسان و ماوراء النهر سهیم شد.

سلطان سنجر در ۵۵۱ هجری قمری بدانجا پناهید.

در پائیز ۱۲۲۰ میلادی مغولان آن را تصرف و بکلی ویران کردند. بعدها در نزدیک محل اولیه از نو بنا شد، و در زمان ابن بطوطه شهری آباد بود.

در کاوش‌هایی که به سرپرستی موزه مسکو بعمل آمد، آثار جالبی (از جمله، اشیائی از دوره غلبه مذهب بودائی) در آن جا بدست آمده است.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۰۹

داشت.

از غزان و خراسانیان، هر کسی بر ناحیه‌ای از خراسان دست یافته بود و تمام در آمد آن ناحیه را متصرف می‌شد. هیچ سروری هم نداشتند که آنان را گرد آورد و متحد سازد.

سلطان سنجر از ترمذ به جیحون رفت و می‌خواست از آب بگذرد و رهسپار خراسان گردد.

تصادفاً سر دسته ترکان قارغلی، که علی بک نام داشت، درگذشت او بسیار شریر و فاسد و آشوبگر بود.

پس از مرگ او ترکان قارغلی، هم چنین سایر طوائف و دسته‌ها از شهرهای دور و نزدیک به سلطان سنجر روی آوردند. و

سنجر در ماه رمضان به دارالملک خود که مرو بود بازگشت.

مدت اسارت او در چنگ غزان از ششم جمادی الاول سال ۵۴۸ تا رمضان سال ۵۵۱ هجری بود.

بیعت گرفتن عبدالمؤمن برای ولایت عهد فرزند خود محمد

در این سال عبدالمؤمن فرزند خود، محمد، را وليعهد خویش ساخت و فرمان داد که برای ولایت عهد او از مردم بیعت بگیرند.

شرط و پیمان عبدالمؤمن و عمر هنтанی این بود که پس از عبدالمؤمن، عمر هنتانی جانشین وی گردد.

ولی عبدالمؤمن وقتی در فرمانروائی قدرت و نفوذ کافی بدست آورد و فرزندانش بسیار شدند علاقه پیدا کرد که فرمانروائی را به پسران خود منتقل سازد.

بدین جهه امیران عرب را که اهل قبیله‌های هلال و رعبه و عبدی

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۰

و غیره بودند به نزد خود فراخواند و پاداش داد و نواوش کرد.

وقتی دلshan را بدست آورد و آنان را با خود موافق ساخت کسی را مامور کرد که پیش ایشان برود و وادارشان کند که به عبدالمؤمن بگویند: «ما می‌خواهیم یکی از پسران خود را وليعهد سازی که بعد از تو مردم به او رجوع کنند.» اعراب نیز چنین کردند.

عبدالمؤمن به احترام عمر هنتانی که میان موحدان مقام والائی داشت، به پیشنهادشان پاسخ مثبت نداد و گفت: در امر ولایت عهد اتخاذ تصمیم با ابو حفص عمر هنتانی است.

وقتی عمر این قضیه را شنید بر جان خود بیناک شد و به خدمت عبدالمؤمن حضور یافت و خود را از وليعهدی و جانشینی مستعفی ساخت.

آنگاه برای وليعهدی محمد بیعت گرفتند و این موضوع را به همه شهرها نوشتند و به نامش خطبه خوانندند.

در آن روز عبدالمؤمن از خزانه خود بذل و بخشش بسیار کرد.

گماشتن عبدالمؤمن فرزندان خود را به حکومت شهرها

در این سال عبدالمؤمن فرزندان خود را به حکومت شهرها گماشت.

پسر خود ابو محمد عبد الله را به حکومت شهر بجایه و توابع آن منصوب ساخت.

پسر دیگر خود ابو الحسن علی را به شهر فاس و توابع آن فرستاد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۱

پسر دیگر خود ابو حفص عمر را در شهر تلمسان و توابع آن به حکومت گماشت.

و امور سبته و جزیره خضراء و مالقه را به پسر دیگر خود ابو سعید سپرد.

هم چنین سایر پسران خود را نیز به فرمانروائی شهرهای دیگر فرستاد.

او برای انتصاب فرزندان خود شیوه عجیبی به کار برد. آنهم این بود که قبل اعداء از شیوخ مشهور موحدان را که یاران

مهدی محمد بن تومرت به شمار می‌رفتند به حکومت شهرها گماشته بود و نمی‌توانست آنان را از مناصبی که داشتند معزول کند.

بدین جهه فرزندان ایشان را نزد خود نگه داشت و وادارشان کرد که به کسب علم اشتغال ورزند. وقتی در علم و فضل تبحر یافتند و به مرحله پیشوائی رسیدند عبد المؤمن به پدران ایشان گفت: «دلم می‌خواهد شما پیش من باشید و مرا در کارهای که دارم کمک کنید.

و فرزنداتان به جای شما در شهرها حکومت کنند چون در ردیف علما و فقها در آمده‌اند و شایسته پیشوائی هستند». آنان نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و شاد و مسرور شدند و پسران خود را به کار گماشتند.

بعد عبد المؤمن، یکی از ایشان را که مورد اعتمادش بود وادار کرد که به آنان بگویید: «به نظر من شما کار بسیار ناروایی کرده‌اید که از حزم و ادب دور بوده است». پرسیدند: «چه کاری کرده‌ایم؟» جواب داد: «شما پسران خود را در شهرها به کار گماشته‌اید، در صورتی که فرزندان امیر المؤمنین با همه دانش و حسن سیاستی که دارند دستشان از کار کوتاه است و من می‌ترسم که او متوجه این

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۲

موضوع شود و شما از چشمش بیفتدی». دیدند راست می‌گوید. بدین جهه پیش عبد المؤمن رفتند و گفتند: «دلمان می‌خواهد که تو پسران بزرگ خود را به حکومت شهرها منصوب کنی». گفت: «من این کار را نمی‌کنم». آنان پی در پی اصرار ورزیدند تا بالاخره عبد المؤمن، به - خواهش خود آنان، این کار را کرد.

محاصره بغداد به وسیله سلطان محمد

در این سال، در ماه ذی الحجه، سلطان محمد، شهر بغداد را محاصره کرد.

علتش این بود که او رسولی را به خدمت خلیفه عباسی فرستاده و ازو خواسته بود که در بغداد و عراق خطبه سلطنت به نام وی خوانده شود.

خلیفه از قبول این درخواست خودداری کرده بود.

سلطان محمد نیز با لشکریان انبوه خود از همدان به جانب عراق حرکت کرد.

atabakقطب الدین، فرمانروای موصل و ناییش زین الدین علی نیز به او وعده دادند که برای کمک به وی در محاصره بغداد سپاهی گسیل دارند.

سلطان محمد در ذی الحجه سال ۵۵۱ هجری وارد عراق شد و مردم بغداد به هول و هراس افتادند.

خلیفه عباسی رسولانی را به اطراف فرستاد و به حکام شهرها

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۳

پیام داد که قشون‌هایی برای کمک گسیل دارند.

امیر خطلبرس از شهر واسط برخاست و نسبت به امیر ارغش فرمانروای بصره طغیان کرد و واسط را گرفت. امیر مهلهل نیز به شهر حله رفت و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

خليفة عباسى و وزير او عون الدين هبیره به امر محاصره شهر اهتمام ورزیدند. کشتی‌ها را جمع کردند و جسر را قطع نمودند و همه کشتی‌ها را زیر عمارت التاج که اقامتگاه خليفة بود قرار دادند. آنگاه در نیمه محرم سال ۵۵۲ هجری جار زدند که هیچکس در جانب غربی بغداد نماند. مردم و اهالی حومه بغداد رمیده و وحشت زده شدند و اموال خود را به حریم دار الخلافه منتقل ساختند. خليفة قصر عیسی و مربعه و قریه [۱] و مستجده و نجمی را خراب کرد و یارانش هر چه در این اماکن یافتند به غارت بردند.

کسان محمد شاه نیز نهر قلابین و توثه و شارع ابن رزق الله و باب المیدان و قطفتا را ویران کردند. اما اهالی محله کرخ و مردم باب البصره خود را به قشون

[۱]-قریه (به ضم قاف و فتح راء و فتح ياء مشدد): نام دو محله است در بغداد. یکی از آن دو، در حریم دار الخلافه است. و آن دارای محله‌ها و بازار بزرگی است و خود مانند شهری است در جانب غربی بغداد، مقابل پایاب (مشرعه) بازار مدرسه نظامیه- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

### الكامل /ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۴

سلطان محمد رساندند و همراه ایشان، از غارت محله‌های فوق، اموال کثیری بدست آورده‌اند. سلطان محمد از بالای حریبه به جانب غربی رفت و در مسیر او قریه «اوانا» (که در ده فرسنگی بغداد است) مورد یغما و چپاول سربازان وی واقع شد. در آن جا زین الدین علی نیز با قشون خود به وی پیوست و با یک دیگر حرکت کردند. سلطان محمد در نزدیک رمله فرود آمد. خليفة عباسی میان نظامیان و افراد غیر نظامی اسلحه پخش کرد و منجنیق و ارابه‌های جنگی به کار انداخت. در بیستم ماه محرم لشکریان سلطان محمد و زین الدین علی سوار شدند و نزدیک رقه متوقف گردیدند. آنگاه به سوی عمارت التاج تیراندازی کردند. توده مردم بغداد بر ایشان هجوم برداشتند و به جنگ پرداختند و نفت و غیره به سوی ایشان پرتاب کردند. بعد زد و خوردهای میان ایشان واقع شد.

در سوم ماه صفر جنگ را از سر گرفتند و پیکار سختی کردند. بسیاری از مردم بغداد با شنا یا با کشتی‌ها از دجله گذشتند و کشته شدند. آن روز، روزی فراموش نشدند بود. جنگ میان ایشان در تمام وقت همچنان ادامه داشت. جسر بر روی دجله به کار افتاد و بیشتر لشکریان بغداد از رویش گذشتند و به جانب شرقی رفتند.

جنگ در هر دو جانب دجله در گرفت. وزین الدین علی با قشون خود در جانب غربی ماند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۵

به فرمان خلیفه جار زندند که: «هر کس درین جنگ ضمن دفاع از شهر زخمی بردارد، پنج دینار به وی داده خواهد شد.» از آن پس هر کس که زخمی بر می‌داشت، به خدمت وزیر می‌رفت و پنج دینار می‌گرفت.

تصادفاً یکی از توده مردم زخمی شد ولی زخم او بزرگ نبود.

وقتی پیش وزیر رفت که پنج دینار بگیرد، وزیر به او گفت:

«این زخم چیزی نیست.» او هم دوباره به جنگ برگشت و ضربتی خورد که شکمش پاره شد. آنگاه تکه پیهی از آن بیرون اورد و پیش وزیر برد و گفت:

«ای سرور من، حالا آیا این زخم را قبول دارید؟» وزیر به خنده افتاد و دو برابر به او پاداش داد و کسی را گماشت که معالجه‌اش کند تا شفا یابد.

بعد خواربار در میان لشکریان بغداد کمیاب شد چون گوشت و میوه و سبزی زیاد بود. غلات هم در بغداد به حد وفور یافت می‌شد ولی وزیر خلیفه آنها را به جای پول میان افراد قشون تقسیم می‌کرد سربازان هم آنها را می‌فروختند. معذلك قیمت‌ها همچنان پائین بود. فقط گوشت و میوه و سبزی کم پیدا می‌شد.

بدین جهه سپاهیان مهاجم حلقه محاصره را بر اهل بغداد تنگ تر و سخت تر کردند تا بر آنها راه رسیدن آذوقه را ببنند و زندگی را دشوار سازند.

امیر زین الدین و قشون موصل در جنگ جدیتی نشان نمی‌دادند، این هم به خاطر خلیفه و مسلمانان بود. و می‌گفتند نور الدین محمود بن زنگی، برادر اتابک قطب الدین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۶

فرمانروای موصل، برای زین الدین پیام فرستاده و او را به خاطر جنگ و دشمنی با خلیفه مسلمین سرزنش کرده بود. بدین جهه امیر زین الدین درین جنگ سستی و کوتاهی می‌کرد.

جنگ در بیشتر روزها همچنان ادامه داشت.

سلطان محمد چهار صد نرdban به کار انداخت تا مردان جنگی به وسیله آنها از دیوار شهر بالا بروند.

همینکه لشکریان او شروع به پیشروی و مبارزه کردند مردم بغداد دروازه‌های شهر را گشودند و گفتند: «شما چه حاجتی

به این نرdban‌ها دارید؟ دروازه‌های شهر باز است. داخل شوید.» ولی مهاجمان قدرت نزدیک شدن به دروازه‌ها را نداشتند.

درین گیر و دار به سلطان محمد خبر رسید که برادرش، ملکشاه، و ایلدگز، فرمانروای شهرهای اران، و با او ملک ارسلان

بن ملک طغل بن محمد، که پسر زن ایلدگز بود، داخل همدان شده و بر آن شهر دست یافته و خانواده امیران سلطان

محمد را اسیر گرفته و اموالشان را ضبط کرده‌اند.

محمد شاه وقتی این خبر را شنید در جنگ کوشش بیشتری به کار برد تا شاید به مقصد خود نائل گردد.

ولی کاری از پیش نبرد.

لذا در بیست و چهارم ربیع الاول سال ۵۵۲ از آن جا به سوی همدان رهسپار شد.  
امیر زین الدین نیز به موصل بازگشت.

این جمع متفرق شدند و قرار این بود که وقتی محمد شاه از اصلاح شهرهای خود فراغت یافت دوباره برگردند و اجتماع کنند.

ولی دیگر بازنگشتند.

با وجود زد و خوردگاه بسیاری که کردند، جز عده‌ای قلیل

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۷

از آنان کشته نشدند ولی تعداد زخمیان بسیار بود.

این عده ضمن بازگشت خود بعقوبا و سایر نواحی «طريق خراسان» را غارت کردند.

پس از رفتن قشون از بغداد، مردم شهر دچار بیماری شدیدی شدند و در اثر سختی‌هائی که کشیده بودند مرگ و میر میانشان زیاد شد.

اما ملکشاه و ایلدگز و لشکریانی که در اختیار داشتند از همدان به ری رفتند.

امیر اینانج، شحنه ری، به مقابله با ایشان شتافت. ولی با او چنگیدند و او را شکست دادند.

سلطان محمد، امیر سقمس بن قیماز حرامی را با قشونی به کمک اینانج فرستاد.

سقمس به راه افتاد.

ایلدگز و ملکشاه با کسان خود از ری باز می‌گشتند و قصد بغداد و محاصره خلیفه را داشتند که در راه به امیر سقمس برخوردند.

میان ایشان جنگی در گرفت که امیر سقمس شکست خورد و گریخت و اموال قشون و بار و بنه او به غارت رفت.

سلطان محمد که نیاز به سرعت عمل بیشتری داشت، حرکت کرد و وقتی به حلوان رفت خبر یافت که ایلدگز به دینور رسیده است.

ضمنا از طرف نایب او، امیر اینانج، رسولی آمد و خبر آورد که اینانج داخل همدان شده و خطبه سلطنت را که به نام او خوانده می‌شد تجدید کرده است.

سلطان محمد به شنیدن این خبر روحیه‌اش قوی شد.

امیر شمله فرمانروای خوزستان نیز به شهرهای خود گریخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۸

ایلدگز و ملکشاه هم بیشتر سربازانشان پراکنده شدند و خودشان با پنجهزار سوار باقی ماندند و مانند فراریان و شکت خوردگان به شهرهای خود بازگشتند.

محمد شاه وقتی به همدان رفت تصمیم گرفت که سپاهی آماده کند و به شهرهای ایلدگز حمله برد.  
ولی دچار بیماری سل گردید. و درین مرض باقی ماند تا وقتی که از دنیا رفت.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ربیع الاول ابو البدر پسر عون بن هبیره وزیر خلیفه عباسی از زندان تکریت آزاد شد. وقتی وارد بغداد شد پدرش با موکب خود به استقبال او رفت.

آن روز روزی فراموش نشدنی شمرده می‌شد.

او مدتی بیش از سه سال در زندان به سر برده بود.

در این سال، در ماه ربیع الآخر، بغداد آتش گرفت.

آتش افزایش یافت و درب فراش و درب لبان و درب دواب و خرابه ابن حربه و ظفریه و خاتونیه و دار الخلافه و باب الازج و سوق السلطان و چند محله دیگر را سوزاند.

در این سال، اسماعیلیان در خراسان به شهر طبس حمله‌ور شدند.

در آن جا جنگ بزرگی به راه انداختند و گروهی از بزرگان دولت سلطان سنجر را اسیر کردند و اموال و چارپایان ایشان را برداشتند و عده‌ای از ایشان را نیز به قتل رساندند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۱۹

درین سال، در ماه ذی القعده، شیخ الاسلام ابو المعالی حسن بن عبید الله بن احمد بن محمد معروف به ابن الرزا در گذشت.

فوت او در نیشابور اتفاق افتاد.

او از بزرگان افضل بشمار می‌رفت.

در این سال، مرید الدین بن نیسان، رئیس شهر «آمد» که در آن جا از طرف صاحب شهر حکومت می‌کرد بدرود حیات گفت.

پس از در گذشت او، پسرش کمال الدین ابو القاسم مناصبی را که او داشت بر عهده گرفت.

در این سال ابو الحسن علی بن حسین غزنوی، واعظ مشهور، در بغداد از دار دنیا رفت.

او بسال ۵۱۶ هجری قمری به بغداد آمده بود.

او نزد سلاطین و توده مردم و خلفاً مقبولیت و محبوبیت بسیار داشت. فقط المقتفى لامر الله خلیفه عباسی، پس از در گذشت سلطان مسعود ازو رو گردان شد. این هم به علت اظهار علاقه‌ای بود که سلطان مسعود به او می‌کرد.

در گذشت او در ماه محرم اتفاق افتاد.

در این سال، ابو الحسن بن خل، فقیه شافعی، دار زندگانی را بدرود گفت.

او شیخ شافعیان بغداد بود و از یاران ابو بکر چاچی شمرده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۲۰

می‌شد.

علم و عمل را با هم جمع کرده بود و بر خلیفه عباسی هنگام نماز امامت می‌کرد.

در این سال، ابن الامدی شاعر از دار جهان رخت بر بست.  
او اهل نیل بود.

ابن الامدی از بزرگان شعراء همدردیف غزی و ارجانی [۱] محسوب

[۱]-غزی (به فتح غین و تشید زاء): ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد کلبی اشہبی غزی، مکنی به ابو اسحق از مشاهیر شعرای عرب بود.  
در اکثر بلاد خراسان و کرمان و مشرق سفر کرد و وزرا و امرا و ملوک آن سامان را مدح نمود و اشعارش در خراسان به  
غایت مشهور گردید و در سنه ۵۲۴ وفات یافت و به بلخ مدفون شد.

(وفیات ابن خلکان) رشید الدین وطواط بسیاری از اشعار او را در حدائق السحر به استشهاد آورده است و یک نسخه  
بسیار نفیس مصححی از دیوان غزی که در سنه ۵۹۰ هجری در محله کرخ به بغداد استنساخ یافته، در کتابخانه عمومی  
پاریس محفوظ است.

وجه اینکه مصنف «چهار مقاله» از بین سایر شعرای عرب غزی را تخصیص به ذکر می‌دهد، با آنکه وی اشهر و اشعر  
ایشان نیست، یکی این است که غزی معاصر مصنف بوده و دیگر آنکه اشعار او در بلاد خراسان و مشرق چنانکه گفتیم  
شهرتی عظیم بهم رسانیده بوده است، لهذا در نزد مصنف معروف‌تر از سایر معاصرین خود بوده است.  
و غزی منسوب است به غزه به فتح غین معجمه و تشید زای معجمه که بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۲۱

می‌شد. و از نود سال پیش تر عمر کرد.

در این سال، مظفر بن حماد بن ابو الجبر، صاحب بطیحه، به قتل رسید.  
اور را نفیس بن فضل بن ابو الجبر در گرمابه کشت.  
پس از او پرسش بر جایش نشست.

در این سال، «واوَاء» حلبی، شاعر مشهور، دار زندگانی را

[۱)] بقیه ذیل از صفحه قبل شهری است به فلسطین از بلاد شام.  
(چهار مقاله نظامی عروضی طبع دکتر معین) ارجانی: (به فتح الف و فتح راء مشدد): ابو بکر احمد بن حسین ارجانی  
قاضی تستر، وی از افضل عصر خویش و مليح الشعر و رقيق الطبع بود و دیوان شعر او در آفاق مشهور است.  
در اصفهان از ابی بکر بن محمد بن احمد بن الحسین بن ماجة الابهری سمعان حدیث کرد. و او وی را به جمیع  
مسنونات و مقولات خویش اجازه داد.

ارجانی در تستر (شوستر) در حدود سنه اربعین و خمسمائۀ (۵۴۰) درگذشت.  
(انساب سمعانی) مولف معجم المطبوعات آرد:

قاضی ابو بکر احمد بن محمد بن الحسین الارجانی شیرازی شافعی ملقب به ناصح الدین. وی قاضی تستر و عسکر مکرم

بود و او را شعر رائق به نهایت نیکوئی است بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۶، ص ۳۲۲

بدرود گفت.

در این سال، در ماه رمضان، حکیم ابو جعفر بن محمد بخاری در اسفراین درگذشت.

او به علوم حکماء اوائل آشناei داشت.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل عmad کاتب اصفهانی ذکر او در خریده اورده، گوید: ارجانی در عنفوان عمر خود در مدرسه نظامیه اصفهان علم آموخت. و مؤلف معجم المطبوعات آرد:

و شعره من آخر عهد نظام الملک سنه نيف و ۴۸۰ الى آخر عهده و هو سنه ۵۴۴ پيوسته نايب قاضی در عسکر مکرم بود.  
او مردی معظم و معزز و شعر او بسیار است. و آنچه از او جمع شده به عشر اشعار وی نمی‌رسد.

ارجانی در شهر تستر و بقولی در عسکر مکرم وفات کرد.

دیوان ارجانی را احمد بن عباس الازھری تصحیح و تفسیر کرده و در بیروت بسال ۱۳۰۷ به طبع رسیده است.

(از لغتنامه دهخدا)